



الغدیر جلد ۷

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

ترجمه: محمد باقر بهبودی

ناشر: بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

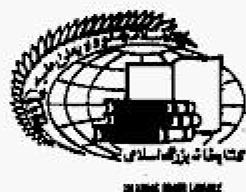
نوبت چاپ: سوم ۱۳۷۰

چاپ از: اسوه

تهران ـ خیابان سمیه ـ بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ ـ مشهد: ۵۹۵۵۵ ـ قم: ۳۲۱۱۸



علامهٔ فقید شیعه، آیة‌الله مجاهد: مرحوم
شیخ‌عبدالحسین امینی نجفی

ترجمهٔ الغدیر

مترجم
محمدباقر بهبودی

جلد هفتم

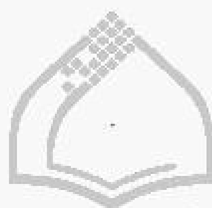


ولاية علي بن أبي طالب حصني

فمن دخل حصني أمن من عذابي

یك نامه

ازشخصیت‌ممتازوقهرمان‌سیاست دکترعبدالرحمن کیالی‌حلبی گفتاری بدست ما رسید. این مرد بلندپایه ازخاندان کریم (رفاعی)است‌که درحلب به‌عظمت واصالت معروف ودراکناف واقطارعالم اسلامی بشرافت حسب و نسب وعلم و بزرگواری مشهوراند. این نامهٔ شریف گواه‌سخن پردازی و خوش‌بیانی وهم‌دقت‌نظر واستواری اندیشهٔ اوست وازروح تابنده وشعور زندهٔ اوحکایت می‌کند. خدایش زنده و جاوید بدارد.



واینك متن نامه:

بزرگ مرد دانش و فضیلت، علامهٔ بزرگ، استاد شیخ عبدالحسین احمد امینی!

سپاس آن خدائی‌که تواند دلهارا بهم نزدیك‌کند وهمت بزرگان‌را برانگیزد تا افکارمسلمانانرا ازپراکندگی باجتماع برگردانند. و درود وتحیت ما بررسول‌او بادکه همگانرا با روزپاداش‌آشناکرد. وهم برخاندان ویارانش و هر آن مؤمنی‌که هدف آنانرا به‌صدق وراستی دنبال نمود.

وبعد: بدیهی است که تاریخ اسلام همان تاریخ عرب است، متأسفانه اعراب در فهم تاریخ خود و تحقیق آن به‌صورتیکه از اغراض و تمایلات مبرا باشد کوتاه آمده‌اند. وآنهاکه تاریخ اسلام را درعهد خلفای اموی و عباسی تدوین کرده‌اند. بیشتر آنان ازعواطف شخصی و نادیده‌گرفتن حق وواقع پرهیز نداشته‌اند.

درنتیجه نقادان ومحققان بعدی نتوانسته‌اند حقائق وواقعیات را آن‌چنان‌که باید استخراج کنند وحوادث را بصورت آموزندهٔ بهم پیوند داده علل و اسباب آن راکشف ودفتر تاریخ را به‌صورتی زنده وگویا دردسترس همگان بگذارند، با آنکه این خود بالاترین مقاصد است.

جهان اسلام‌که امروز وبلکه همیشه نیازمند این‌گونه تحقیقات بوده‌وهست براین صدد است‌که بداند، فرماندهی وحکومت قبل از اسلام وبعد از آن ، با چه تطورات ودگرگونیها روبروشده وعلل‌حوادث وانقلاباتی که‌خلفا را درتأسیس خلافت یاری‌کرده بشناسد وآنچه درزمان خلفاگذشته، مورد غوروبررسی قراردهد.

بداند وبشناسدکه چرا دول اسلامی تجزیه گشت و چه جنگها و پیکارها بدنبال داشت؟ وچگونه‌آن قدرتها بزوال انجامید وجای خود را به‌دیگران داد؟ وهم بشناسد وبداند که تا چه اندازه در خدمت به‌تمدن اسلامی سهیم بوده، پایه‌گزاران این مشعل فروزان را تأییدکردند.

چه عواملی باعث شدکه فتوحات اسلامی باآن وسعت پیش برود واسلام‌در میان ملل مختلف،که هریك دین وآئینی مخصوص بخود داشتند، نفوذکرده‌انتشار یابد؟ واختلاف‌امت ، بعدازرحلت رسول اکرم از چه پدید شد؟ و چرا بنی‌هاشم از حقوق اجتماعی خود محروم‌گشتند.

برای جهان اسلام دانستن این مسئله جنبهٔ حیاتی دارد که علل انحطاط و انحلال مسلمین را بشناسد وبداند چه عاملی باعث این وضع نابسامان موجودشده ازچه راه میتوان بوحدت‌کلمه واستقلال دینی وسیاسی ونهضت اقتصادی و ادبی و

علمی دست‌یافت.

و آیا، این امکان وجود داردکه گذشته را بامراجعهٔ به‌تاریخ واعتمادبه‌کتب پیشینیان روشن‌کرده، جبران مافات نمود؟ یا باید فحص‌کرد وباکمال پاکی ونیك اندیشی وبرکنارشدن ازعواطف شخصی ومحیط ناسالم بجستجو و تحقیق برخاست تا حقیقت‌راکشف وبه‌علل وعوامل آن دست‌یافت و سپس باکمال شهامت در اختیار نسل جوان‌گذاشت تا بتواند خودرا برای پیشبرد دانش ونهضت وچنگ زدن بآن راه وروشی‌که مبادی این تعلیمات ورسوم است مهیاکند وازکسانی سرمشق‌بگیرد که این‌راه را طی‌کرده وازنورحقیقت تاآنجا روشن شده‌اندکه خود چراغ فروزان شریعت‌گشته‌اند ومی‌توانند سند حق وکعبهٔ‌آمال همگان برای دست یافتن به‌یك زندگی باسعادت بوده، ضمناً مجسمهٔ فضیلت وتقوی باشند.

من عقیده دارم‌که این بررسی وتحقیق واین سیره و روش علمی مفیدترین و والاترین وظیفهٔ مردان دین ودانش‌ومصلحین اجتماع است، بایستی باکوشش‌مداوم آنرا دنبال‌کنند وباین‌آرزوجامهٔ عمل بپوشانند.

خوشبختانه می‌بینم‌کتاب شما الغدیر که به عالم‌اسلام‌هدیه‌کرده‌اید،می‌تواند فایدهٔ این درس وتحقیق را باهمان روش علمی بمانشان‌دهد. و پرده از روی یك حقیقت تاریخی راجع به‌خلافت اسلامی برداردکه مورخین راه انصاف را دربارهٔ‌آن پیش نگرفته‌اند، تابالاجماع واتفاق‌آنرا روایت‌کنند.

بلکه بعضی‌آنرا اثبات وبرخی نفی می‌کنند، وآنهاکه روایت‌کرده‌اند،برخی روایت راکامل وجمع‌دیگری‌آنرا ناقص‌آورده مطلب را درزگرفته‌اند، دراین میان برخی هم‌آنرا تحریف‌کرده‌وجمع دیگرآنرا ساده ومبتذل جلوه‌گرساخته،جاهلانه یا مغرضانه ازآن‌گذشته‌اند.

گویا اتفاقی بوده‌که نیازمند بررسی وتحقیق وشایان هیچگونه توجه نبوده ودرصورت صحت وواقعیت، نتیجه‌ای برآن مترتب نمی‌شده است، درحالیکه‌همین

مسئله به تنهائی می‌توانست صلح و آرامش را در آغاز خلافت ودوام واستحکام مبانی آنرا برای ابد تضمین کند.

آری در اثر این سهل انگاری وغرض‌ورزی، جهان اسلام از درك حقیقت دور ماند، همان حقیقت تاریخی که اگر صحابه، درصدر اول بدان عمل می‌کردند، یعنی سفارش رسول امین مؤسس گرامی اسلام را باکمال امانت وصداقت بکرسی می‌نشاندند این نابسامانی اتفاق نمی‌افتاد، ومسلمانان باین بلای خانمان‌سوز پراکندگی ودرهم گسیختگی، دچار نمی‌شدند، بلکه وحدت اسلامی واتحاد مسلمانان، باحلقات بهم پیوسته جاوید وپایدار مانده وازهر گونه عاطفهٔ قومی وتمایلات شخصی برکنار، ودر نتیجه دستگاه خلافت با نصرت وپیروزی برای ابد برقرار وپرچم رشد وهدایت بر سر آن در اهتزاز و در مسیر قدرت و وحدت پیش میرفت آن چنان که رسول اعظم خط‌مشی آنرا ترسیم فرمود.

در آن صورت کسی برسریر خلافت قرار می‌گرفت که استعداد کافی وکفایت لازمرا داشته، ازدانش، شجاعت، نیرو، دوراندیشی وثبات قدم برخوردار باشد:

تشخیص وادارکش تاآن پایه صحیح باشدکه بتواند سیاست شرع را به‌خوبی درك کند، حکمت وکاردانیش آنچنان استوار ومتین باشدکه بین دنیا ودین جمع کند خلق وخوئی درخـور مقام نبوت وراه و روشی چـون راه و روش مصلحان داشته از دستورات قرآن الهام بگیرد.

درزندگی باکمال زهد وبی‌اعتنائی به‌متاع دنیا وزینت ولذت آن بنگرد.

کردارش برپایهٔ حق، با رحمت و عطوفت همعنان باشد.

شمشیرش بسان کارد یك جراح باتجربه، عضوسالم را ازعضوناسالم تشخیص دهد، وهنگام داوری دراجرای حق ازهیچ سرزنشی نیندیشد.

مشت گره‌کرده را برسر ستمگر بکوبد ودست نوازش برسر مستمند ناتوان سپرسازد.

البته درصدر اسلام کاربدین نحوه صورت نگـرفته ، بلکه دستگاه خلافت

برخلاف این جهت سیر کرده وحوادث آن‌چنان پیش آمده که انتظار نمیرفته است.

اعراب فرصت را از کف نهادند ومسلمانان درآغاز تشکیل وتأسیس حکومت نیروی معنوی ودر رأس آن، مردان بزرگ و برجستهٔ خود را از دست دادند، آنهم ضمن درگیریها و جنگهائی که لزومی نداشت و حتی منافع و اغراض آنانرا تأمین نکرد.

اگر آن جنگها وخونریزیها نبود، دنیارا زیرورو می‌کردند وتمام قدرتها را زیر پرگرفته، پرچم‌صلح وصفا را ظرف نیم‌قرن درهمه‌جا می‌افراشتند.

تردیدی نیست که سلطنت و حکومت آنان درهمهٔ اقطار جهان نفوذ می‌کرد وبنیان شریعتشان بدون‌رنج وزحمت استوار می‌ماند.

آری درحوادث تاریخ چیزهائی بچشم می‌خوردکه شایسته نبوده وآنچه در خلال این حوادث اتفاق افتاده، باید مورد عبرت قرارگیرد و باکمال نشاط ما را به‌طرف نشرحقائق وپیوند دادن حوادث سوق دهد، آن چنان پیوندی‌که علل و اسباب راآشکار ونتیجه لازم‌راکشف واعلام دارد.

البته حقائقی‌که برپایهٔ منطق واساس اندیشه وتجربه استوار وبمنظور رفع اختلاف وپرده پوشی برجراحات صورت‌گیرد، تابحث وتحقیق وبررسیهای تاریخی ما ، راه انحراف نپوید و ازمسامحه وسهل انگاری نیز برکنار ماند.

درمرحلهٔ اول باید راه وروش آن وصیی‌راکه برای‌خدا وبرای دین‌خدا زنده بود ودرراه اعلاءکلمهٔ حق‌ودفاع از ناموس دین، بشرف شهادت رسید، ترسیم نموده شخصیت اورا تحلیل وتشریح نمود.

همان وصیی‌که پسرعم خود رسول خدا را با نیروی جسم و جان یاری‌کرد، حتی در راه آنانکه سرپرست مسلمانان شده، رشتهٔ حکومت را بدست‌گرفتند، از هیچگونه‌کوشش و اخلاص وحتی‌بذل جان خود دریغ نکرد، بدین‌امیدکه یاوران دین‌خدا باشند: بکتاب خدا عمل‌کنند، رعیت او را نگهبان باشند، تعالیم او را پاس‌دارند ورسالت رسول‌راتأیید نموده ازسیره وروش آن سرورخارج نشوند.

این شخصیت عظیم اسلامی، دراندیشه ورفتار واخلاق خود، نمونهٔ والائی از تعلیمات عالیه است که اسلام برای عموم مسلمانان درنظر گرفته، بااین همه، شهسوار خطهٔ سخن، شهر علم و دانش، شمشیر بران رسولخدا برسر دشمنان بود، با عزم و ارادهای که دربرابر هیچ خواسته وطمعی نرم نشد.

درواقع او پیشوای پرهیزگاری بود و خداوند تاآن حدش گرامی داشت که دربرابر بت بخاك نیفتاد.

اورا وخاندان اورا پاك ومطهرساخت وازشك و پلیدی برکنار واز انحراف وکجی مصون داشت.

دوستی وموالات آنانرا بربندگان خود حتم نموده وبه بهترین اخلاق حمیده وصفای باطن وحسن نیت وعفت دست وزبان آراست وصبرواستقامتشان عطا فرمود.

آری عالم اسلام دراین روزگار نابسامان، نیاز مبرمی احساس می کند باینکه باید شخصیت این مرد یگانه تحلیل شده، آنچه خداوند متعال ازصفات ومزایا و ژرف نگری درسیاست و تدبیر بدوعطا فرموده مورد پژوهش و تعلیم قرارگیرد تا مؤمنین درمسیر زندگی هرجاکه باشند سرمشق خود ساخته وهرجاکه بروند باروح واندیشه، شخصیت اورا پیروی نموده دردهای بیدرمان خودرا دواکنند.

نسیم روح پرور هدایت علوی مشام جانشانرا معطرسازد، وروح وقلبشان از آلودگیهای تمدن دروغین پاك گشته، عقل و اندیشه آنان از وسوسهٔ شك وتردید و تمایلات کفرآمیز صفا یابد.

این کتاب الغدیر است که باعظمت خود وآنچه در مطاوی آن از سنت، ادب علم، هنر، تاریخ ، اخلاق ، حقائق ، ضمن تتبع و بررسی اقوال بهچشم میخورد ، شایان مطالعه وبررسی وتحقیق بوده سزاوار است که هرمسلمانی ازدانش سرشار آن کامیاب گشته بداند که تاچهحد، مؤرخین صدراسلام تقصیر و کوتاهی نمودهاند وحقیقت کدام است؟

باین وسیله است که ضایعات تقصیر واهمال مؤرخین جبران میشود ودرمقابل

این اقرار بحقیقت وپیروی دستورات حقه واتفاق کلمه و اتحاد مذهب و عقیده و اجتماع بریك رأی واندیشه، بپاداش اخروی‌هم نائل می‌شویم.

امیداست بتوانیم به‌این‌مهم دینی قیام‌کنیم وهرآنکس که ازمصیبتهای‌واردهٔ برمسلمین غمین و اندوهناك است باما قیام‌کند، درنتیجه همگان بیدارشوندورشد وعزت وشوکت واقتدار خودرا بازیابند. واین‌از خدای بزرگ بعید نیست.

باری

من‌این خدمت بزرگ‌را بشما تبریك می‌گویم واین هدیه نفیس‌را ازشما با نهایت تشکر می‌پذیرم، آرزومندم کوشش‌شما بردوام باشد.

البته استاد بزرگ وسروارجمندم احترامات برادرش‌را به‌ضمیمه‌آرزوهای اونسبت به‌دوام صحت وسلامت می‌پذیرد، ضمناً بالطف ومرحمت‌خود مرا ازوصول این‌نامه وگفتار مطلع می‌سازد. خداوند او را بپاداش عالی‌تر برساند؛ او بهرکاری تواناست. والسلام‌علیکم ورحمة‌الله وبرکاته.

مخلص دکتر عبدالرحمن کیالی

حلب ۱۸محرم سال ۱۳۷۳

برابر ۲۶ ایلول سال ۱۹۵۳

فیلسوف نامور، دکتر محمد غلاب؛ استادفلسفهٔ اصول دین در دانشگاه الازهر، قاهره، ضمن نامه‌ای، مقام علمی مؤلف و جاویدان اثر او، کتاب الغدیر را ستوده است، متن این نامه همراه پیش‌گفتاری متین که در مجلهٔ البیان سال اول شمارهٔ دهم منتشرشده، اینك از نظر خوانندگان می‌گذرد. با عرض تشکرمقام ارجمند ناشر رامی‌ستائیم وعظمت روح استادعزیز را درانصاف‌جوئی وحق‌طلبی ستایش میکنیم.



نامهٔ وارده

مجلهٔ البیان افتخاردارد که متن نامهٔ دکترمحمد غلاب راکه ازمصر به‌محضر علامهٔ جلیل شیخ عبدالحسین امینی، پیرامون بزرگداشت کتاب الغدیر نگاشته، منتشرسازد. استاد دراین نامهٔ خود ازحقائق بی‌شائبه پرده برداشته، نوید میدهد که اینك هنگام ارجشناسی وبزرگداشت آراء مذهبی فرارسیده و باید به واقعیات تاریخی گردن نهاد، گرچه دانشمندان سالها با عواطف واغراض شخصی، دربرابر آن مقاومت کرده‌اند.

اینك متن نامه

درود من همراه تشکرات قلبی وحق‌شناسی، نسبت به‌دانشمندان عراق، عموماً - واهل نجف - خصوصاً - و در پیشاپیش آنان، نویسندگان عالیقدری چون شما تقدیم می‌گردد.

پس‌ازحمد وسپاس. جزء اول ودوم، ازکتاب نفیس واثرپرارج شما «الغدیر» دریافت شد، کتابیکه بسان نامش دریاچهٔ پرصفائی ازعلم ودانش درخود فراگرفته وآنکه درجستجوی حقائق است آرزوهای خودراهمراه گمشده‌اش دراین کتاب می‌یابد چنانکه تشنهٔ وامانده، آتش التهاب وعطش خود را درکنارغدیر آب فرومی‌نشاند.

واقعاً کوشش شما بجانب عظیمترین میراث اسلامی معطوف شده، که بانهایت حق‌جوئی، آثار واحادیث راستین را دراین‌باره استخراج وبررسی فرموده، هرگونه شبهه وپرده‌پوشی را با تصحیح وانتقاد دنبال کرده‌اید.

ما یقین داریم که نسل جوان اسلامی، بزودی از این میوهٔ شیرین پراثر بهره‌ور خواهد شد، خصوصاً که اینك بیشترآثار نویسندگان بی‌ارج و کم‌بهاست. وهرگونه جنبش علمی وادبی به‌سوی هدفهای تجاری ومادی میرود.

اتفاقاً کتاب آن جناب در وقت مناسبی بدستم رسید، زیرا من باکمال اهتمام ببررسی این قسمت از تاریخ اسلامی مشغول و در پیرامون آن یادداشتهائی تهیه می‌کنم، و بدین‌جهت نیازمندم که مدارك دست اول و آراء واقعی شیعهٔ امامیه در دسترس من باشد تا دربررسی عقائد این فرقهٔ جلیله، مانند فلان وفلان[1] ازمحدثین تندرو دچارلغزش وسقوط نگردم.

۱ــ دونفر از محدثین را نام برده است وما به‌کنایه اکتفا کردیم، چه ممکن است به انتشار نام آن دو راضی نباشد.

البته بهمين منظور، پيش‌از اينكه اثر نفيس شما واصل شود، چند رشته از كتب دانشمندان عراق را پيرامون عقائد شيعه اماميه تهيه كرده‌ام، از خداوند درخواست دارم‌كه ما را براه رشد وصلاح رهنمون باشد وملت اسلامى عرب را از اين آثاربهره‌مند سازد. انتظاردارم‌كه احترامات متقابل مرا بپذيريد.

دكتورمحمد غلاب

استاد فلسفه دردانشكدهٔ اصول‌دين

دانشگاه الازهر- قاهره



سخنی ازمحقق کبیر ونویسندهٔ توانا. استاد توفیق فکیکی- بغدادی، وکیل دادگستری، پیرامون کتاب الغدیر درمجلهٔ الغری نجف سال هشتم شمارهٔ۱۷ صفحهٔ ۴۱۵منتشر شده‌است، اینك به‌ضمیمه تشکرات صمیمانه نسبت به‌ناشر ونویسنده، محضر خوانندگان تقدیم می‌شود.



اواخر تابستان گذشته،هدیهٔ گرانقدر وپربهائی ازعلامهٔ جلیل ومحقق دانشمند شیخ عبدالحسین احمدامینی نجفی عزوصول یافت وآن جزء اول ودوم کتاب نفیس واثر گرانمایه الغدیر بود.

علت اینکه نتوانستم به‌موقع نظرخودرا پیرامون این کتاب ابراز کرده، از موقعیت این اثر نفیس تجلیل کنم، خودکامی صحاف بودکه کتاب‌را ببهانهٔ جلد سازی نزد خود نگه‌داشت وبعدازاینکه ازمطالعهٔ آن برخوردار و از ثمرات آن کامیاب گردید، بمن بازگردانید.

متأسفانه بازهم گرفتاریهای زندگی و مشکلات شغل وکالت، مرا از انجام وظیفه بازداشت، ولی امیدوارم‌مؤلف بزرگوارالغدیر، مورد عفوومرحمتم قراردهد چون ازمردم‌کریم جزبخشایش انتظاری نباید داشت.

قبل ازاینکه نظرخودم را دربزرگداشت‌کتاب و موقعیت علمی آن بنگارش

آورم، اجازه‌می خواهم مراتب شکروسپاس را، خدمت مؤلف تقدیم دارم‌که مرالایق یك‌چنین‌هدیهٔ گرانبهائی‌دانسته است،بنظرمن تقدیم‌کردن افکارتابناك،واندیشه‌های روشن وذوقهای درخشان، پربهاتر از هدیه نمودن دوشیزگان زیبا وبرتر از تقدیم داشتن‌گوهرآلات وسنگهای‌گرانبهاست.

باری این دوجزءکتاب را ورق زدم ومباحث علمی دقیق و تحقیقات تاریخی آنرا غوررسی نمودم‌وانتقاد ازاحادیث مشکله وایراد روایات مختلفه وبرخوردهای ادبی وشعری‌آنرا با دقت مطالعه‌کردم و اثر آنها را در خدمت به‌فرهنگ شریف علوی سنجیدم.

و نیز باکنجکاوی،آراء علمی مؤلف را پیرامون تفسیرآیات وتوجیه حکم‌و مصالحی‌که درگفتار ویا رفتاررسول اکرم وجود داشته، موشکافی نمودم، البته آراء عمیق وریشه‌دار واندیشه‌های استواری‌که ازحقائق روز تاریخی غدیرپرده برداشته و اسرارکتمان شدهٔ آنرا مکشوف و برملاساخته است.

آری مؤلف بزرگوار،درتمام‌این مراحل نسبت به‌تنویرافکار وروشن‌ساختن اذهان، موفقیت‌کامل داشته وبخوبی توانسته است حیرت زدگان را بسوی شناسائی حقائق تاریخی ودرك انگیزهٔ تشریع غدیر وحکم واسرارآن رهبری نمایدو‌اسباب وعواملی راکه باعث شد این روزتاریخی بصورت یك حماسه غمناك درآمده،نتائج دردناکی درپی‌آرد، بهمگان بفهماند، همان اسباب وعواملی‌که درتاریخ اسلام‌وعرب خواهان تأملی شایان ومایهٔ عبرت‌آموزی است.

البته علامهٔ مؤلف اول‌کسی نیست‌که درموضوع غدیر، کتابی تألیف فرموده باشد، جمع‌کثیری ازپیشتازان دانش وبزرگان ادب ونویسندگان بزرگ، دراین‌راه برمعظم‌له، سبقت وپیشی دارند. ولی بااعتراف به‌فضل سرشارومقام بلندآنان درعلم وادب، ازدرمان این‌درد وشفابخشیدن این عقدهٔ درونی ناتوان مانده وبرآن‌تحقیق وبررسی وتعمقی‌که مؤلف‌الغدیر، درسایهٔ‌کوشش پی‌گیرخود دست‌یافته وتوانسته با صبروبردباری به‌عالی‌ترین نتیجه ممکن برسد، واصل نشده‌اند.

می‌بینیم مؤلف علامه در این زمینه به‌هدف خود رسیده وحقیقت را بی‌پرده و خالص نشان داده‌واین‌خودگواه قدرت‌علمی وزحمات طاقت فرسای اودرجمع آوری دلائل تاریخی است که با نهایت دقت براهین علمی روشن و اسناد دقیق ادبی و تاریخی را ارائه نموده ومسئله غدیررا بخوبی اثبات‌کرده است.

درواقع‌مثل‌معروف‌راکه‌میگوید«پیشینیان‌فرصتی‌برای آیندگان‌نگذاشته‌اند» زیرپا نهاده وبه‌خوانندگان می‌نمایدکه تا چه‌حدآیندگان ازابتکار وقدرت علمی و فنی برخوردارانه.

اگر ادعا کنم‌که‌کتاب الغدیر ازحیث علم وهنر ونهیهٔ تاریخ وتراجم ، درحد آخرین توان بشری است ، واقعاًگزافه‌گوئی نکرده‌ام.

این‌کتاب بوستان روح‌افزائی است‌که نوادرادبی وتحفه‌های چون‌گل خندان آن، چشم‌دل‌را میربایه، بلکه بایدگفت: دائرةالمعارفی است که محکمترین آراء دینی وعلمی را ارائه میدهد ومی‌تواند مایهٔ اطمینان‌گمشدگان وادی جهالت‌وآرام بخش سرگشتگان بادیهٔ حیرت باشد.

بلکه باید بحقیقت اعتراف‌کردکه این اثر نفیس جاویدان، درآن حداست که انجمن‌های علمی عصرحاضر، مجتمعاً از ارائه‌آن عاجز و ناتوان‌اند؛ بنابراین ابرازیك چنین قدرت وتوان علمی، بالاترین افتخارجاویدانی‌است‌که درمیدان علم ودانش، نصیب‌علامهٔ محقق شیخ‌عبدالحسین احمد امینی نجفی‌گشته ودرواقع اوست که بزرگترین خدمت را بفرهنگ عربی تقدیم داشته و باید باشگفت و اعجاب و بزرگداشت شایسته تلقی شود.

تنها خرده‌گیری بر مؤلف علامه این است که این خوان نعمت را تکمیل نفرموده وفهرست‌های فنی لازم را دراسماء رجال وشعراء واماکن وسایر موضوعات علمی تهیه‌ننموده است. ولی‌این مسئله‌ازارزش تاریخی وعلمی وادبی‌کتاب نمی‌کاهد ومن‌گمان می‌برم‌که‌کمبودکاغذ، ازعوامل اصلی این نقیصهٔ فنی بوده است.

علامهٔ مؤلف، این‌خدمت شایان توجه را به‌صاحب ولایت کبری، سرور امت

سردودمان پیشوایان مذهب ، مولی امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه ، اهداء فرموده است، چون هیچکس‌را شایسته‌تر ازاو نیافته است.

ای شیخ‌فاضل! این‌سرمایهٔ عظیم‌که البته دربرابرعظمت مقام ولایت ناچیز است، واین اوراق دفترولایت ومحبت خالصت‌که تقدیم امیرالمؤمنین صاحب‌ولایت کبری داشته‌ای ، عالیترین پاداش و سرشارترین سود را در بازار تجارت اخروی به‌پی داردکه هیچگاه از رونق ورواج نمی‌افتد.

من ترابدین‌بشارت مژده بخشم‌که برات‌رستگاری بزرگ را در روزرستاخیز به‌کف خواهی‌داشت وتو وخاندانت از هرگونه‌گرفتاری درامان خواهید بود.

بغداد

توفیق فکیکی، وکیل دادگستری



تقدیر و تشکر

عالیترین سپاس خودرا تقدیم رادمردان بزرگ واساتیدگرانقدر می‌نمایم: آنان‌که پیرامون کتاب ما «الغدیر» مقاله‌ای پرداخته و یا خطابه‌ای ایراد فرموده‌اند تایاد حق ارجمند وندای ولایت منتشر و توحید کلمه برقرارگشته،کوشش لازم درراه مصالح امت انجام‌گیرد.

ضمناً از بزرگمردانی‌که این مقاله‌ها و خطابه‌ها را در اقطار اسلامی: مصر، سوریه، هند وعراق درصفحات روزنامه ومجلات خود منعکس وبه‌نشرحقائق همت‌گماشته‌اند، صمیمی‌ترین تشکرات خود راتقدیم می‌دارم.

امینی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جزء چهارم

شعراء «الغدیر» درقرن چهارم و پنجم و اوائل قرن ششم هجری

شرح حال سی و یک شاعر





خدای‌را برمعرفتش سپاس می‌گزاریم وهمورا می‌ستائیم‌که راه سپاسگزاری را بماآموخت.

درهای علم ودانش‌را به‌روی ماگشود تا به‌ربوبیت اوآشنا گشتیم وددرتوحید و یگانه پرستی راه اخلاص گرفته، از کجروی، دو روئی، ستیزه جوئی و تردید برکنار ماندیم.

سرور پیامبرانش محمد مصطفی‌را برماگسیل داشت‌که نعمت وجودش عظیم‌ترین منت‌است، وبعداز او،بادوجانشین گرانقدرش‌قرآن‌وعترت، بما عزت وکرامت بخشید ودراین میان بهرهٔ مارا ازاین خوان نعمت و کرامت چندان فزون وموفور ساخت‌که توانستیم باگامهای بلند واستوار، درراه مصالح‌امت واصلاح اجتماع قدم نهیم وبا موفقیت‌کامل به‌خدمتگزاری دین‌ودانش وبزرگداشت دانشمندان صاحب فضل، قیام نمائیم.

آری ذات‌مقدس اورا ستایش می‌کنیم‌که گامهای مارا برجادهٔ حق وحقیقت استوار داشت ودرحالیکه جزحق نگفتیم وبجزراه حق نپوئیدیم اوراق زندگی مارا باسعادت ونیکبختی برنگاشت وآثارقلم مارا برصفحات زرین‌تاریخ به‌یادگار نهاد.

البته ذات مقدسش توفیق‌بخش هرنعمت وهمو سرپرست ویاور ماست.

عبدالحسین احمد امینی

بقیهٔ شعراء غدیر
در قرن چهارم

۲۲
غدیریهٔ ابو الفتح کشاجم

متوفی ۳۶۰

ـ له شغل عن سؤال الطلل أقام الخلیط بـه أم رحل

سرگرم خاطره‌ای است که از وابرسی خانهٔ معشوق بازمانـده ، رفیق راهش بپاید یا بکوچد.

ـ آهوچشمان دربس‌پرده بدوچشم دوخته ازچاك خیمه بدو می‌نگرند.

ـ ولی‌گونه‌های نمکین که‌دراثر شرم، زرد وسرخ‌می‌شود، قلب‌اورانمی‌رباید.

ـ کافی است! نکوهش مکنید . گذشت روزان و شبان زبان به‌نکوهش باز خواهدکرد.

ـ اودیگر عشق سوزان‌را بکناری نهاده، آتش‌اشتیاق را هرچند زبانه کشد خاموش می‌کند.

ـ اینك از گریهٔ برآهووشان سرخورده به‌گریهٔ برپاکان سرگرم شده است.

ـ چه هلالهای نوافروزکه قبل‌از دوران درخشش وکمال فـرو افتاد ! وچه بدرهای تابان‌که بزودی غروب‌کرد.

ـ آنان در میان خلق ، حجت خدا و آیت حق بودند وروز رستاخیز خصم آنکس‌که ازیاری کناره گرفت.

ـ خداوند سند پیشوائی‌آنانرا نازل نمود واوسند خدائی‌را مردود شمرد.

ـ جد آنان خاتم پیامبران است، این را ملل جهان می‌دانند.
ـ پدرشان سرور اوصیاء است که دستگیر ناتوان و به‌خاک افکن قهرمانان بود.
ـ آنکه به‌سر نیزه آموخت چگونه درقلب دشمن جای‌گیرد، وشمشیر راکه چه‌سان برفرقها نشیند.
ـ روز نبرد، اگر زمین ازجای بجنبد، اواز جای نجنبد.
ـ همانکه ازدنیای‌مردم روگرداند، موقعیکه بازر وزیور خودرا آراسته‌بود.
ـ هنگامیکه دیگران بااو سنجیده شوند، شریفترین آنان ، بمنزلهٔ زمین پست است نه باآسمان بسنجند و یاچون قطره‌که بادریا مقیاس‌گیرند.
ـ باآن بخششی که ابر ازوآموخته وآن وقاری که‌کوه ازآن پایداری‌یافته.
ـ بسانفسه که باره‌بری‌اورخت بربست ومشکلاتی که با اندیشه اوفیصل‌یافت.
ـ خدای عزوجل مشعل گمراهی را بوسیلهٔ او خاموش کرد، همان مشعل که شراره‌های آن دامن‌هدایت را به‌آتش کشید.
ـ آن سروری که‌خداوند، خورشیدش‌را از دیاك غروب براو بازگرداند[1].
ـ واگر بازنمی‌گشت، عوض تابش ودرخشندگی برای همیشه روسیاه می‌شد.
ـ همان سروری که، بخاطر دین و آئین بانیزهٔ باریك برسر مردم کوبید همانسان که برسر شتران عربی کوبند.

وقد علموا أن یوم الغدیر   بغدرهم جر یوم الجمل :

همگان دانستندکـه در اثر نابکاری آنان بود که روز غدیر، روز جمل را درپی داشت.
ـ ای‌گروه سیه‌کاران که به‌پیامبر تلخی‌مصیبت را چشاندید.
* تا آنجاکه گوید:
ـ صریح قرآن خصم شماست وهم‌آنچه بهترین پیامبران درآن روزفرمود.
ـ سفارش اورا، علناً زیرپا نهادید، وبراو بستیدآنچه راکه خواستید.

۱ـ حدیث رد شمس درجزء سوم ص۱۲۶ـ۱۴۱ گذشت.

* تاآخر قصیده‌که در نسخه‌های خطی به۴۷ بیت بالغ می‌شود، ولی ناشر دیوان، قسمتی راکه با مذهبش مخالف بوده ازدیوان چاپی‌ساقط‌کرده است، واین اولین‌دست خیانتکاری نیست‌که سخنان حق‌را جابجا می‌کند.

شاعر :

ابو الفتح محمود بن محمد بن حسین بن سندی بن شاهك رملی[1]، معروف به‌کشاجم.

نابغه‌ای‌است‌از نیکان‌امت و یگانه‌ای‌ازرجال برجسته،وشهسواری‌در نقد وادب؛ کسی بااو برابر نبود، و نه‌با اویارای بحث ومشاجره داشت. شاعر بود، نویسنده و متکلم بود، منجم، منطقی، اهل حدیث، ازطبیبان ماهر وزبردست. محقق، موشکاف، وهم اهل‌بخشش و نوال.

خلاصه همهٔ فضائل دراوجمع بود. وبدین جهت خودرا کشاجم نامید که هریك ازحروف پنجگانه، اشاره به‌یکی از فنون متداول داشت: ك = کاتب. ش = شاعر. ا = ادب وانشاد (سرود) ج = جدل‌یاجود. م = متکلم‌یامنطقی و منجم. وبعداز آنکه درعلم طب مهارت کامل یافت، حرف طارا هم برآن افزود و طکشاجم گفت، ولی بدان شهرت نیافت.

شرح این‌لقب درکتب رجال مضبوط است، بااختلافی‌که بدان اشاره‌گشت.[2] البته این‌مرد، درتمام این‌مراتب سرآمد عصر بوده وچه‌بسا اختلاف درشرح لقب ازهمین‌جا، ناشی گشته باشد

ادب وشعر کشاجم.

نامبرده پیشوای ادب وپیشگام شعراست. تا آنجا که رفاء سری، آن شاعر چیره‌دست،بامقام بلندی‌که درفن شعر وادب‌داشت، به‌رونویسی دیوان کشاجم‌علاقهٔ

۱ـ منسوب به رمله ازآبادیهای فلسطین.

۲ـ شذرات‌الذهب ۳/۳۷، شیعه و فنون اسلام ۱۰۸.

وافر داشت، ودرسبك شعر براه‌او میرفت وبرقالب‌او خشت میزد[1] و چنان دراین متابعت ودنباله‌روی شهرت داشت‌که یکی ازشعراء گفت:

ـ بدبخت آنکه اشك میریزد ودانه‌های اشك بر پهنای سینه‌اش روان‌است.

ـ اگر نبود که خودرا سرگرم بادهٔ ناب‌کرده وبارساله‌های صابی وشعرکشاجم غم دلرا فراموش می‌کند.[2]

* ابوبکر، محمدبن عبدالله حمدونی، دیوان شعرش‌را مرتب‌کرد، واضافاتی که‌ازپسر کشاجم ابی الفرج بدست‌آورده‌بود، بدان ملحق‌نمود.

ازچکامه‌هایش چنانکه آثار مهارت درلغت وحدیث، وتفوق درفنون ادب و نویسندگی بسرود به‌چشم‌می‌خورد، وزنه‌اورا در روحیات ومعنویات سنگین‌می‌کند وملکات عالیهٔ اورا نمودار می‌سازد. مانند این شعر:

ـ مقامات عالیه‌ام، آوازهٔ مرا در کاخهای خسروان بلندکرد.

ـ واشتیاق‌طبیعی‌که‌به‌مکارم‌اخلاق‌دارم، چه‌من‌درتحصیل‌نیکیها سخت‌حریصم.

ـ بسوی بالاترین مراتب مجد وعظمت پرمی‌زنم و ازدرجات مبتذل آن‌دامن می‌کشم.

ـ درمکتب‌دبیری‌ونویسندگی‌بشیوه‌های‌نوپرداختم‌وهدیهٔ‌ادب‌آموزان‌ساختم.

ـ مضامین بکر ولطائف نغزرا درجامهٔ ادب‌آراسته به‌حجله آوردم.

ـ وروایات ممتاز وبرگزیده‌را باقریحه وذوق سرشار آذین‌بستم.

ـ این هارا همه باهمتی که در ساحت مجد و بزرگواری می‌خرامد، دمساز کرده‌ام.

ـ وهم باعزمی راسخ‌که نه درمشکلات واماند وخسته گردد.

ـ واین‌عزم‌وهمت درهرمصیبتی‌که ازچشم‌خون بچکاند، رفیق‌ودمسازمن‌است.

* وازاشعار کشاجم‌که حکایت دارد ازنبوغ‌او دربنظم کشیدن معانی بلند و

---

۱ ــ ابن‌خلکان ۲۱۸/۱.

۲ ــ معجم‌الادباء ۳۲۶/۱.

نکته سنجی، قدرت نظر، دقت اندیشه، استواری فکر، این شعر اوست:

ـ اگر جمعی به حق بر ثریا دست یافته اند، من بر والاترین اختران دست افراشته ام.

ـ نه چنین است که زبان شعرم از دم شمشیر هندی تیزتر و بران تر است؟

ـ و این دست من است که با انگشتان قلمی را می فشارد که اشك آن در اختیار است؟

ـ قلمی چون افعی نرکه دشمنان از او در هراس اند، و یا چون ماری که افسونگر از آن در جستجوی پناه است.

ـ و از آن شکاف که سموم جانگزا تراوش می کند، فاد زهر آن نیز می تراود.

ـ چون پتك برسر دشمن فرود آید و دوست مستمند را نعمت و توان بخشد.

ـ و آن خطها که بر نگاشته ام، مانند ابر نازك رگ رگ می درخشد.

ـ با بیان شیرین، زیوری در قالب الفاظ ریختم که در قدرت همگان نیست.

ـ و قافیه ای پرداختم که چون دُر خوشاب آویزهٔ گردنهاست.

ـ چنان زیبا و دلاویز که چون گوشها بشنوند، سرور و بهجت در چشمها ظاهر گردد.

ـ و ادراك هرچند لطیف باشد، چون در معانی اشعارم بخرامد، شیفته و مفتون ماند.

ـ این لطیفه های دلاویز همخوابهٔ من است و این اندیشهٔ من است که آنرا در آفاق دور پراکنده می سازد.

ـ اگر مشکلی پیش آید، من پیشاپیش همه چون تیر شهاب روانم.

ـ واگر بخواهی، شعرم شیرین تر از داستان عشاق و مغازلهٔ جوانان است.

ـ باشراب سرد هم پیمانم و با زیبارویان میانسال، دمسازم. با این همه در رزمگاه چون شیر ژیان.

ـ صبحانهٔ من سامان دادن امر و نهی است، عصرانهٔ من شراب جان افزا.

ـ در بزم سنگین و باوقارم: نه حریفان را خجل سازم و نه ساقی را ملامت کنم.

ـ اگر شراب بپیمایم، پیمانه برسر دست گیرم و بدلخواه ندیمان لبریز کنم.

ـ من آمادهٔ صید و نخجیرم : نخجیر نخبه های زنان که از نژاد اصیل و کریم باشند.

ـ باریك میانی که چون سمند خوشخرام ، برای مسابقه ورزیده شود.

ـ جوانهای شاداب که اززیبائی طبیعی برخوردارند.

ـ وچون زبانشان از کام برآید که سخن گوید، اندام سپید و مژگان بلندشان مدیحه سرا شود.

ـ گویا گاو وحشی با آن نرگس مست، دیده بدیدارشان گشوده که از شرم درگوشهٔ خزیده است.

ـ اینها همه باحریفان وندیمانی که در صفا و یکرنگی بی نظیراند.

* در واقع، محقق ادیب؛ شاعر ما کشاجم راهنگام سرودن شعر، در لباس معلم اخلاق می بینیم، آنهم استادی گرانمایه که درشعر آموزنده اش ، نمونه های اخلاق نیك، طبع بلند، وفا و صمیمیت آشکار است، وواقعاً برای ترویج مبادی انسانیت و تحکیم مبانی فضیلت وتقوی بپاخاسته.

این شعر اورا ملاحظه کنید:

ـ هر که مهرورزد، باوفا و صمیمیت، محبتش را پاس میدارم.

ـ تا توان درکالبد دارم، رضایت خاطرش را بجویم وچون ناگواری بدو رسد عنایت واشفاقمان سررسد.

ـ این خوی ما است، وما مردمی هستیم که همت بمکارم اخلاق گماشته ایم.

* ویا این شعر دیگرش:

ـ جمعی بدون جرم وخطا از ما بریدند.

ـ دچار بدبینی شده اند، کاش بما خوشبین میشدند ـ

ـ وبعد از ما می بریدند. اگر مایل باشند باز برسر پیمان میرویم.

ـ اگر آنها بدوستی بازگردند، ماهم برمیگردیم؛ و چنانچه خیانت ورزند ما خیانت نمیورزیم.

ـ واگر آنها از ما سرگرم وبی‌نیاز شده‌اند، مااز آنها بی‌نیازتریم.

* ویا باین شعرش که ابن‌مقله را می‌ستاید، ننگرید:

ـ منشهائی درمن‌است که‌اگر آزمایش شود، مایهٔ آرزوی دگران خواهدبود

ـ وهمتی‌عالی‌که به‌ثریا بسته‌است، وتصمیم‌قوی‌که درمشکلات ازهم‌نمی‌پاشد.

ـ و تواضعی کـه لباس کرامت برمن پوشانده وچه بسیار عزت ، با تواضع بدست آمده .

ـ باسروران وبزرگان همدم شدم وکسی ازمن خطا ولغزش ندید.

ـ از کاردانی من‌بهره‌ور شدند، ومن برای آنها از ریسمان رساتر وازشمشیر بران‌تر بودم.

ـ باسبك زیبا وکلمات شیوا، که نه‌چون سنگلاخ، بلکه روان وسلیس‌است.

ـ اگر تشنه‌ای را از شراب شعرم بچشانم ، آتش درونش فرونشیند و دگر آب نیاشامد .

ـ چه‌سبك‌های شیوا وشیوه‌های آسان‌که در شعر نهـادم و هرکه بدان پوید راهبر شود .

ـ رسوم وسنتهای من‌همگانی‌است: نه دبیر ازآن بی‌نیازاست ونه‌نویسندهٔ صاحب قدم.

ـ مردانی دراین راه با من همگام شدندکه بخشش ونوال من آنها را فرو گرفت و این دراثر جود وسلامت طبع من‌بود.

ـ اماروزگار درصدد مکرونیرنگ شد ودامها برسرراهم‌چید، روزگارهمیشه چنین است.

ـ ولی من کنج قناعت گزیدم وبه هیچکس روی نیاوردم . البته آزاد مرد باردگران را بردوش می‌برد.

* ملاحظه بفرمائید: موقعی که کشاجم دراثر انقلاب‌زندگی ازدوستان‌خود دور می‌ماند، این دوری براوگران آمده، بار فراق‌بردوشش سنگینی می‌کند، در-

نتیجه زبان بشکایت گشوده جزع می‌کند، ناله‌وزاری سرمی‌دهد ودرشعرخود،آتش دل،کشش قلب، هم فراق واشك ریزان خود راچنین شرح می‌دهد:

ـکیست که برچشم اشکبارم بنگرد و برروان خسته‌ام رحمت آرد؟

ـ اشکم‌چون جوی‌روان است، گویا خاری درچشم خلیده .

ـاگر از دیدهٔ نامحرم مستور بماند، سیل اشك به‌پهنای سینه‌ام بریزد واگر از فتنهٔ رقیب هراسد، چون چشمهٔ‌آب بخشکد.

ـ این گریه جز به‌حسرت روزگار گذشته نیست .

* ویا این شعر دیگرش:

ـ ایکه ازمن‌بریدی‌وبسویم‌نمی‌نگری. خداکندشبی‌رامثل من بسر نیاوری.

ـ دردفراقت چنان مرا دردمند ساخته که دشمن بحالم‌گریست.

ـ دل‌آشفته‌ام را به‌آرزوی تو بسته‌ام: زنده‌اش کن یا هلاك ساز.

* کشاجم از قلبی مهربان ، روحی خاضع و فروتن واخلاقی نرم و لطیف برخوردار بود، عواطف انسانیش سرشار؛ وهیچگاه گرد شرارت وبدذاتی وزخم‌زبان نگشت؛ وبه‌هجو وبدگوئی کسی نپرداخت.

اوشعر را از مفاخر وفضائل خود می‌شمرد، وآنرا وسیله‌ای برای مدیحه‌سرائی بزرگان ویاسپری درمورد هجو دشمنان قرار نداد، اصولا بسوی مدح ویا هجا گرایشی نداشت وبرای این دو ارزشی قائل نبود، چون نه می‌خواست به کسی زورگوید تاهجوسرا باشد، ونه شعرراوسیلهٔ معاش ومطامع‌خود سازد، تا مدیحه‌سرا گردد، اومی‌گفت:

ـ اگر حقیقت‌بین‌باشی گرد هجو ویا ستایش مردم نخواهی چرخید.

ـ بلکه خواهی دانست: شعر ترجمان خوش‌بیانی است که آداب انسانی را بازگو کند.

هجوسرائی کشاجم:

قرن چهارم هجری سرایندگانی تربیت کرده که هریك روش خاصی از فنون هجوسرائی را پیش گرفته‌اند، هرفنی ازاین فنون، به‌تنهائی سبك علیحده‌ای بشمار می‌آید، وچون درکنارهم گذارده شوند، امتیازشان آشکارتر خواهدگشت. البته‌هجوسرایان، برخی زیاده‌روی کرده وجمعی کمتر پیرامون آن گشته‌اند، وشاعر ما کشاجم ازدستهٔ دوم است.اودرهجوسرائی سبکی بدیع انتخاب نموده‌که ازآن تجاوز ننموده.

اگردرست دقت بفرمائید، می‌یابیدکه کشاجم درانتخاب این سبك، تحت تأثیر اخلاق نیك، طبع کریم وعواطف انسانی خود بوده، تاآنجاکه‌گویا این ملکات‌فاضله باجانش درهم آمیخته ودرتاروپودش نفوذکرده، فرمانروای روح واعضای اوست.

شماآثاراین روحیات لطیف را می‌توانید در هجویات او عیناً مشاهده کنید جز دریکی دوموردکه ازاین‌حد پارا فراتر نهاده است.

موقعی‌که زبان‌به‌هجومی‌گشاید، بنظرمی‌رسد واعظ مهربانی برکرسی‌خطابه بالارفته، یا ناصح مشفقی دوستانه عتاب‌آغاز کرده، یاخصمی درصدد مدارا ومجامله برآمده است. نه‌چون دیگران که طعن‌زند وعیب‌تراشد ودر بدگوئی دچار خشم شده پرخاش‌کند، یا چون‌کوره بجوش‌آید وانتقام‌کشد.

اوهجوسرائی راآلت دفاع ساخته نه‌آلت حمله‌وهجوم و لذا تمام هجویات او، ازلهجه‌های تند وگزنده، فحش‌ناموس،گفتارزشت وآلودگی پاکاست، خصم‌خود را هتك نمی‌کند وبه هرگونه دریدگی وبدکرداری نمی‌آلاید،آزار او رامباح نمی شمارد، وحرمت اورا نمی‌برد، دروغ وتهمت نمی‌زند، درست برخلاف سیره و روش هجوسرایان و سرایندگان اعصار گذشته.

مثلااین اشعارش توجه بفرمائید که درهجو یکی از فرزندان رؤسا سروده چون نامهٔ اورا بدون جواب برگردانده:

ـ آری ! نامه‌ای بسویت نوشتم که پاسخ ندادی و نامه‌ام را دست نخورده بازگرداندی.

ـ نامه‌ام باخواری برگشت و بپیک نامه ازبرخورد پرده‌دار وخودپسندی دربان ناله‌ها داشت.

ـ گویا می‌بینم نامه‌ای برایم نوشته وعذراین اهانت را، در ضمن ملامت و سرزنش بازگفته‌ای.

ـ انصاف بده. والبته انصاف شایستهٔ مردم آزادهٔ آداب‌دان است.

ـ اینکه برهمگان رحمت خدائی وبرمن تنها چون تازیانهٔ عذاب.

ـ پدر و مادرم فدایت باد. تودر این خصلت: خودپسندی، سرودگران را، با مهربانی نویسندگان درهم آمیخته‌ای.

* ویا سرودهٔ دیگرش درهجوجمعی ازرؤسا وبزرگان:

ـ معدوم باد ریاست آن قومی‌که درجوانی، بدبخت وزیردست بوده در پیری به‌دولت رسیده‌اند.

ـ اینان‌که نودولت‌اند ودرمراتب عالیهٔ انسانی اصالت ندارند.

ـ سرگرانی وکبر فروشی را صواب می‌شمارند و حال آنکه کسی کبر و خودپسندی را صواب نمی‌شمارد.

ـ اگر روزی نامه‌ای بنگارند وازدوستی یاد کنند، تنها ادعیهٔ خالصانه نثار کنند، گویا مستجاب‌الدعوه‌اند.

* وازهجویات لطیفش این که‌تاراوست:

ـ آن زنك مسکین‌که به‌ازدواج «ابی‌عمر» درآمده.

ـ درشب عروسی پسری زائید.

ـ گفتم: این پسرازکجا آمد؟کسی‌که با اوهم بستر نگشته.

ـ شوهرش گفت: مگر درخبر صحیح وارد نشده:

ـ **«ولدالمرء للفراش وللعاهر الحجر»؟**

(فرزند ازآن صاحب بستراست ونصیب فاسق سنگ)

ـ با خود گفتم: پس مطابق این خبر، بینی من بخاك مالیده باد، چه عوض

اینکه اورا هجو گویم تهنیت گفته‌ام.

کشاجم و ریاست مداری:

دراثر همان سلامت طبع، پاکی نفس، نیك نهادی ومحاسن اخلاقش؛ و بخاطر اینکه ازمکر، فریب، بدزبانی و شرارت برکنار بود، خود را به‌مشاغل حکومتی و قبول پست‌های دولتی، دربارگاه سلاطین وامرا آلوده نساخت، و نه درآرزوی آن بود که درشؤن وزارت واستانداری ویا دبیری وکارگزاری دربارخلفا نصیبی داشته باشد.

لذا فضائل نفسانی وعقل و درایت خود را که سرمایهٔ اینگونه مشاغل است، وسیلهٔ نیل بآن قرارنداد، بلکه‌پوشیدن‌لباس ریاست را، هلاك روح وجان‌می‌دانست، می‌گفت :

- اشغال پست ریاست با سرگرانی ونخوت همراه است.

- هرگاه‌کسی جامهٔ ریاست بپوشد، درخلوت وجلوت، پیدا ونهان، دچار سر بزرگی وتکبرخواهد شد.

- درنتیجه از ادای حقوق برادران‌کوتاهی می‌کند وطمع می‌بندد که برای خوشایند او، بدرخانه‌اش چون سیل بشتابند.

- حتی از دعای نیك هم دربارهٔ دوستان مضایقه دارد، و با این همه انتظار دارد محبوب همگان باشد.

- بخاطر این است‌که میگویم: اگر من بدونامهٔ بنگارم، خداوند دعای مرا مستجاب نفرماید.

- حتی من بدخانهٔ اویا نخواهم‌گذاشت، گرچه درخانهٔ خدا مسکن گزینند.

* دراین صورت طبیعی است‌که ببینیم، دوستان خود را از قبول پستهای دولتی بازداشته، ازتصدی مناصب ومشاغل دیوانی برحذرمی‌دارد، مباداگرفتارعار و ننگ نوکری ارباب دولت شوند:

بدرفیقان خود هشدارمی‌دهدکه، ریاست مداری، با سیه‌کاری وتیره روزی و

دست درازی بجان ومال دیگران همراه است، وعلاوه براینکه، وسیلهٔ‌دشمن‌تراشی است، باعث می‌شودکه حق را زیرپا بگذارند وحقوق مردم را ضایع کنند و مکارم اخلاق را بچیزی نخرند.

دراین زمینه‌کافی است توجه بفرمائیدکه به‌یکی ازدوستانش که‌کارگـزاری ادارهٔ پیك را پذیرفته چه می‌نگارد:

ـ ای کارگزار پست، از چشم من افتادی ومنفور شدی، در حالی‌که قبلا ترا دوست می‌داشتم.

ـ توهمان بودی‌که وجود نگهبان را برخودگران میشمردی وامروزباتصدی این پست، نگهبان ماگشته‌ای.

ـ جانها ازتونفرت‌کرد، ودلها رمید، با اینکه توخود صیدکنندهٔ دلها بودی.

ـ آیا مردم ازاوشگفت نمی‌آورندکه تا دیروز آهوی اهلی بود وامروزگرگ آدمخوار شده؟!

کلمات‌گهربیز وسخنان حکمت‌آمیز:

دراشعارکشاجم، نمونهٔ فراوانی ازحکمت‌ورهبری خردمندانه بچشم‌می‌خورد که اورا درصف رهبران عالی‌قدرجای داده؛ و گواهی میدهدکه براستی و حقیقت درخیرخواهی امت ودعوت بسوی حق‌سبحانه و تعالی قدم برداشته است، با اندرز نیکوو‌موقع‌شناسی، سخن حق را پراکنده و منتشر ساخته، وبـا بیان حقائق، امت اسلامی را بصلاح ونیکی دعوت وازتمایلات نفس اماره برحذر داشته:

ازاین جمله اشعارش:

ـ هرخوی ومنشی، چون بیندیشی نیك و بد دارد.

ـ این درطبیعت وسرشت‌آدمی است، وهیچ دانشورمطلعی آنرا انکارنکند.

ـ حکمت وکاردانی صانع ومدبرجهان است کـه هر چیزی، نفع و ضررش توأم است.

ـ تو کوشش کن بهره‌ات از نفع بیشتر وازضرراندك باشد.

ـ تلخی اندیشه‌وسخن‌حق را بخوبی تحمل‌کن وآگاه باش‌که تلخی‌هوسرانی وخودسری ازآن بیشتراست.

ـ جان خود را درکاردانی وتدبیرامور، ورزیده ساز، ومگذار بدون مطالعه وپیش‌بینی وارد عمل شود. چه تدبیروکاردانی با فضیلت وافتخارهمراه است.

ـ نفس خود را درهرچه خواهد و جوید، فرمان مبر، چه باید از قهر تـو حساب برد.

ـ نفس آدمی، بالطبع از نیکیها کناره می‌گیرد وبسوی بدی می‌شتابد کـه فریبنده است.

* ونیز این شعراو:

ـ درشگفتم از آن‌که، دولتی دارد وخدایش ازنگونسارشدن درطلب معاش محفوظ داشته.

ـچرا اوقات خود را به‌دوبخش تقسیم نمیکند: نصیب مادی وبهرهٔمعنوی.

ـ موقعیکه ازعیش ولذت فارغ شد، به‌تاریخ واشعار و نویسندگی روآورد.

ـگاهی بکوشدوگاه‌براحت‌گذراند،وچون شب پردهٔ تاریکی‌آویخت‌بپاخیزد.

ـ درروشنائی‌روز ازدنیا بهره‌مندشود؛ ودرشب تاریك‌به‌حقوق الهی‌قیام‌گیرد.

ـ این تقسیم‌بندی سهل است، اگر پند پذیری باشد به‌سعادت و راه صواب موفق میشود.

* وازسخنان‌گهربارش درتحلیل «رضای ازنفس» وآنچه مایهٔ سرکشی وعناد وبی‌توجهی اوبآداب واخلاق می‌شود، این شعراوست:

ـ هیچگاه ازخودم خوشنود نشده‌ام که به‌به نفس من خـرم و شادان است بلکه یك جوانمرد، موقعی ازخودش خوشنود است‌که نفس را بخشم‌آورده باشد.

ـ اگرمن ازنفس خودم خشنود می‌شدم، بی‌گمان درتحصیل آداب و اخلاق گامهای من کوتاه‌تر بود.

ـ حتّی درآن چندگام‌کوتاه، زبان به‌سرزنش وعتاب‌می‌گشودکه چرا به‌رنج وتعبم افکندی.

* وازسخنان حکمت‌آمیزش این شعراوست:

ـ جوانمرد اگر به‌زندگی حرص ورزد، باید تن به‌ذلت دهد ولی در صبر و شکیبائی شرافت عالی تحصیل می‌شود.

ـ آنکه دائم درطلب دولت‌گام می‌زند، درواقع حمال دیگران است.

ـ وگاه‌آنچه دراختیاردارد، بامید بهرهٔ بیشتر به‌معامله می‌گذارد وسرمایه‌را از کف می‌دهد، چنانکه پف کنندهٔ آتش‌گاه است کـه آنرا عوض شعله‌ور ساختن خاموش می‌کند.

* باین شعردیگرش بنگرید:

ـ زیورجوانی، عاریت است، توهم جوانی وخانهٔ جوانان را واگذار!

ـ ازتحصیل‌مراتب عالیهٔ‌ادب بازت‌ندارد،آن معشوقه‌ایکه وعدهٔ‌وصل‌می‌دهد.

ـ آن معشوقه که عطر دلاویزش فضا را معطر ساخته، و دستبند زرین ساعد مرمرینش را زینت داده.

ـ عشق‌بازی اولش شیرین؛ ولی‌آخرآن، تلخکامی ببار می‌آورد.

ـ برای‌توکه لجام‌گسیخته، درمستی‌لذت‌غوطه‌وری، چه‌جای‌عذرخواهی‌است.

ـ آنهم بعداز رسیدن به‌حد تمیز وقدرت تصمیم.

ـ آنکه درعهد جوانی به‌مقامی‌رسد، میان‌خود وسروری پردهٔ‌آویخته است.

ـ مایهٔ افتخار نیست‌که جوانمرد، خودنمائی‌کند وپرجنب وجوش‌باشد.

ـ یا شیفتهٔ شراب ودلباختهٔ آهوچشمان.

ـ مردم از در خانه‌اش مهجور باشند ومیهمانان منفور.

ـ افتخار جوانمرد به‌این است‌که دشمنانش محزون ودوستانش عزیز باشند.

ـ از ناموس آبروی خود دفاع کند و برای جلب رهگذران آتش خود را شعله‌ور سازد.

ـ کوشش کند ولی یا درطلب فرمانروائی، یامعاونت آن.

ـ درمیدان نویسندگی وخطابه وسخنوری وقافیه پردازی فرد وممتاز باشد.

ـ درمهمات بیداروهوشیار، وچرت برچشمانش راه نبرد جزاندك.

ـ چنانکه‌گویا ازتندی وتیزی، چون شرارهٔ آتش است.

ـ تاآنجاکه مایه بیم وامید باشد وجمال‌وجلال اوچشمها را پرکند.

ـ آنهم دراسکورت‌برهیاهوئی ازسیاهی‌لشکرکه‌گویاشب، چادرخود رابرآن گسترده است.

ـ فامیل وخاندانش افتخار داردکه گردوغبار راه را ازدوش اوبتکاند.

ـ و حاجتمندان درسر راهش بانتظار نشسته‌اند.

ـ پس همواره بکوش تا عظمتی تازه کسب کنی یامشعل مجد و بزرگواری سابق‌را روشن نگهداری.

ـ وبرای خود بنائی مرتفع در مکارم وآداب برآور ودر استحکام وزینت آن بکوش.

ـ وبازاری برای ترویج آن بازکن ودر تجارت خودکوشا باش.

ـ مبادا انگل‌دیگران‌شوی. وبپرهیزازآنچه‌آزادگان ازعارآن‌پرهیزدارند.

ـ اگر نمیتوانی ازخیر زندگی مایه‌ای تحصیل‌کنی، پس‌سنگ به‌دهانت‌باد.

سیاحت و جهانگردی:

شاعر ما کشاجم، ازمهد پرورش خود رمله، به‌قصد سیاحت حرکت کرد ودر سمت شرق روان شد. شهرهارا زیرپا گذاشت ومکرر به‌مصر وشام و عراق سفرکرد ودر قصیده‌ایکه به‌ستایش ابن‌مقلهٔ وزیر، زبان‌گشوده، درعراق جا داشته‌که گوید:

ـ اینهمه رنج بخاطر این است‌که نمیخواهم بهوش‌آیم وهیچگاه ازسفر و بازهم سفرخسته نشوم.

ـ ماه تمام ودرخشنده، نقصی درپرتوش پدید نمیشود بااینکه شب تابه‌صبح

درسیر وانتقال است.

* موقعیکه درمصر رحل اقامت افکنده، گفته است:

ـ اشتیاق دیدن مصر، خواب ازچشم من ربوده‌بود، اینك مصرخانهٔ من‌است.

ـ صبحگاه، بادوستان، بدیدن «جیزه» خوش‌وآب وهوا میروم وگاه حرکت را تأخیر میافکنم.

ـ دراین میان‌که بایکی از بزرگان در ریاست و فرمان، پهلو به پهلو میزنم ناگهان از میخانه، سربرمیآورم، گویا مردی دائم‌الخمر باشم.

ـ صبح برای سرکشی‌دیوان ودفاتر رهسپارم‌وبازگشتم به‌خانهٔ پریوشان‌است که عودوطنبور فراگیرند.

ـ جوش‌وخروش جوانی راپشت سرگذاشتم‌درحالیکه هوس دل رافرونشاندم.

ـ از آهوبچه‌ای از مردم قبط که‌زنار خودرا بالای سرین زیرنافمی‌بندد.

* ودراین اشعار دیگرکه سروده، ظاهراً خودش را بین مصروعراقمی‌بیند: گشت وگزار خود را باین دوشهر یاد می‌کند وآنچه ازخوشی و بدحالی، سختی و رفاه دیده یا از مردم آن نعمت ونقمت چشیده و حرمت یا خواری دیده بازگـو می‌نماید. گاهی این راستایش می‌کند وآنرا هجو! گوش کنید:

ـ ای بت‌من! گفتی، واینك‌گوش‌فرا ده و بشنو از جوانمردی که زندگیش عبرت است.

ـمی‌گوئی: صبرو بردباری پیشه‌کن ودل برگیر، واگر تو خود عاشق شوی چنین نخواهی کرد.

ـ کیست بدوستانم خبر برد ـگرچه ازمن دور افتاده‌اندـ که زندگی بعداز آنان تیره وتار است.

ـ مشتاقم روی خرم چون ماهشان را ببینم.

ـ شاهزادگانی که مایهٔ مجدوبزرگواری وافتخاراند.

ـونعمت‌وتوالی،که باجوانمردی‌زینت یافته‌واین کم نیست.

ـ موقعیکه دشمن روآورد، مردم دست یاری بسوی آنان دراز می‌کنند وهم پشتوان آنهایند.

ـ کوه وقارانند. ماه مجلس‌اند. شیران بیشه‌اند وروز نبرد پیشتازان.

ـ سفیدرو، نیکوکار، دست‌باز، که بخل وخست ندارند.

ـ مردم از آنان خیر می‌برند وخیرات آنها مشهور وزبانزد خاص وعام‌است.

ـ اگر مرا درمصر دیده بودی که درجوار وپناه آنان، چگونه پریوشان باریك اندام را اسیر می‌کردم.

ـ رودنیل امواج خود را مثل حلقه‌های زره پهن می‌کرد.

ـ زورقها دربالای امواج، گاه بزیر می‌رفت وگاه بالا .

ـ جام شراب دردست پیردختری درلباس مردان می‌چرخید که پیراهن خزش را بامشك ناب شسته بود.

ـ بکران لکن لهذه مـائة و تلـك ثنتان و اثنتا عشرة

ـ دوشیزه هم دو نوع است: این یکی صدساله است وآن دیگر چهاردساله.

ـ کاش من عراق را ندیده بودم ونام اهواز وبصره رانشنیده بودم.

ـ گاه برفلات وگردنه فراز می‌گشتم، وگاه در صحراو نشیب فرود می‌شدم، گاهی هموار وگاه سنگلاخ.

ـ گاه برپشت شتر گردن دراز، هودج نهاده سایبان می‌افکندیم.

ـ وگاه در میان شط خروشان فرات که امواجش مانند خیال بهم میآمیخت روان بودیم.

ـ گویا عراق‌عاشق روی من است که مرا ترك نمی‌کند، یا دست بریدهٔ تقدیر مرا بدانجا می‌کشاند.

* کشاجم در ضمن این سیاحتها وگشت وگذارها، با شاهان، وزراء و امراء می‌نشست، و از جوائز آنان بهرمند می‌شد؛ واز عطایشان برای ادامه سفر استقبال می‌کرد. درضمن بارجال علم‌وادب وحدیث، رفت‌وآمد داشت، از آنان فرا می‌گرفت

ومی‌آموخت، حدیث می‌گفت ومی‌شنید.

بین او با دانشمندان، بزمهای ادبی ومجالس مناظره تشکیل شده و بعدها نامه‌نگاری ادامه یافت، تا آنجاکه به‌علوم مختلفه آشنا و ماهرگشت، و در برخی فنون علمی وادبی گوی سبقت ربود. از جمله در نویسندگی وخطابه پیش افتاد چنانکه مسعودی درکتاب خود مروج‌الذهب ج ۲ ص۵۲۳ اورا ازرجال علم وادب معرفی می‌کند.

عقائد

دورهٔ شاعرما کشاجم، دوره‌ای است‌که آراء ومذاهب و دسته‌بندیهای دینی پدیدآمده، دراین‌عصر، کمترکسی است‌که برای‌خودش مسلك‌خاصی اختیارنکرده باشد، واسلام‌را بامعنی خاصی تفسیرنکند، منتها برخی‌افکار وعقائد قلبی خودرا صریحاً اظهارکرده‌اند، وجمعی شرط احتیاط‌را ازکف ننهاده، افکار عمومی را در نظر گرفته‌اند.

ولی‌کشاجم ازاین‌راه وروشها برکنار بود:

او یك شیعهٔ امامی است‌که درتشیع و موالات اهل‌بیت صادقانه قدم برداشته وفداکاری نموده‌است، چنانکه‌درخلال اشعارش، دلائل‌وشواهد این‌معنی آشکاراست:

او به‌تشیع خود تظاهر بلکه افتخار می‌کرده و با براهین استوار مردم را بمذهب‌خودفرا می‌خوانده است، ازحقوق اهل‌بیت جانبداری ودرسوگ وماتمشان ناله‌وزاری دارد وازدشمنانشان نکوهش‌کرده بیزاری می‌جوید.

اعتقادش این‌است‌که‌خاندان‌نبوت، دراین‌دنیا، وسیلهٔ تقرب دربارگاه الهی‌اند ودرآخرت واسطهٔ رستگاری و نجات.

درواقع شخصیت‌کشاجم، نمودار این‌آیهٔ‌کریمه است «یخرج‌الحی‌من‌المیت» (خداوند است‌که زنده از مرده برآورد) چرا که جدشاعر، سندی‌بن شاهك است، همانکه دشمنی اوبا خاندان طهارت، وفشار وسختگیری او نسبت به‌امام موسی‌بن-

جعفر(ع) درزندان هارون‌الرشید بر کسی پوشیده نیست، همگان صفحات سیاه زندگی اورا در تاریخ خوانده وشنیده‌اند.

اما فرزند زاده‌اش کشاجم، دراین جبهه بندی شیطانی، کاملا از جدش کناره گرفته، نه‌تنها از خاندانش حمایت نمی‌کند، بلکه آشکارا به‌صف شعرا و قصیده‌سرایان اهل‌بیت پیوسته، بحمایت از آن بزرگواران برخاسته است.

البته شگفتی نیست. خداست که دانهٔ در را در ریگزار می‌پروراند، وگل را درمیان خار.

از نمونهٔ اشعارمذهبی او این شعر است:

- می‌گریم ولی‌گریه برخاندان انبیاء چه‌دردی دوا خواهدکرد.

- اگردراین ماتم اشکهای نازنین وعزیزم بخاك می‌ریزد، درعوض صبر و شکیبائیم سربآسمان می‌ساید.

- ای دوست نکوهش مکن! این جامهٔ تقوی که به‌تن دارم، ازبرکت همان محبتی است‌که به‌خاندان نبوت‌دارم.

- همانهاکه چون کشتی نوح، هرکس به‌دوستی و ولایتشان چنك زند اهل نجات است.

- لعمری لقدضل رأی‌الهوی بافئدة من هواها هواء

- بجان خودم سوگند که هوی و هوس به‌گمراهی کشید دلهائی را که از محبت آنان خالی است.

- پیامبرخدا سفارشی فرمودکه امروز سفارش اورا به‌بیابان افکنده‌اند.

- این رسم تازه‌ای نیست، پیش‌از آن هم دیگران که دار فانی را وداع می‌گفته‌اند، تمشیت کارهای خودرا به‌وصی خود محول کرده‌اند.

- قریش کینه‌های دل راآشکار نکردند مگر بعدازآنکه باخواری وپستی، آن کینه‌ها را درجامه پنهان کردند.

- اگردربرابر پیشوای حق‌تسلیم می‌شدند، افکارکج آنان براستی می‌گرائید.

ـ ماه نوی که با پرتو کامل، به‌سوی صلاح رهبری می‌کند، و شمشیری که به‌سهولت، فرق کفر را می‌شکافد.

ـ دریای دانشی که موج معجزاتش بآسمان سرمی‌کشد، چنانکه آب ازچشمه فوران کند.

ـ آنهم دانش آسمانی که دردسترس دیگران نیست، آخر چه‌کسی به‌اختران آسمان دسترسی دارد.

ـ بجان خودم سوگند که پیشینیان، حق‌او را انکار کردند وچقدر شایسته بود که متابعت و پیروی می‌کردند.

ـ .. معرکهٔ نبرد بسیار اتفاق افتاد که مرگ بر سر همگان سایه گستر بود.

ـ و .. با شجاعت ودلاوری غمها را به‌سرور مبدل ساخت. پس اگر فضل او را انکار کنند، خورشید آسمان گواه ومعترف است.

ـ او بودکه در نبرد «ذات‌السلاسل» قبل‌از طلوع فجر، غبارمیدان را بچهرهٔ خورشیدکشید، وهم او بودکه خورشید، هنگام عصر برای او بازگشت.

ـ اگر او در جنگ بدر، قریش را داغدار ساخت بخدا سوگند که آنان در کربلا، داغ دل را گرفتند.

ـ ای مرکب‌خطا، در آن یکی شب بتازکه شیطان ترانه سرائی آغاز کرد.

ـ بخدا سوگندکه حرمت مصطفی هتک‌شد و بالاترین مصیبتها به آنان وارد آمد.

ـ مردانشان‌را چون بردگان‌راندند، وزنانشان‌را چون کنیزان به بندکشیدند.

ـ کاش جدشان حاضر و ناظر بود تا به‌دنبال کاروان غم، ناله وزاری سرمی‌کرد.

ـ کینه‌های بدر بودکه شعله‌ورگشته بود، البته کینهٔ دل، درد بی‌درمانی است.

ـ او با داس مرگ، زیرپرچم قرارگرفته بود وخدا ونصرت برفراز پرچم.

ـ درمیان لشکر، رهبرهدایت بود، درحالی که چون شیرجولان می‌کرد.

ـ و چه‌بسیار جانهاکه به‌آتش دوزخ شتافت وسرهاکه برهوا پران شد.

ـ باضرب دستش، گویاگریبان است که پاره می‌شود، وباطعن نیزه‌گویا مشکی

است که سوراخ می‌گردد.

- برگزیدهٔ خداست ازمیان برگزیدگان، و نخبهٔ الهی است ازمیان نخبگان.

- جانم فدایتان باد! پاک شدید، وخود مایهٔ ستایش وثنائید، ودیگران مایه نکوهش وهجا.

- روزی که برای محاکمه بدرگاه حق بخوانندم خواهم گفت: آنچه برعهده داشتم بابرکت دوستی شما اداکرده‌ام.

- من یقین دارم که گناهان من بادوستی ومحبت شما، ریخته خواهدشد مانند برگ درختان.

- خدای عالمیان برشما درود فرستد، درودی که با ستارگان همطراز آید.

* ودرشعر دیگرش خاندان طهارت‌را چنین‌می‌ستاید:

- ای خاندان رسول! مقام شما، چون اختران رخشان بلند است.

- شما باافتخارات عالمگیر، بردشمنان خود فائق آمده‌اید.

- برای‌شما علاوه برشرف خاندان، بلاغت زبان وعقل‌ودانش بی‌کران است.

- اگردرمجد وبزرگواری پای‌مفاخرت بمیان‌آید. بالاترین درجهٔ بزرگواری از آن شماست.

- این‌ها بجای‌خود، شما با فداکاری و شهامت، چه آتشهاکه از جان احمد خاموش نکرده‌اید.

- با نیزه‌های باریک که باخون رنگین‌شد وبا شمشیرهای بران.

- شفا می‌بخشید جگرهای سوزان خودرا ازدست هرشخص کافر.

- شما ازلذات دنیا چشم پوشیدید، بهمین خاطر به‌نعیم آخرت فائزشدید.

* و یا باین‌چکامه‌اش دربارهٔ دوستی وولاء امیرالمؤمنین - باتوجه بآنچه در ج۳ ص ۲۶ دراین‌زمینه روایت‌کردیم - توجه بفرمائید:

- دوستی وصی‌پیامبر، خودنیکی و صله است، وازطهارت جان خبرمی‌دهد.

- امامردم، دانشمندانشان بدوستی‌او متدین‌اند وجهال‌حق اورا نمی‌شناسند.

ـ همیشه تشیع در نجبا و بزرگان مشهود بوده و دشمنی اهل بیت در مردم پست وهرزه.

* وباز درهمین زمینه:

ـ دوستی علی باهمت عالی توأم است، چه اوخود سرور پیشوایان است.

ـ دوستان او را بررسی کن؛ ببین: جزاین است که همگان صاحب دولت و نعمت اند.

ـ آن یك رئیس، وآن دیگر ادیب که بهرهٔ بکمال ونصیبی وافر برده است.

ـ ونیز پاك نژادکه موقع آزمایش وتفحص، کمترین تهمتی درنژادش نیست.

ـ درست که با آنان وارسی، آنان پرتو رخشان‌اند، و دشمنان سیه کارشان سیاهی و ظلمت...

* این اشعار را، ثعالبی در کتاب «ثمارالقلوب» ص ۱۳۶ آورده واستشهاد کرده است که، نسبت سیاهی به‌صورت مردمان «ناصبی» نزد ادبا مشهور و معروف است. ومانند این‌سخن درضمن بیوگرافی ناشی‌صغیر بزودی خواهد آمد.

کشاجم قصیدهٔ دیگری دارد که خاندان عترت را مرثیه گفته سوگواری می‌کند؛ توجه کنید:

ـ آری مصیبت سنگین همین است: صبح آن دردناك است وعصر آن هم.

ـ هیچ خانهٔ خراب ودیوار شکسته‌ای غمناکتر از آن نیست که مردان خود را هم از دست بدهد.

ـ مصیبتهای ناگوارکه اگر طفل درشکم مادرازآن باخبرشود، موبراندامش راست خواهد شد.

ـ وای برروزگار، که خاندان رسول‌را باداس مرگ دروکرد.

ـ اگر درمصیبت آنان بیندیشی. شرارغم واندوه بجانت خواهد افتاد.

ـ برخی درهمین دیار بخون غلطیدند وجمعی‌دورتر بخاك‌افتادند.

ـ درکربلا روزگار برآنان سیاه شد، و چون سیاهی و ظلمت فرو نشست،

قربانیان معرکه همانها بودند .

ـ هر روز ، باران رحمت ، چون سیل ریزان باد بچه صبحگاهان وچه عصرگاه .

ـ برمزاریکه غریب خاندان رسول در آن آرمیده واعضایش چاك‌چاك است .

ـ حامیانش خوار ماندند ویاورانش کم‌شمار ، ودشمن کینه ورش به‌منتهای آرزو رسید.

ـ پردگیانش را در پس محمل چنان دواندند که حتی شتران خسته و وامانده شدند .

ـ با تهدید آنانرا از نوحه و زاری برقربانیان خود منع می‌کردند ، ولی فرشتگان عالم بالا نوحه‌گر بودند .

ـ مصیبت برجدش وپدرش تازه‌شد ، موقعیکه بافریادوصیحه‌استغاثه‌میکردند.

ـ اگر خدا نمیخواست که آنان قربانی وشهیدشوند ، عرصه رابردشمنانشان تنگ می‌ساخت .

ـ اوهمان خدائی‌است‌که قوم ثمود را ریشه‌کن ساخت، هنگامیکه ناقهٔ اورا پی‌کردند وصالح بدو شکایت برد .

ـ ای‌گروه سرگشته وگمراه‌که دررسوائی غوطه‌ورید .

ـ به‌خدای خود خیانت کردیدکه رسول ناصح اورا آزارکردید.

ـ چهرهٔ کسی‌را بخاك کشیدیدکه قبل‌از پیامبر جبریل برآن بوسه نهاد .

ـ درمسئولیت به‌پیشگاه عدالت حق، همه‌تان یکسانید:

ـ آنکس که او را خوارگذاشته یاری نکرد ، یا کسیکه بدست خود او را قربان کرد .

ـ برآنکسی که‌حق آنانراپایمال نمود ، لعنت‌خدا باد درصبحگاه وشبانگاه .

ـ حق اورا نشناختید بااینکه کعبه وریگزار مکه حق‌اورا می‌شناسند.

ـ اگر درندای غربت واستغاثهٔ آنان گوشهارا به‌کری زدید، بکیفر این‌عمل روزی گرفتارشویدکه هیچ‌کس، به فریادشما نخواهد رسید .

ـ اینك فوج وحشی هرکه را ببیند، نامردانه بخون کشد، فرداست که جهان پهلوانش بخاك وخون خواهدکشید.

ـ فردای قیامت، مخالفین خواهند دانست چه‌کسی دردین خود زیان برده وچه‌کس سود.

ـ روزی که پیش رویتان شعله‌های آتش به آسمان سرکشد، و زبانه آن چهره‌هارا بسوزاند.

ـ اگر درائر سفاهت و نادانی برآنان خرده بگیرید، ماه تابانرا از بانگ سگ چه باكاست.

ـ اگر حق آنانرا کتمان کنید، محکمات ومتشابهات قرآن یکسر به فضل وبزرگواری آنان گواهی می‌دهد.

ـ این مجد وعظمت که درمزار آنان سر بفلك می‌ساید ازمشعل وجودآنان پرتو گرفته‌است.

ـ خاندانی‌که شمشیر پدرشان بخاطر دین‌درنیام قرار نگرفت، جز اینکه هوا پرستان‌را بجای خود نشاند.

ـ اوست‌که چرخ سرکش زمانه بدست‌او رام‌شد، بعدار آنکه کشتزار دین بایرو ویران بود.

ـ قریش بااو بجنگ برخاستند، درحالیکه او یاورشان بود؛ بدو خیانت کردند بااینکه خیرخواهشان بود.

ـ روز نبرد که دست و سرها پران می‌شد، شمشیر های زیادی را بخونشان رنگین کرد.

هنگامی‌که آنان به‌قدرت رسیدند، ازهیچ جنایتی فروگذار نکردند وهمه بخاطر این‌بودکه شمشیر آبدارش، دمار ازروزگارشان برآورده بود.

ـ بلکه جز عناد و کینه بااو روا نداشتند، کوشیدندکه اورا از رسیدن به قدرت مانع گردند، وخداوند یاور اوبود.

- چابک و بی‌درنگ، به آزار او برخاستند، درحالی که او از وقار زنبان چون کوه برجا بود.

* واز چکامه‌اش:

- تصور کرده‌اند هر که علی‌را دوست بدارد، باید جامهٔ فقر درپوشد.

- دروغ بسته‌اند، هرفقیری که اورا دوست بدارد، جامه های عزت ودولت خواهد پوشید.

- منطق وصی پیامبررا تحریف کردند واین خود جنایت دیگری بود که سخن ناحق‌را صواب شمردند.

- سخن آن‌سرور این بود: اگردوست‌ما هستید، از دنیای‌پست چشم‌بپوشید ودوستی دنیارا ازدل دورکنید.

اساتید، تألیفات:

درکتب تاریخ ورجال هرچه تفحص کردیم، مدرکی بدست نیاوردیم که بتواند دوران کودکی اورا روشن کند واز چگونگی تحصیلات وشمار آموزگاران او درفنون مختلف پرده بردارد. جزاینکه ازبررسی اشعارش بدست آمد که در محضر اخفش کوچك علی‌بن سلیمان درگذشتهٔ سال ۳۱۰ ادب آموخته‌است.

این دانش اندوزی، یادرهنگامی بوده‌است که اخفش در مصر بوده، زیرا او درسال ۲۸۷ وارد مصرشده ودرسال ۳۰۶ به‌حلب کوچ‌کرده؛ یادر بغداد، اوقاتی که اخفش هنوز بغداد را به‌عزم مصر ترك نگفته.

این موضوع ازقصیده‌ای مکشوف است که اخفش‌را ستایش می‌کند ویادآور می‌شودکه درشام براو حدیث عرضه کرده: این برخورد درشام، یا موقعی است که اخفش به‌سوی مصر میرفته، یا هنگام بازگشت ازمصر، درهرحال می‌گوید:

- هنگامیکه تصور می‌شد صبح دمیده وهنوز پرتو آن آشکار نبود.

- راه دشت‌ودمنی پیش‌گرفتم که‌گیاه معطر آن چهره‌ام راخرم‌کرد.

ـ به‌سوی کعبهٔ آداب که درسرزمین شام زیارتگاه همگان است.

ـ کان علم ودانش که باحکمت وادب درهم آمیخته.

ـ گاه براو عرضه می‌کنند وگاه خود به افاده وتعلیم می‌نشیند، وعلم ودانش اوچون دریامواج است.

ـ کیست که تحریفات حسود را باعلم ودانش اوبرابر گیرد.

ـ هنگامی که اخبارمشکله براوعرضه شود، تاروپودآن‌را حلاجی کرده،درهم می‌پیچد.

ـ بوسیلهٔ اوست که دلهای اهل دانش ازشك‌وتردید خنك می‌شود.

ـ واوست‌که راههای حکمت وکاردانی را برای‌دریافت‌همگان هموار نموده.

ـ من راهی خدمت اوگشته‌ام‌تا مشکلی‌راکه ازحل آن‌عاجز مانده‌ام‌بگشاید.

ـ وهم بدین جهت که از دانش وادب خود مرا بهرمند سازد.

ـ چه‌کسی‌سزاوارتکریم وشایستهٔ‌احترام من‌است‌جزآن‌که من‌فارغ‌التحصیل دانشگاه اویم.

ـ آن که، ازعلم ودانش‌خود زیباترین تاجهارا برفرق من نهاده است.

* واما تألیفات او:

۱ـ ادب الندیم، چنانکه درفهرست ابن‌ندیم یادشده.

۲ـ کتاب رسائل (نامه‌ها).

۳ـ دیوان شعر.

۴ـ کتاب مصاید ومطارد (ابن خلکان ج۲ص۳۷۹را ببینید).

۵ـ خصائص‌طرف(چشم)

۶ـ الصبیح(زیبا)

۷ـ بیرزه درعلم شکار.

ولادت ـ وفات:

درمصادر ترجمه، بدتاریخ ولادت شاعر دست نیافتیم، ولی از شعری که سروده ودراوائل قرن چهارم ازپیری خود یاد می‌کند، چنین برمی‌آیدکه اواسط‌قرن‌سوم‌پا بعرصهٔ وجود گذاشته باشد، درآن قصیده می‌گوید:

ـ اختران شب پیریم، درمیان‌سیاهی‌زلف طلوع‌کرده.

ـ واین برای عذرکافی است، چه اجمال سخن از تفصیل خبرمی‌دهد.

ـ جوانی ازمن‌رخ‌نهان‌کرد، همان‌جوانی که درخدمت همگان‌شفیع‌وواسطه بود، سیراب بادتربت آن جوانی سیراب باد.

ـ درآن‌هنگام‌خانهٔ‌من‌بوستانی‌بودکه‌جمعی درپی جمعی به‌گشت‌وگذارآیند.

ـ من‌کوه‌آرزو بودم که دردامنم آشیان داشتند، درست‌همچون بوستانی که برسرآن ابرسایه گستر باشد.

ـ پیری توانم راتحلیل‌برد،پیوسته‌رو به‌نقصانم،هرچندبطرف بالاوپست‌پویم.

ـ همانا زمین‌گیرشده‌ام، دیروز شغل وکاردانیم، گواه فضل ودانش بود،اینک بی‌کاری پردهٔ برروی‌فضائل من‌کشیده‌است.

ـ شمشیر تا درنیام باشد، جوهرآن مجهول است،موقعی‌مورد بهره‌قرارگیرد که ازنیام برآید.

* این قصیده را شاعر ماکشاجم دربغداد گفته وابوعلی ابن‌مقلهٔ وزیررابدان ستوده، قبل از آنکه ازوزارت‌برکنار وبزندان گرفتار گردد. ابن مقله درسال۳۲۴ توقیف ودرسال۳۲۸درگذشت.

واما وفات شاعر: در«شذرات‌الذهب» وفات اوبسال ۳۶۰ آمده وتاریخ آداب‌ اللغةالعربیة آنرا برگزیده ولی درکشف الظنون وکتاب‌شیعه وفنون اسلام واعلام زرکلی وفات اورا بسال ۳۵۰ نوشته‌اند، جمعی هم بین این دوتاریخ‌مردد آورده‌اند.

گواه قطعی دردست نیست‌که‌کدام یك واقعیت دارد،ازجمله درمقدمهٔ‌دیوانش آمده‌که سال‌وفات شاعر ۳۳۰هجری است وآنهم ممکن است، زیرا شاعر ماچنانکه

درمدیحهٔ ابن مقله یاد کرده قبل ازسال۳۲۴ ازپیری خود می نالد.

توجه دیگر:

مسعودی درمروج الذهب،ج۱ص۵۲۳ چند شعر ازکشاجم یاد می‌کند که‌در نکوهش نرد گفته‌و برای یکی ازدوستانش‌ارسال داشته، درضمن نام‌کشاجم راابوالفتح محمدبن‌الحسن[1] می‌نگارد، وگمان میرود سید صدرالدین کاظمی که‌درکتاب تأسیس الشیعه، نام کشاجم را بین محمد ومحمود،ونام پدرش را بین حسن‌وحسین مردد آورده، بتاریخ مسعودی توجه داشته، ولی مسعودی صحیح آنرا درچند مورد از مروج الذهب به‌قلم‌آورده است.

فرزندان شاعر:

ازکشاجم دوفرزند بنام ابوالفرج وابونصراحمد بجا مانده وشاعرما، خودرا با نام دومین فرزند به‌کنایه، یادکرده است ازجمله:

ـ گفتند: ابواحمد خانه‌ای بنیان می کند، گفتم: آری، چنانکه‌کرم‌ابریشم ساختمان پیله رابنیان نهاد.

ـخانه رابنیاد نهاد وچون به‌پایان‌آمد، فرجامش باخیر ونیکی همراه بود.

* کشاجم همین ابو احمد را درشعر خود ستوده وچنین وصف می‌کند:

ـ جانم‌فدای او باد که هرگاه‌ناملایمات روزگار،برقلبم‌سنگینی کند بادیدار او جراحات قلب را درمان میکنم.

ـ پارهٔجگرم، میوهٔ دلم، نورچشمم، مایهٔ امیدم درتنگنای زندگی وفراخی.

ـ به‌پرورش‌او پرداختم ودرسیمای اودیدم‌آنچه راپدرانم درسیمای‌من‌دیدند.

ـ تربیت‌من مورد پذیرش‌واستقبال اوقرارگرفت واین را ازعطای پروردگار

۱ـ درچاپهای جدید ازجمله چاپ دارالاندلس محمودبن‌الحسین آمده هم درمورد نرد ج۴ ص۲۳۶ و هم درج۵ص ۲۷۱/۲۷۳/۲۷۴، درضمن قطعاتی که از اویاد می کند. (مترجم)

منان می‌دانم.

- درعوض مادر، خودم صبح وشب ملازم اوگشتم، با آنکه مادرش نجیب و زادهٔ نجباست.

- با وجود اومجالس ومحافل خود راآباد ومعمورداشتم وآنچه میخواستم ازوجود اوتوشه برداشتم.

- سراسرروزخرم ومسروربودم‌که وجود اورا درکنار خود احساس‌می‌کنم و همواره راه چنگ‌زدن به‌مقامات بزرگ را بدومی‌آموختم.

- اورا به‌خدمت دانشمندان می‌بردم‌که ازآنان توشه‌گیرد، اینك‌کمترکسی است‌که بزیارت دانشمندان مشتاق باشد.

- وچون تاریکی فرا می‌رسید، سراسرشب با من به‌گفتگومی‌نشست، یا در کنارمن می‌آرمید ویا دربرابرم به‌خدمت ایستاده بود.

- ومن شب تا به‌صبح‌پارهٔ دلم رابه‌دل می‌فشردم وتاروپودم را به‌برمی‌گرفتم.

* ابونصرفرزندکشاجم هم شاعری ادیب بود، وازشعر اوست که بخیلی را نکوهش می‌کند:

- دوستی دارم‌که دربخالت ازهمه سراست، وبرهمه فائق آمده، با اینکه هیچ تفوقی ندارد.

- مرا دعوت کرد، چنانکه یك دوست دعوت‌کند و منهم پذیرفتم چنانکه دوستان می‌پذیرند.

- چون برسرخوان غذا نشستیم، دیدم‌گویا تصورمی‌کند پارهٔ‌تنش رامیخورم.

- گاه خشم‌می‌گرفت وبرده‌اش را دشنام می‌گفت ومن می‌فهمیدم خشم ودشنام بخاطرمن است.

- بناچارغذا راپوشیده می‌ربودم، ولی چشمانش خیره، مراقب دست من‌بود.

- دست می‌بردم لقمه‌ای بدزدم، با خشم بمن می‌نگریست و من ناچار دست بطرف سبزی برده وبآن مشغول می‌شدم.

ـ بالاخره بادست خودگورخود راکندم،چون گرسنگی عقل‌را از سر من‌ربود:

ـ یعنی دست بردم‌وران‌مرغی‌را پیش‌کشیدم واوهم دست‌بردکه‌پای‌مرابکشد.

ـ چون بعدازطعام شیرینی آوردند، من که جرات نکردم دست به سیاهی و یاسفیدی بزنم.

ـ ازسرخوان پاشدم، و اگر دیشب نیت روزه کرده بودم، امروز ثواب آنرا داشتم، چه امروزنه روزه دارم ونه‌غذا خورده‌ام.

* ثعالبی در«یتیمةالدهر» ج۱ص۲۵۷ـ۲۵۱ درحدود ۶۰ بیت از اشعار اورا انتخاب‌کرده وآورده است، محشی‌درج۱ ص۲۴۰ می‌نویسد: دردیوان‌کشاجم به‌این اشعاردست‌نیافتم، وتوجه‌نداشته‌که‌دیوان معروف‌کشاجم، دیوان شعرپدراست‌نه‌پسر.

ضمناً وطواط درکتاب «غررالخصائص» به‌اشعار اواستشهادکرده است.

روزی ابوالفضل جعفربن فضل‌بن فرات‌وزیر، درگذشتهٔ به‌سال۳۹۱به‌بوستان شخصی خوددر مقس[1] رفت، ابونصرپسرکشاجم برروی سیبی، باآب طلا،این‌دوشعر را نوشته به‌خدمت فرستاد:

ـ بدان هنگام‌که وزیر درکناررنیل خلوت می‌کند.

ـ درواقع دوهمنامش: جعفرفرزندفرات بکنارآمده‌اند[2].

* ونیز در«بدایع‌البدایه» ج۱ ص۱۵۷ مختصری ازشعراویاد شده، وهم در تاریخ ابن‌عساکرج۴ص ۱۴۹ آنچه را در رمله به‌سال ۳۵۶ بمناسبت ورود ابوعلی-قرمطی (قصیر) سروده خواهید دید.

محمدبن هارون‌بن اکتمی، دو فـرزند کشاجم را نام برده و چنین نکوهش کرده است:[3]

ـــــــــــ

۱ـ کنار نیل مصراست روبری قاهره.

۲ـ جعفر بمعنی رودخانه‌پر، وفرات نام رودخانهٔ‌معروف عراق. به معجم‌الادباء ج۲ ص۴۱۱ چاپ مرجلیوث مراجعه کنید.

۳ـ یتیمةالدهر ج ۱ ص ۳۵۲.

ـ ای‌پسران کشاجم ! شما هر دو کارگزار مجربی هستید.

ـ پدرتان مرد وشما به‌جای او نشستید.

ـ در روزگار ما بهم پیوستید، مانند پیوستن دوستاره شوم، نحسی شما همگان را گرفت.

ـ هم قیمت ارزاق بالا گرفت وهم‌جهان پادشاه صاحب‌کرم مرد.



۲۳

غدیریهٔ ناشی صغیر

(۲۷۱ـ۳۶۵)

ـ ای آل یاسین، هرکه شما را دوست بدارد، به‌یقین خیرخواه خویش است.

ـ با رهبری شما ازحیرت وضلالت رستیم، همان‌سان‌که با محبت شما هرگونه تباهی به‌صلاح انجامید.

ـ زیبائی دیگران، اگر با فضل شما مقیاس شود، نازیبا جلوه‌خواهدکرد.

ـ پرتوروز بخاطر ما تاریك‌نشد ولی پرتوشب را خدای ذوالجلال تاریك‌نمود.

ـ پرتو رشد و هدایت شما چگونه تاریك شود، با آنکه در تاریکی شب خورشید نیمروزید.

ـ پدرشما احمد است ووزیرش‌که ازعلم الهی عطا یافته است.

ـ ذاك علي‌الذي تفرده * في‌يوم «خم» بفضله اتضحا.

ـ (اوعلی است که صاحب افتخار غدیر خم است وبدین وسیله برتری او آشکاراست).

ـ آنگاه‌که رسول خدا درمیان مردم بپاخاست، در حالیکه بازوی علی را بلندکرده بود چنین‌گفت:

ـ هرآنکه من‌سرپرست‌اویم، این وصی من سرپرست اوخواهد بود، این را

خدای من وحی کرده است.

ـ همه به‌به گفتند وسپس دست بیعت دراز کردند، هر که صادقانه با خـدا معامله کند سود خواهد برد.

ـ او همان علی است که جبرئیل روز نبرد احد، بستایشش می‌گفت:

ـ اگر نبردی سنگین پیش آید: شمشیری جز شمشیر علی نیست و نه جوانمردی جز خود او.

ـ اگر شمشیری که برپای «عمرو» کوبید، با اعمال تمام مردم بسنجند، ارزش آن برتراست.

ـ او علی است که دیگران از فتح قلعه عاجز آمده دست‌خالی بازگشتند، ولی او رفت و قلعه‌ها گشود.

ـ در آنروز که یهود خیبر بجوش آمده بودند، آنگاه که درقلعه را برسر دست گرفت وغلطاند.

ـ مسلمانان در هیچ آسیای نبردی شرکت نکردند، جز اینکه علی را قطب آسیا دیدند.

ـ خداوند بخاطر پاکی بر اودرود فرستاد، و این بنده‌اش را موفق ساخت تا اورا ثنا خوان گردد.

* ونیز درقصیدهٔ که ۳۶ بیت آن به‌دست ما رسیده چنین گوید:

ـ ای جانشین رسولخدا، بخدا سوگند آنهاکه با تو، به‌ستیز برخاستند، بیقین کافر شدند.

ـ بهترین گواه اینکه آنان، باشنیدن نص وصایت وخلافت تو، زیر بار نرفتند.

ـ شوریدن آنهاست، بعدازاینکه خود، ترا نامزد ریاست کردند، و پیمان‌شکنی آنها، با اینکه دست بیعت سپرده بودند[1].

۱ــ فکر کردند که اگر ریاست علی بدون غوغا بماند، پرده‌ها را بالا زند ونص رسالت رابا گواهی مسلمانان باثبات رسانده همگان را رسوا کند. (مترجم)

تا آنجاکه می‌گوید:

ـ ای یاور احمد مصطفی! تو درس یاری از پدرت ابوطالب آموختی.

ـ دشمنان سرسختش را با قهر و جبر به‌جای خود نشاندی ، لعنت خدا بر دشمنان سرسخت باد.

ـ خلیفهٔ رسول‌خدا توئی، نه‌مردم، پس چه‌شدکه ترا پشت‌سر نهادند.

ـ به‌ویژه آنروزکه بالشکر اسلام، روانهٔ تبوك شد، وتو ازدنبال بدو پیوستی.

ـ همان روزکه برخی گفتند: خاطر رسول خدا ازعلی آزرده است، وتو به‌خدمت رسیدی‌که حقیقت برملا شود.

ـ رسول‌خدادرپاسخ‌تو فرمود: مگرخوشنود نیستی‌که بکوری چشمشان من وتوچون موسی وهرون باشیم، اگرتن دردهند.

ـ اگربعدازمن نبوتی‌بود، همچنانکه خلیفهٔ منی، شریك درنبوت من‌بودی.

ـ ولی‌من خاتم‌پیامبرانم وتو جانشین‌منی، اگرسر باطاعت درآورند.

ـ توئی‌خلیفهٔ رسول‌اکرم، ازآنروزکه باتو، به‌رازنشست در برابرهمهٔ مردم.

ـ دیدندکه تنها توبرای شنیدن اسرار شایسته بودی والبته این‌خدا بودکه رازقرآن را بتومی‌آموخت.

ـ منتها ازدهان احمد باتوسخن می‌گفت وکینه‌وران شاهد وناظربودند.

ـ توئی‌خلیفهٔ رسول ازروز «دعوت عشیره» باآنکه پدرت‌هم‌درآن جمع‌بود.

ـ واز روز «غدیر خم» و البته «روز غدیر» بهانه‌ای برای فریبکاران باقی نگذاشت .

ـ آنها ، با قید سوگند ، پیمان بستند تا بر تو ستم کنند و از این رو تو را یاری نکردند.

ـ هنگامی‌که نص رسول، برآنها عرضه شود،گویند: علی‌خود سستی‌کرد، و ترا ضعیف و ناتوان شمرند.

ـ ما بدانهاگفتیم: سخن رسول صریح بود، وشك ازدلها زدود.

* وازاشعار ناشی (نوپرداز) قصیده‌ای است که اهل بیت را ستایش می‌کند:

ـ بآل‌محمد عرف الصواب * وفی ابیاتهم نزل الکتاب

ـ (با آل‌محمد، راه حق شناخته آمد ودرخانهٔ آنان، قرآن فرود شد).

ـ همانهایند «کلمات» و «أسماء»[1] که پرتوشان برآدم دمید وبدین‌میمنت، توبهٔ او پذیرفته آمد.

ـ آنان حجت خدایند برهمگان، نه بخودشان ونه فرمانشان کس شك نخواهد برد.

ـ بازماندهٔ حقیقت علیا و شاخه‌های درخت توحیداند، بابیان شیرین آنان خطاب الهی واضح گشت.

ـ اخترانی که درهرعصر و دوره‌ای آمادهٔ ارشاد همگان‌اند، پس آنها مشعل هدایت‌اند.

ـ ذریهٔ احمد و فرزندان علی‌خلیفهٔ رسول خدا، پس آنها حقیقت محض و لب‌لباب‌اند.

ـ درهر رشتهٔ از عظمت و سیادت به‌نهایت رسیده‌اند، پس جانشان پاك و طاهر گشت.

ـ اگردانش پژوهان از دسترسی به‌حقیقت بازمانند، بایدنزدآنها شتابند.

ـ دوستی آنها همان «صراط مستقیم» است که به‌حق منتهی می‌شود، ولی‌این راه بدون مشقت طی‌شدنی نیست.

ـ خصوصاً ابوالحسن‌علی، که درروز نبرد جایگاهی داردکه همگان‌خائف‌اند.

کأن سنان ذابله ضمیر فلیس عن القلوب له ذهاب

و صارمه کبیعته بخم معاقدها من القوم الرقاب

ـ گویا نوك نیزه‌اش خاطره است‌که یکسر به‌دلها فرو می‌رود.

ـ وشمشیر برانش‌مانند بیعتی که‌در«غدیرخم»گرفت، برگردن‌همگان‌نشست.

---

۱ ـ اشاره است بآیهٔ «فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه» وآیه «وعلم آدم‌الاسماء کلها». (مترجم)

ـ علی دُرِ خوشاب است ، علی طلای ناب است ، دیگران همه خار.
ـ اگر تو از دشمنانش بیزار نباشی ، از محبت و دوستی او پاداشی نخواهی برد .
ـ موقعی که شمشیر برانش جانها را پیش خواند ، جز اجابت چاره ندارند.
ـ نوک نیزه اش باخفتان آشتی دارد ، شمشیر تیزش با کله خود رفاقت دائم.
ـ او بسیار می گرید ، ولی شبها در محراب عبادت ، و بسیار خرم و خندان است اگر پای جهاد ، درمیان باشد .
ـ همانکه دشمنان در موزه اش ماری افکندند تا او را بگزد .
ـ وچون خواست موزه را برپای استوار کند ، کلاغ موزهٔ او را برهوا برد .
ـ برخیزد و آنرا واژگون کرد ، ناگهان ماری از آن افتاد و بطرف کوه خزید.
ـ آنکه اژدهای عظیم با او به راز نشست ، همان اژدها که ابر بر درخانه رسول برزمین انداخت .
ـ مردم همه دیدند و با وحشت خود را کنار کشیدند ، راهها بسته شد و میدانها پراز غلغله .
ـ وچون علی به اژدر نزدیک شد ، مردم قدمی پیش نهادند و همه درشگفت .
ـ علی با اژدها بخشم و قهر سخن گفت ، نه میترسید و نه میرمید.
ـ تا به طرف دره خیز برداشت و در آن خزید . وچون پنهان می شد گفت :
ـ من فرشته ام ، غضب خدا مرا بدین صورت مسخ کرد ، تو سرپرست مائی و دعایت مستجاب .
ـ رو به تو آوردم ، پس شفاعت کن نزد آنخدائی که همگان سوی او روان اند.
ـ علی دعا کرد و رسولخدا آمین گفت ، مردم همه می گریستند .
ـ دعا بهدف نشست ، فرشته بر آسمان برشد ، چنانکه عقاب چون تیر به آسمان رود .
ـ پر طاووسی بر تنش روئید و گوهر ، و از طلای ناب زیور بست .
ـ می گفت: بخدا سوگند نجات یافتم به برکت خاندانی که از خشم آنها آتش

دوزخ فروزانست و نعیم بهشت برای دوستانشان رایگان .

ـ آری آنهایند «خبر بزرگ»[۱] و همانهایند کشتی نوح و هم شاهراه حقیقت چون وحی منقطع گشت .

دنبالهٔ شعر :

سخن محکم و درست‌تر این‌است که این قصیده از ناشی‌است ، چنانکه ابن ـ شهرآشوب در «مناقب» بدان تصریح کرده . ابن خلکان از ابی‌بکر خوارزمی نقل می‌کندکه ناشی درسال ۳۲۵ به‌کوفه رفت و درمسجد جامع شعرخودرا دیکته کرد متنبی شاعرکه درآنوقت نورس بود ، درمجلس‌او حاضر می‌شد وازاملاء ناشی، این دوبیت‌را ازقصیدهٔ اویادداشت‌کرد :

کأنسنان ذابلـه ضمیر	فلیس من القلوب له ذهاب
و صارمه کبیعته بخم	مقاصدهامن الخلق الرقاب[۲]

یاقوت‌حموی‌هم در«معجم‌الادباء» ج۵ ص۲۳۵ و یافعی‌در«مرآت‌الجنان»ج۲ص ۳۳۵ داستان فوق‌راذکرکرده‌اند ، وصاحب «نسمة‌السحر» باجزم باین‌نسبت، شعررا آورده وگفته : هرکس‌آنرا به‌عمروعاص بسته، مرتکب رسواترین اشتباه شده‌است.

اینان چکیدهٔ شعر وادب‌اند ونظرشان دراین‌گونه موارد حجت‌است .

پس نسبت این شعر به‌عمروعاص، چنانکه‌دربسیاری ازکتب ادبی‌آمده،مانند کتاب «اکلیل» (تألیف ابی‌محمدالحسن‌بن احمدالهمدانی الیمنی) و«تحفة الاحباء» (تألیف جلال‌الدین شیرازی) مورد اعتماد نشاید بود.

۱ــ عم یتساءلون؟ عن‌النبأالعظیم.

۲ــ درچاپ شش‌جلدی تاریخ ابن‌خلکان تحقیق محمدمحی‌الدین عبدالحمید ج۲ ص۵۲ شعر دوم را چنین تحریف کرده‌اند:

وصارمه لبغتته کنجـم * مقاصدها من‌الخلق‌الرقاب

گویا ازذکر «غدیر خم» واشاعهٔ آن خائف‌اند. (مترجم)

می‌گویند: روزی معاویه باندیمانش گفت: هر کس دربارهٔ علی شعری بگوید این بدره[1] زر را بدوخواهم داد، عمروعاص این اشعاررا بطمع بدرهٔ زرگفت.

ونیز نسبت اشعار به‌ابن‌فارض چنانکه دربعضی معاجم آمده صحیح نیست، چه ابن‌خلکان وحموی هردومعاصر ابن‌فارض‌اند، اگرقصیده ازاوبود، برآن دو مخفی نمی‌ماند، علاوه براینکه این قصیده قبل‌ازابن‌فارض دست به‌دست می‌گشته.

آنچه بگمان می‌رسد، این است‌که جمعی ازقصیده‌سرایان در ستایش علی امیرالمؤمنین با همین وزن وقافیه، مدیحه‌سرائی دارند که در میان مردم منتشر است، وگاه اتفاق می‌افتدکه‌چندبیت ازآن‌قصیده دراین قصیدهٔ دیگرمندرج‌می‌شود چنانکه برخی ازاشعار«ناشی» درمناقب ابن شهرآشوب، ضمن ابیات «سوسی» جاـ خورده ونیز اشعاری از«ابن حماد» درخلال قطعات «دوبلی» دیده می‌شود، وهم ابیاتی ازشعر«زاهی» درضمن اشعار«ناشی» وازشعر«عبدی» درشعر«ابن‌حماد». وبدین‌وسیله امربرناقلان مشتبه شده‌گاه به‌این وگاه به‌آن نسبت می‌دهند.

قسمتی از این قصیده را، علامهٔ حجت شیخ محمدعلی اعسم نجفی تخمیس کرده وآغازش این است:

بنوالمختار هم للعلم باب	✿	لهم فـــی کل معضلة جواب
اذاوقع اختلاف‌واضطراب	✿	بآل محمد عرف‌الصواب‌الخ

(پسران برگزیدهٔ حق شاهراه علم‌اند، وبرای هرمشکلی جوابی آماده‌دارند هرگاه اختلاف آراء پدید شد، باآل‌محمد راه حق شناخته‌آمد. تاآخر).

شاعر:

ابوالحسن یا ابوالحسین‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌وصیف، ناشی صغیر(نوپردازکوچك) بغدادی است از«باب‌طاق»که در مصر نشیمن گزیده، معروف به«حلاء» است: چون پدرش حلیهٔ شمشیر می‌ساخته، و به«ناشی» شهرت یافته چون ناشی به‌قول سمعانی

۱ـ ده‌هزار درهم == هزار دینار.

در انساب بمعنی نوپرداز است.

شاعر، یکی از صاحب نظران علم کلام است که ضمناً در فقه دستی داشته و در حدیث نبوغی یافته ودرعلم ادب پیش افتاده، و بالاخره درسرودن اشعار آبدارمشهور وسرشناس آمده، خلاصه مجمع فضائل ومکارم، معدن فرهنگ ودانش بوده، پیشتاز دانشمندان شیعه ومتکلمین ومحدثین وفقها وشعراء مذهب است:

شیخ مفید ازاوروایت می کند، وشیخ الطائفه ابوجعفر طوسی به‌توسط استادش مفید چنانکه درفهرست خودص۸۹ یاد نموده وصاحب «ریاض العلماء» باقیداحتمال می‌گوید: شاید همو باشدکه از مشایخ واساتید شیخ صدوق است.

درکتاب«الوافی بالوفیات» وکتاب «لسان المیزان» ج۴ص۲۳۸ مرقوم است که ابوعبدالله خالع، ابوبکر ابن زرعهٔ همدانی، عبدالواحدعکبری، عبدالسلام بن حسن بصری لغوی، ابن فارس لغوی، عبدالله بن احمدبن محمدبن روزبه همدانی و جمعی دیگر ازناشی صغیر روایت می‌کنند، واوخود ازمبرد وابن المعتزوجز آن‌دو.

ابن خلکان می‌گوید: ناشی دانش خود راازابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت فرا گرفته، وابوسهل ازبزرگان متکلمین شیعه‌است.

شیخ طوسی درکتاب فهرست ص۸۹ می نویسد: «ناشی درفقه برمبنای مذهب اهل ظاهر بود».

اهل ظاهر، طرفداران ابوسلیمان داودی علی بن خلف اصفهانی درگذشتهٔ سال ۲۷۰اند که معروف به‌ظاهری است.

ابن ندیم در«الفهرست»ص۳۰۳ دربارهٔ ابوسلیمان ظاهری می نویسد: اول کسی است که ظاهر کتاب وسنت راسند قرارداد وغیر آنرا ازرأی وقیاس مردود دانست.

ابن خلکان در تاریخ خود ج۱ ص۱۹۳ می نویسد: ابوسلیمان مذهب مستقلی داشته وجمعی که دنباله‌رو گشته‌اند به‌ظاهریه معروف‌اند.

نجاشی درکتاب رجال، برای ناشی شاعرما فقط یك کتاب درامامت نام می برد ولی شیخ طوسی درفهرست می گوید: «کتابهائی تألیف کرده» ودرتاریخ ابن خلکان هم

دارد که ناشی صاحب تصنیفات زیادی است.

در کتاب «وافی بالوفیات» آمده که: «شعر او تدوین شده و مدایح او درباره خاندان نبوت، قابل احصاء نیست» ولذا ابن شهرآشوب درکتاب «معالم العلماء» اورا در عداد شعرائی نام می‌برد که بی‌پروا، ازخاندان رسول دفاع می‌کرده‌اند.

در «معجم الادباء» ازقول خالع می‌نویسد: ناشی معتقد به امامت اهل بیت بود وباسبك بدیعی بحث ومناظره می‌کرد، عمرش را در ثنا وستایش اهل بیت به‌سر برده و به‌دوستی آنان سرشناس ومعروف است و اشعاری که در مدح آن خاندان سروده قابل احصاء نیست.

باوجود این خلیفه الراضی بالله را ثناگفته وبا او داستانها دارد، برای دیدار کافور اخشیدی به‌مصر روانه شده واورا ثنا گفته ونیزابن‌خنزابه‌وزیر را مدح‌گفته وبا او همدم بوده، ضمناً مدیحهٔ درستایش بریدیین سروده وبه بصره گسیل داشته و مدیحهٔ دیگری در ثنای ابی‌الفضل ابن‌العمید گفته وبه‌ارجان ارسال نموده.

ونیز می‌نویسد: ابن‌عبدالرحیم از خالع واو از زبان خود ناشی برایم‌حدیث کرد که: ابن رائق مرا نزد الراضی‌بالله برد، من مداح وستایشگر ابن رائق بودم و خاطرهٔ مرامی‌خواست، موقعی که به‌خدمت راضی رسیدم گفت: ناشی رافضی توئی؟ گفتم: من‌خادم امیرالمؤمنین وشیعه هستم، گفت: ازکدام فرقهٔ شیعه؟ گفتم:شیعهٔ‌بنی هاشم[1]. گفت:این‌گونه پاسخ، حیله‌ای‌ناپاك است، گفتم: ولی باپاکی نسب‌همراه‌است.

گفت: آنچه‌داری بیاور! من‌قصیدهٔ براو خواندم، دستور داد: «طاقه شال به من‌خلعت دهند وچهارهزار درهم نقد، رفتم ازخزانه‌دار تحویل گرفتم‌وبه‌خدمتش باز شدم: زمین را بوسیدم وازمراحم اوتشکر کردم، بعد گفتم: من‌رسم‌دارم‌که‌طیلسان می‌پوشم، گفت: اینجا طیلسان عدنی داریم، یك‌طیلسان باو بدهید ویك عمامهٔ خز بهمراه آن،که دادند، بعد گفت: از اشعاری که دربارهٔ بنی‌هاشم‌داری‌چیزی‌بخوان! خواندم:

---

۱ ــ شیعه بنی‌هاشم، شیعهٔ بنی‌العباس را هم شامل می‌شود که الراضی بالله ازآن نژاد است.

ـ ای فرزندان عباس، امیه باکینه ودشمنی خونهائی ازشما ریخته است.
ـ پس هاشمی نیست آنکه امیه رادوست بدارد ویا آن مردك امین ابازبیل را.
* گفت: بین تو وابوزبیل چه گذشته؟ گفتم: امیرالمؤمنین بهتر می داند. خندان شدو گفت: مرخص هستی.

بسیاری اخبار حکایت داردکه ناشی علاوه براینکه فراوان درثنای اهل بیت شعر سروده، مورد قبول وتقدیر وعلاقهٔ اهل بیت قرار گرفته، و این خود بالاترین فضیلت ومقام است ووالاترین کرامت جاوید که رستگاری دوسرا بهمراه آن است.

حموی درمعجم الادباءازگفت خالع می نویسد: من با پدرم بهسال ۳۴۶ درمجلس کبوذی محدث بودیم که درمسجدبین بازارکتابفروشها وزرگرهامنعقد می شد. مجلس پر بود، ناگهان مردی از راه رسید: قبائی پروصله به تن داشت، دریکدست مشك آب وانبان غذا ودر دست دیگر چوبدستی نوکدار، هنوز گرد راه از خود نسترده بود. سلام کرد وباصدای بلندگفت:

من فرستادهٔ فاطمهٔ زهرا هستم. گفتند: خوش آمدی و صفا آوردی. گفت: می توانید احمد مزوق نوحه خوان را بمن معرفی کنید؟ گفتند: آری همین است که اینجا نشسته. گفت: خاتونم علیهاسلام را درخواب دیدم، فرمود: راهی بغداد شو و احمدرا بجو وبدو برگوکه برفرزندم باشعر ناشی نوحه سرائی کند، آنجاکه می گوید:

بنی احمد قلبی بکم یتقطع * بمثل مصابی فیکم لیس یسمع

(ای زادگان احمدمختار! جگرم درماتم شما ازهم گسیخت، کس نشنید آنچه دراین ماتم بردل من رسید).

* ناشی درآن مجلس حاضربود، طپانچهٔ محکمی برصورت خود نواخت، و بهدنبال اواحمد مزوق وسایرین همه لطمه برصورت نواختند، گریه را سردادند. از همه بیشتر ناشی وبعداز او مزوق متأثرشده بودند، بعد بااین قصیده نوحه سرائی کردند تاظهرشد ومجلس ازهم پاشید.

هرچه کوشش کردندکه آن مسافر ازراه رسیده، هدیهٔ قبول کند، مفید واقع

نشد. گفت: بخدا سوگند اگر تمام دنیارا بمن بدهند، نخواهم گرفت، روا نمی‌دانم که پیغام‌آور خاتونم فاطمه باشم وعوض بگیرم، مراجعت کرد وچیزی نپذیرفت.

گوید: این قصیده، بیش از ده بیت است، ازجمله:

ـ شگفت اینجاست که شما باشمشیر خودتان فنا می‌شوید، وآنکسی برشما چیره شد که دیروز خاضع و فروتن بود.

ـ گویا رسول خدا سفارش کرده که شمارا ازدم تیغ بگذرانند که اجساد شمارا این‌چنین دربلاد پراکنده می‌سازند.

مؤلف کتاب امینی گوید: اول این قصیده چنین است:

ـ بنی‌احمد قلبی لکم یتقطع بمثل مصابی فیکم لیس‌یسمع

ـ هیچ بقعه ودیاری در شرق وغرب عالم نیست جز اینکه درآنجا شهید و مقتولی به‌خاك کرده‌اید.

ـ ستم کردند، شمارا ازدم تیغ گذراندند، حقوق شمارا صاحب شده بین خود قسمت کردند. تاآنجاکه جهان برشما تنگ شد ودرهیچ‌جا امان نیافتید.

ـ چه تن‌هاکه برروی خاك افکندند وسرهاکه برنیزه‌ها بالا رفت.

ـ متواری گشته‌اید، دمی پهلویتان بربستر قرار نمی‌گیرد ولی خواب ناز مرا می‌رباید وآرام بخواب می‌روم.

*حموی از زبان خالع می‌گوید: روزی به‌ناشی گذشتم که در بازار سراجها نشسته‌بود، به‌من گفت: قصیده‌ای ساخته‌ام، ازمن تقاضای نسخه کرده‌اند، می‌خواهم باخط تو عرضه‌کنم، گفتم پی‌کاری روانم، برمی‌گردم.

رفتم بآنجا که حاجت داشتم، خواب مرا در ربود، ابوالقاسم عبدالعزیز شطرنجی نوحه خوان راکه مرده بود، در رؤیا دیدم، به‌من گفت: دوست دارم که بیا خیزی وقصیدهٔ بائیهٔ ناشی‌را پاك‌نویس کنی، ما دیشب در مشهد (حسین) باآن نوحه سرائی کردیم.

آن مرد، موقعی که اززیارت مراجعت می‌کرد، بین راه درگذشته ومرده بود

من بپاخاستم و برگشتم و به‌ناشی گفتم: قصیدهٔ بائیه‌ات را بده! گفت: ازکجا دانستی که بائیه است؟ من هنوز باکسی درمیان نگذاشته‌ام، جریان خواب را بازگو کردم گریست، گفت: بدون تردید وقت آن رسیده است، من آن قصیده را پاکنویس کردم. آغازش این است:

رجائی بعید والممات قریب ✽ ویخطیء ظنی والمنون تصیب

(آرزویم دور ودرازاست ومرگم نزدیك، امیدم، بخطامی‌رود، ولی تیرمرگ بخطا نمی‌رود).

*مؤلف‌کتاب امینی‌گوید: قصیدهٔ بائیه قسمتی درثنا وستایش اهل‌بیت‌است:

- مردمی‌که بالاترین مقام را حائز شدند ودر میان صاحبان فضل همتائی برای آنان نیست.

- اگرنسب خود را یاد کنند، از مجد وعظمت سر بـآسمان می‌سایند و در صاحبان نسب‌کسی بدان پایه نیست.

- دریای‌کرم‌اندکه در وگوهر باموج خود به‌ساحل افکند، ودریغ ندارد.

- کشتیهای نجات بر آن روان است وآبش برای تشنگان سرد وگوارا.

- دریائی‌که همسایه را بی‌نیاز کند وساحلش تفرجگاه وسیع باشد.

- آنان دست آویز بین بندگان و پروردگارشان باشند، دوستدارشان به روز رستاخیز زیانکار نیست.

- دانش‌گذشته وآینده را درآستین دارند وهم آنچه هرکس بخواهد.

- دانشها رایکسر، پی‌سپرکرده‌اند وهرچه‌تحفه ویا درپرده باشد.

- آنهایندکه بـا فضل و عظمتشان چشم و چراغ جهانیانند و برای دشمنان به‌روز رستاخیر مایهٔ عذاب.

* علامهٔ سماوی، اشعارناشی‌را درمدح وثنای خاندان نبوت یکجاگردآورده که ازسیصد بیت متجاوزاست.

ولادت ، وفات:

حموی درمعجم‌الادباء به‌نقل‌ازخالع می‌گوید: ولادت ناشی آنچنانکه‌خودش بمن‌گفت، درسال ۲۷۱ بوده وبه‌سال ۳۶۵ روزدوشنبه پنجم صفردرگذشت و من در شهرری بودم.

نامهٔ ابن‌بقیه[1] به ابن العمید واصل شدکه خبر مرگ ناشی در آن درج بود گفته شدکه ابن‌بقیه باارکان دولت پیاده جنازهٔ اورا مشایعت‌کردند ودرمقابرقریش مدفون شده‌که مزارش معروف است.

اوازجمله‌کسانی است‌که سال ۴۴۳گورش را شکافته و استخوانش راآتش زدند[2]. ابن شهرآشوب‌درمعالم‌العلماء ص۱۳۶گوید: اوراآتش زدند وظاهرگفتارش این است‌که اورا زنده درآتش سوخته شهیدش‌کردند. وخدا داناتراست.

دراین زمینه سخنان دیگرهم هست‌که باصحت همعنان نیست مثلا یافعی‌در «مرآةالجنان»ج۲ ص۲۳۵ وفات ناشی را سال۳۴۲ نوشته وابن خلکان سال ۳۶۰و ابن‌اثیردر«کامل» سال ۳۶۶ وهمین را ابن‌حجر در«لسان المیزان» از «ابن‌النجار» نقل‌کرده وعلاءالدین‌بهائی‌در«مطالع‌البدور» ج۱ ص۲۵ بازگوکرده ضمناً این شعر را ازاو یاد می‌کنند:

ـ بازگرداندن وراندن از درشیوهٔ اشراف نیست، این‌کار ازانصاف‌بدوراست.

ـکم اتفاق افتدکه‌کسی بردرآید واورا برانند وبازهم با قلب‌صاف و بی‌کینه بازگردد .

ثعالبی در «ثمارالقلوب» ص۱۳۶ درشهرت هجو«ناصبی» به «سیاهروئی» این شعر اورا می‌آورد:

۱ـ ابوطاهـر محمدبن بقیه، وزیر عزالدوله است، موقعی‌که عضدالدوله باقهر و غلبه وارد بغداد شد، ابن بقیه‌را جست و درپای پیل افکند، و بعدازکشتن در مقـابل بیمارستان عضدی بغداد به‌دار آویخت، سال ۳۶۷.

۲ـ درشرح‌حال مؤید، فجایعی‌که دراین واقعه اسفناك اتفاق افتاده مذکور می‌داریم.

ـ ای دوست و یاور من از نژاد لؤی بن غالب.

ـ آنکه بر دوست فرمان میراند، ستم می کند؛ فرمان صادر شده ولی واجب نیست.

ـ لك صدغ کانما لونه وجه ناصبی

(تو صاحب زلفی هستی که رنگش چون صورت ناصبی سیاه است)

ـ مردم را می گزد آنچنانکه عقرب.

جلب توجه:

در کتاب «تنقیح المقال» ج۲ ص۳۱۳ ترجمهٔ ناشی دیده می شود از جمله می نویسد: «ظاهراً ناشی همان علی بن عبدالله بن وصیف بن عبدالله هاشمی است که در کتاب «عیون اخبار الرضا نص حضرت موسی بن جعفر بر امامت حضرت رضا، از او روایت شده است».

این شگفت ترین اشتباهی است که در این کتاب دیده ام.

مصادر ترجمه و بیوگرافی شاعر:

فهرست شیخ طوسی	معالم العلماء
رجال ابن داود	رجال نجاشی
یتیمة الدهر	انساب سمعانی
وفیات الاعیان	معجم الادباء
میزان الاعتدال	الوافی بالوفیات
خلاصة الرجال	نقد الرجال
کامل ابن اثیر	مجالس المؤمنین
لسان المیزان	شذرات الذهب
مطالع البدور	جامع الرواة
تلخیص الاقوال	منتهی المقال
نسمة السحر	امل الامل

خاتمة الوسائل

ملخص المقال

الشيعه وفنون الاسلام

تأسيس الشيعه

تنقيح المقال

وفيات الاعلام

بغية الطالب

رياض العلماء

الحصون المنيعه

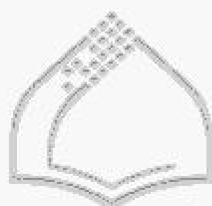
تلخيص المقال

روضات الجنات

هدية الاحباب

الطليعة

شهداء الفضيلة



قرن چهارم

۲۴

غدیریهٔ بشنوی کردی

درگذشتهٔ بعداز سال ۳۸۰

وقد شهدوا عید«الغدیر» وأسمعوا * مقال رسول‌الله من‌غیر کتمان

ـ (بیقین روزغدیر به‌چشم خوددیدندو فراگرفتندسخن رسول‌خدارا آشکار:)

ـ نه چنین است که من برتمام شماسرورم وازهمگان واپیشترم؟ گفتند: چرا ای سرورجن وانس.

ـ برای خطابه برچوبهای منبر برشد وباصدای بلند ورسا پیش خواند.

ـ حیدر را ، وهمگان زبان دردهان گرفته فروتن وآرام دل بودند ، برخی پشت سروبرخی پیش‌رو.

ـ علی لبیك گویان پیش آمد وچهره‌اش چون‌قرص ماه‌بر شاخهٔ سرومی‌درخشید.

ـ رسول خدا خوش‌آمد گفت واورا درکنار خودجای داد. آری آن‌پاك مرد همتای مصطفی گشت.

ـ بازوی او را بالابرد ودرحالیکه فریادش به‌نزدیك ودور می‌رسید فرمود:

ـ علی‌برادر من است که بین من واو جدائی نیست، چونان که هارون‌نسبت به‌موسی‌بن‌عمران کلیم خداوند.

ـ او وارث علم من است و جانشین بعد از من بر امتم، هرگاه روح از بدنم مفارقت جوید.

ـ پس ای پروردگار من! هر که علی را دوست گیرد، اورا دوست گیر، ودشمن گیر هر که اورا دشمن گیرد وخشم گیر بر هر که بدو کینه ورزد.

* ودر قصیدهٔ دیگر گوید:

ـ آیا این سخن راست وحدیث مشهور را وا نهم که درروز «غدیرخم» احمد مصطفی به خطابه برخاست وفرمود:

ـ آیا من سرور شما نیستم؟ علی هم مانند من سرور شماست، پس اورا دوست گیرید. من آنچه واجب بود، ادا کردم.

* واین شعر دیگرش:

ـ روز «غدیر» برای دوستان علی عیداست و«ناصبیان» شرافت آنرا منکراند.

ـ روزی که درسپهر برین به عنوان «عهد معهود» جشن گرفته شود.

ـ وجشن روی زمین نمونه‌ای ازجشن آسمانی است، اگر قلدرها سر باطاعت نهند وحسودان از اخلال گری دست کشند.

شاعر:

ابوعبدالله حسین بن داود کردی بشنوی، چنانکه ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» می نویسد: ازشعرائی است که علناً به‌ستایش وثنای اهل بیت زبان گشوده وندای ولایت درداده است. گواه این شهامت او، اشعار فراوان ومشهوری است که از جمله درسراسر کتاب «مناقب» سروی (ابن شهرآشوب) پراکنده است.

دراین صورت باید گفت که: بشنوی ازپرچمداران میدان بلاغت وفصاحت، و یکی ازشعراء بزرگ امامیه است که برای نشر ادب و فضیلت بپاخاسته.

ازجمله اشعار او که گواه مذهب اوست:

ـ بپروردگارم سوگند که بعد از رسول مختار، به دامن دوازده جانشین او چنگ زده‌ام.

ـ زندگی خود را وقف آن خاندان پاك کرده‌ام که ازمیان خاندانهای قریش هواخواه دین‌اند.

※ وهم این شعر دیگرش:

ـ ای کسیکه به‌نادانی منصب خلافت‌را از ابی‌الحسن باز می‌گردانی، دروازهٔ شهر، به‌روی جاهلان گشوده نخواهدگشت.

ـ آنهم شهرعلم‌که دانش‌طلبان از ورود بدان شهر ناگزیراند. آری‌مسؤلیت متوجه دانشوران است.

ـ سرور وهم سرپرست جهانیان‌اوست، چنانکه‌ازجانب خداوند عرش، برزبان جبرئیل گذشت.

※ ویا این شعردیگرش:

قدخان‌من‌قدم‌المفضول خالقه ✿ وللاله فبالمفضول‌لم‌اخن

ـ آنکه نالایقی را بروالائی مقدم شناسد، به‌خدای خود خیانت ورزیده، من به‌خاطر نالایقی پست، به‌خدای خود خیانت نخواهم‌کرد.

اشعاردیگرش‌که بزودی ذکرمی‌شود، گواه‌این است‌که درتشیع مایه‌ای‌عمیق دارد و دردوستی اهل‌بیت، با اخلاص؛ وجز به‌سادات ائمه توجهی ندارد، پس او را «شاعراهل‌بیت» باید خواند، واینکه می‌گویند‌ه‌شاعربنی مروان» بوده، آن‌چنان‌که در«کامل»ابن‌اثیرج۹ص۲۴ آمده، منظور، سلاطین «دیاربکر» ازخواهرزادگان«باذ» کردی است.

سرسلسلهٔ آنان، ابوعلی بن مروان بود که بر مناطق تحت اشغال خالویش مسلط شد وبعدازکشته شدن، برادرش «ممهدالدوله» به‌سلطنت رسید،وبعدازکشته شدن او، برادردیگرش: ابونصر؛ وسلطنت ابونصر از سال ۴۲۰ تا سال ۴۵۳ بدرازا کشید وبعدازمرگش دوپسربجاگذاشت: یکی نصر که «میافارقین» راصاحب شد ودر سال۴۵۳درگذشت‌وفرزندش‌منصور بجای‌او نشست؛دومی‌سعیدکه بر«آمد»دست‌یافت[۱]

۱ـ تاریخ ابی‌الفداء ج ۲ ص۱۳۳/۱۸۹/۲۰۲ .

شاعر ما، کردهای بشنویه[1] راکه درقلعهٔ «فنک» سکونت داشتند، تحریص می‌کرد تا به‌یاری «باذ» کردی، خالوی، بنی‌مروان، به‌پاخیزند.

بنی‌مروان، درنبردی که به‌سال ۳۸۰ پیش آمده، درتاریخ یاد شده‌اند، این نبرد بین «باذ» وبین ابوطاهروحسین دوفرزند «حمدان» اتفاق افتاد بعدازآنکه فرزندان حمدان، بلادموصل‌راسال ۳۷۹ صاحب‌شدند، وبشنوی دراین‌باره ضمن‌قصیده‌ای‌سرود:

ـ کردهای بشنویه، یاران دولت شمایند، عرب و عجم همه می‌دانند.

* دراین صورت، نسبت شاعربه‌بنی مروان، به‌خاطر علاقه‌ای است کـه به‌خالویشان «باذ» دارد، البته این علاقه‌دراثرهم‌نژادی است. وبهمین‌جهت‌سخن‌برخی که وفات شاعررا سال ۳۷۰ نوشته‌اند[2]، بی‌پایه است، چه تاریخ گواهی می‌دهد تا ده سال بعدهم، حیات داشته.

صاحب «معالم‌العلماء» دوتألیف به‌نام: «دلائل» و«رسائل‌بشنویه» برای اویاد کرده، وابن‌اثیر، در«لباب» ج۱ ص۱۲۷ می‌نویسد: دیوان شعری داردکه مشهوراست.

بشنویه:

درعراق، قسمت شرق دجله، طوائف زیادی ازاکراد سکونت دارندکه به‌نام قلعه‌ها وآبادیهای محل سکونت، درتاریخ یادشده‌اند، این‌قلعه‌ها دراطراف موصل واربل جای داشته وازجمله «بشنویه» است‌که شاعرما ازآنجا برخاسته است.

قلاع‌این طائفه بالاتراز موصل، نزدیك جزیرهٔ: «ابن‌عمر[3]» به‌فاصلهٔ دوفرسخ

۱ـ کامل‌ابن‌اثیر ج۹/۲۴ .

۲ـ اعیان‌الشیعه ج۱ ص ۳۸۷.

۳ـ نام شهری‌است بالای‌موصل به‌فاصلهٔ سه‌روز راه، وروستائی دارد سرسبز، وسیع، بابرکت، گمان دارم‌اول کسی که آنرا آباد کرده: حسن‌بن عمربن‌الخطاب تغلبی باشد. دجله براین‌جزیره احاطه‌دارد، جز ازیك‌طرف‌مانند هلال، وهمین‌قسمت راهم خندقی کنده و آب‌درآن افکنده‌اند. نسبت باین‌شهر «جزری» است.

«معجم البلدان»

واقع می‌شده، و صاحب «جزیره» و نه‌غیراو، نمیتوانسته‌اند بر آنان دست یابند. با اینکه منزوی نبوده با همگان و به‌تمام شهرها، رفت و آمد داشته‌اند.

یاقوت حموی در«معجم‌البلدان» می‌نویسد: «این قلعه‌ها دردست طائفهٔ‌اکراد است، سالها می‌گذرد، نزدیك سیصد سال . مردمی صاحب مروت و جوانمردی و تعصب‌اند اگرکسی بآنان پناه برد، ازاوحمایت‌کرده بزرگش می‌دارند».

ازجمله قلاع‌این‌طائفه: قلعهٔ‌برقه،قلعهٔ بشیر، قلعهٔ فنك‌است وازفرمانروایان این قلعه امیرابوطاهر، امیرابراهیم‌وامیرحسام‌الدین است‌که درقرن ششم‌فرمانروا بوده است. (ازجمله) اکراد «زوزانیه»اند، این طائفه، به‌زوزان[1] نسبت می‌برندکه ناحیهٔ وسیعی را درشرق دجله ازجزیرهٔ ابن‌عمر، شامل می‌شود، تقریباً دوروزکه‌از موصل راه طی‌شود، به‌مناطق آنان میرسد تا به حدود خلاط می‌کشد وپایانش تا آذربایجان به کارگزاری سلماس منتهی می‌گردد. در این قسمت قلعه‌های محکم و استواری‌است‌که طوائف بشنویه، زوزانیه وبختیه ساکن‌اند.

و(بختیه)، درچند قلعهٔ مخصوص به‌خود سکونت دارند: چون‌آتیل، علوس، القی،اروخ، باخوخه،باخو،کنکور،نیروه، خوشب وفرمانداری‌آنان درقلعهٔ‌جرذقیل است‌که بهترین قلعه‌های آنان است وازجمله رهبرانشان امیرموسك‌بن‌مجلی‌است.

و(هکاریه)[2]که دربلوك بالاترازموصل نزدیك جزیرهٔ ابن‌عمر جای‌گزین‌اند، ازفرمانروایانشان درحلب، عزالدین عمربن‌علی‌وعمادالدین احمدبن‌علی معروف‌به: ابن‌مشطوب بزرگترین امیری است‌که درمصر به‌حکومت رسیده واز دانشورانشان: شیخ‌الاسلام ابوالحسن علی‌بن‌احمد هکاری درگذشتهٔ سال ۴۸۶است‌که‌شرح حالش درابن‌خلکان ۱ر۳۷۷مذکوراست.

و(جلانیه[3]) که نام قلعه‌ای از قلعه‌های بلوك هکاریه است و اکراد آن بنام

۱ــ به‌فتح واو وزاء بروزن چمدان.

۲ــ بفتح کاف و تشدید آن بروزن‌شدادید.

۳ــ بفتح جیم وتشدید لام.

جلانیه مشهوراند.

و (وزوادیة[1]) که از اشراف وبزرگزادگان کردند، و از آنهاست: اسدالدین شیرکوه درگذشتهٔ سال ۵۶۴ وبرادرش نجم‌الدین ایوب.

و(شوانکاریه) واین همان طائفه‌ای است که درسال ۵۶۴ موقعیکه زنگی‌بن دکلاه صاحب فارس، ازشمله صاحب‌خوزستان، شکست خورد، بدانها پناهنده گشت وسپس باکمک آنان برشمله پیروز شده به‌حکومت فارس رسید.[2]

و(حمیدیه) که‌دژهای مستحکمی درکنارموصل داشته‌اند و (هذبانیه)که در قلعهٔ اربل وکارگزاریهای آن‌جاداشته و(حکمیه)که‌ازفرمانروانشان امیرابوالهیجاء اربلی نامبردار است.

طوائف دیگر اکراد به‌نام: مارانیه، یعقوبیه، جوزقانیه، سورانیه، کورانیه عمادیه، محمردیه، جوبیه، مهرانیه، جاوانیه‌رضائیه،سروجیه، هارونیه، لریه‌مشهور وطوائف بی‌شمار دیگری که قابل آمار نیستند.

قسمتی از اشعار بشنوی

ازچکامه‌های مذهبی شاعر این‌دوبیت است:

ـ بهترین اوصیاازمیان شریفترین قبائل وگرامی‌ترین خاندانها برگزیده شده ازلغزش‌وخطا درامان است.

ـ هرگاه به‌چهرهٔ اوبنگری، پروردگار خود را عملا[3] ولساناً پرستش کرده خواهی بود.

* دربیت اخیر به‌حدیث رسول خدا(ص) اشاره دارد که فرمود «نگریستن

۱ـ این ضبط کامل ابن‌اثیر است ودر دگرجا «ردادیه» .

۲ـ بصفحه۳۷ ج۴ الغدیر و ج۱۱ ص۳۲۷ کامل‌ابن‌اثیر مراجعه شود.

۳ـ عملا، وجه‌ظاهری دارد چه روبروشدن ونگریستن عمل‌است، ولساناً ، بدین‌جهت که هرکس بدو می‌نگریست، قهراً زبانش به‌تکبیر و تمجید حق باز می‌شد : سبحان‌الله چه جوانمردی ! (مترجم).

به‌چهرهٔ علی عبادت است» :

محب‌الدین‌طبری، در«ریاض» ج۲ص۲۱۹ از ابی‌بکر، عبدالله‌بن مسعود، عمرو عاص، عمران‌بن‌حصین، ودیگران ، اززبان رسول اکرم روایت‌کرده است.

گنجی شافعی هم در«کفایةالطالب»ص۶۴و۶۵ با دوطریق، ازابن مسعود نقل کرده وگفته: سندحدیث اول از دومی نیکوتراست، دومی راهم جمعی ازحافظان حدیث مانند ابونعیم درحلیة الاولیاء وطبرانی درمعجم خود روایت کرده‌اند ، سند آن هم عالی وخوب است، منتهی ازاین طریق، سند غریب وشگفت بنظر می‌آید، اما سند اول خوش‌سیاق است.

بازهم به‌طریق دیگر، از معاذبن جبل درصفحهٔ ۶۶روایت‌کرده وگفته: حافظ دمشقی درتاریخ خود، ازجمعی صحابه آنرا روایت‌کرده که ازجمله ابوبکر، عمر، عثمان، جابر، ثوبان، عائشه، عمران‌بن حصین، ابوذر نامبرده شده، ودرحدیث‌ابی‌ذر آمده است که رسول خدا فرمود: علی‌بن‌ابی‌طالب درمیان شما ـ یادرمیان‌شماامت ـ حکم کعبهٔ پوشیده را دارد: نگریستن بدان عبادت وسفر به‌سوی‌آن‌فرض‌است.

* واز اشعار مذهبی اوست:

ـ باکی نیست که درکدام سرزمین، خداوندگارم فرمان مرگ دهد.

ـ ونه‌اینکه درکدام نقطهٔ زمین پهلو برخاك نهم وکسی آرامگاهم‌را منفور دارد و ازآن دوری گزیند.

ـ درصورتیکه گواهی میدهم: خدائی جز آن خدای یگانه نیست وفرمان اوراست .

ـ واینکه محمد برگزیده، پیامبر اوست وعلی برادرش.

ـ وفاطمه دختر رسول پاك وپاکیزهٔ از ارجاس است، همان رسول‌که مارا به دین‌حق رهبری‌کرد.

ـ ودوفرزند گرامیش‌که هردو، سرورمن‌اند. خوشا بر آن بنده‌که آن دو سرورشان باشند.

* وبا این شعر دیگرش:

ـ ایکه بامن به‌نزاع وستیز برخاسته‌ای، هرچه درقوه‌داری بیار، که من به دوستی آل‌محمد درآویخته‌ام.

ـ پاکان وپاك‌نهادان، ارباب هدایت، آنان پاك نژادند وهرکه آنانرا دوست بدارد.

ـ خود را بدانها بستم واز دشمنانشان بریدم،تو بی‌پدر هرچه‌خواهی‌ملامت کن: کم یازیاد.

ـ آنها چون اختران مهار زمین ومایهٔ آرامش آن‌اند و هم آنان کشتیهای نجات غریق، این را ازحدیث مسند می‌گویم.

وهم ازسرودهٔ مذهبی شاعر است:

ـ مهترشان گفت: چه‌نظر می‌دهید و باچه وسیله می‌توان امرآشکارخلافت را مردود شناخت؟

ـ شنیدیدکه چگونه باسخن رسا خلافت علی‌را تبلیغ‌کرده سفارش‌نمود؟

ـ گفتند: چارهٔ آن برما دشواراست ونظری که می‌دهیم قطعی نیست.

ـ این‌کاررا هم باسایر امور قیاس‌گیرید وبه‌دقت مطالعه کنید، بدین وسیله به‌زندگانی عالی دست خواهید یافت.

ـ بعدازمرگش ـ بزودی آنرا به‌شوری می‌نهیم، خواه نصیب قبیلهٔ تیم شود یاقبیلهٔ عدی.

* ونیز این شعرش:

ـای خوانندهٔ قرآن، که راز متشابهات را ازمحکم باز می‌شناسی!

ـ آیا خدمت کعبه: از راهنمائی زائران وآب دادن حاجیان، باایمان علی برابر است؟

ـ یااوراهمرتبهٔ «تیم»و«عدی» شناخته‌ای، اصولاهیچ‌گاهماننداوبوده‌است؟

ـ بجان‌همان علی‌که دوستی‌اوبرمن فرض‌وقطعی‌است. نه! نزدمن‌دانشمندان

وبی‌خردان برابر نیستند .

* وهم این دوبیت دیگر :

ـ آن‌علی‌که امروز شهر علم‌را دراست ، به رستاخیز ، فرمانروای بهشت و دوزخ است .

ـ ازاین‌رو دشمن‌او ، بدبخت جهانیان ، درآتش جای می‌کند ودوستش سر- فراز روز حساب‌است .

* ونیز این دوبیت دیگر :

خیرالبریة خاصف النعل الذی　　　شهد النبی بحقه فی المشهد

ـ سالار مردم کسی بودکه پیامبر اکرم در حق اوگواهی داد؛ گفتندکی‌است که جانش باجان شما برابر است و دشمنان دین را سرکوب خواهدکرد ؟ فرمود : آنکه کفش مرا پینه می‌زند وآن علی بود .

ـ پیامبر به دانش و داوری او گواهی داد، ودلاوری وشهامتش نیز مشهود فرشتگان گشت .

* ودربارهٔ صدیقهٔ زهرا چنین سروده‌است :

ـ آنجاکه بتول عذراء در صف محشر بگذرد ، سروشی برآید که : چشمها فرو کشید !

ـ همه چشمها فروکشیده برزمین دوزند ، وسیه‌کاران سرانگشت ندامت به دهان گیرند .

آنروزاست‌که دشمنان روسیاه گردند واهل حق روسپید.

* وامام صادق‌را نیز ثنا گفته وسروده :

ـ چکیدهٔ نسل پیشوایان‌که باکرامت وبزرگواری، راه جدشان رسول‌خدارا پیش گرفتند .

ـ اگر مشکلی پیش آید که از حل آن درمانیم ، سرّآنرا بادلیل وبرهان ارائه دهند .

۲۵

غدیریهٔ صاحب ابن عباد

(۳۸۵-۳۲۶)

قالت : فمن صاحب الدین الحنیف اجب ؟
فقلت : أحمد خیر السادة الرسل.

گفت : پس ، صاحب آئین اعتدال که بود ؟ برگو !

گفتم : احمد ، سرخیل وسالار رسولان .

گفت : بعدازاو کیست‌که ازجان ودل راه طاعتش گیری ؟

گفتم : وصی کارگزارش‌که خیمه برزحل افراشته .

گفت : برفراش رسول که خفت تابرخی اوگردد ؟

گفتم : آنکه درطوفان حوادث ازجای نجنبید .

گفت : رسول خدادست‌که را به‌عنوان برادر خواندگی با اشتیاق فشرد؟

گفتم : همان‌که خورشید به‌هنگام عصر به‌خاطر اوبازگشت !

قالت : فمن زوج الزهراء فاطمة .
فقلت : افضل من‌حاف ومنتعل .

گفت : فاطمه که زهرهٔ زهرابود ، باکه جفت‌شد ؟

گفتم : برترین جهانیان : ازپابرهنه وچکمه‌پوش .

گفت : دوسبط پیامبر که ازشرف سر به‌آسمان سودند ، زادهٔ که بودند ؟

گفتم : همان که درمیدان فضیلت‌گوی سبقت ربود .

گفت : افتخار جنگ بدر نصیب که گشت ؟

گفتم : آنکس که بیشتر برفرق دشمنان کوبید .

گفت : درجنگ احزاب شیرژیان که بود ؟

گفتم : کشندهٔ «عمرو» دلاور بود.

گفت : پس درجنگ «حنین» که برید ودرید ؟

گفتم : آنکس که مشرکین‌را دریك‌لحظه دروکرد .

گفت : برای تناول مرغ بریان حضور چه‌کس آرزو بود ؟

گفتم : همان‌که نزد خداورسول مقرب ومحبوبتر بود .

قالت : فمن‌تلوه یوم الکساء أجب .
فقلت : افضل مکسو ومشتمل.

گفت : کدام‌کس درسایهٔ عبا همتای رسول گشت ؟

گفتم برترین عالمیان ازگلیم پوش وخزپوش .

قالت : فمن سارفی یوم‌الغدیر أبن !
فقلت : من‌کان للاسلام خیر ولی .

گفت : درروز «غدیر» چه‌کس سروری یافت ؟

گفتم : آنکه برای اسلام بهترین یاور بود .

گفت : سورهٔ «هل‌أتی» که نازل‌شد چه‌کسی تشریف یافت ؟

گفتم : آنکه عطا بخشیش ازهمه فزون بود .

گفت : دست‌که دررکوع نماز با انگشتری به‌سوی سائل درازگردید؟

گفتم : دست کسی‌که محکمتر نیزه به‌سینهٔ دشمنان کوبید.

گفت: پس آن‌که آتش دوزخ را تقسیم‌کندکیست؟

گفتم:آن‌که شرارانديشه‌اش، ازشعلهٔ آتش گیراتراست.

گفت: رسول پاک‌مطهر، درمباهله که را همراه برد؟

گفتم: آن‌که درسفر وحضر همسنگ و همتای او بود.

گفت: پس چه‌کسی ازمیان امت شبیه هرون بود؟

گفتم: آن‌که درآشوب وفتن نلغزید وازپای نماند.

گفت: پس شهرعلم را چه‌کسی دربود؟

گفتم: آن‌که نیازمند دانشش بودند وخود نیازمند نبود.

گفت: قاتل «ناکثین» بیعت‌شکن که بود؟

گفتم: جنگ‌جمل‌پرده‌گشای این رازاست.

گفت: با «قاسطین» بیدادگر که نبردکرد؟

گفتم: دشت صفین را بنگر که صحنهٔ عمل بود.

گفت: «مارقین ازدین» را چه‌کس تیغ برسر کوفت؟

گفتم: روز نهروان معنی آن آشکار گشت.

گفت: به‌روزرستاخیز، شرافت حوض‌کوثراز کیست؟

گفتم: آنکه خاندانش شریفترین خاندانهاست.

گفت: پس «لوای حمد» راکه بردوش خواهد کشید؟

گفتم: همان‌که ازنبرد نهراسید.

ـ گفت: تمام این مزایا دریك نفرجمع بود؟

گفتم: آری دریك نفر.

ـ گفت: کیست؟ نامش برگو!

گفتم: امیرالمؤمنین علی.

* ودرقصیدهٔ دیگری گفته است:

ـ ای همسر دخت محمد! اگر گوهر وجودت نبود، فاطمه به‌خانهٔ‌شوهر نمی‌رفت.

ـ ای ریشهٔ خاندان احمد! اگرتونبودی، ازاحمد مرسل نسلی بجا نمی‌ماند.

ـ پیامبرخداکه‌شهرعلم و به‌هرگونه‌کمال آراسته بود، دروازهٔ طلائی آن شهر توئی.

ـ خورشید بخاطر تو بازگشت و آن منقبتی است که پرده‌پوشی نتوان کرد.

ـ من آنچه را دشمنانت روایت کرده‌اند، بازگو کردم بهمین جهت جان و مال آنها را حلال می‌شمارم.

ای همتای محمد، ای پیوند همایون، تو با مشکلات وشدائدی مواجه گشتی که شگفتی‌ها ببار آورد.

ـ با لقب «بوتراب» تو را سرکوفت زدند ولی دین خود را با کفی «تراب» معامله کردند.

ـ ندانستید: وصی رسول همان است که در محراب عبادت انگشتری به‌رسم زکاة بخشید.

ـ ندانستید: وصی رسول همان باشد که روز «غدیر»، فرمانروائی او را بسر صحابه مسجل ساخت.

* و یا این شعر دیگرش را ملاحظه کنید:

ـ گفتند: علی بر کرسی افتخار بالا رفت، گفتم: بلکه کرسی از قدم علی فخر گرفت.

ـ من همانرا گویم که رسول گفت، موقعی که همگانرا گرد آورد، فرمود:

ـ هلا آگاه باشید! هر که من سرور اویم، باید که علی را سرور خود شناسد. و گر نه خود داند.

* و در قصیدهٔ دیگر گوید:

ـ چه بسیار دعای مصطفی دربارهٔ علی به‌اجابت پیوست و آرزوهای دشمنانش بر باد رفت.

ـ چشم دردمند او را با دعا شفا داد، موقعی که در جنگ خیبر باد مخالف می‌وزید.

ـ برای همیشه از سورت سرما و گرما مصون گشت و در این دعا شگفتی‌هاست.

ـ کدامین روز، کارها بر وفق مراد چرخید، که خورشید آسمان ولایت (علی) پرتوافشان نبود؟

ـ آیا در آنروز که علی خواهان زهرا شد و رسول خدایش به‌دامادی پذیرفت

باآنکه همه کس خواهان زهرا بود؟

ـ یاآنروزکه‌مرغ بریان برسفره‌نهاده مصاحبت بهترین ومحبوبترین مردمان راآرزوکرد، جزعلی‌کس دیگرحلقه بردرکوفت؟ باآنکه خادم احمق سه نوبت‌او را بازگرداند.

ـ یا روزمباهله‌که علی را همتا و همسنگ خود معرفی کرده جایگاه اورا بهمگان نمود واین خود بالاترین منزلتی است‌که به‌تصورآید.

ـ افی یوم «خم» اذاشادبذکره وقدسمع الایصاء جاء وذاهب

ـ یا روز«غدیرخم»که نام علی را بلندکرد، وآیندگان وروندگان وصیت او را شنیدند.

ـ ای پادشاه دین ، ای همریشهٔ رسول، ای کسی که دوستیت از جانب حق فرض وقطعی است.

ـ جایگاهت بر کوکب فرقدین پیدا است ومجد و عظمتت ازستارهٔ سماك پرتوافکن.

ـ شمشیرت برگردن‌دشمنان‌قلادهٔ‌زرین‌بسته،قلاده‌ای‌که‌زرگرماهرنتواندبست.

شاعر :

«صاحب»، «کافی‌الکفاة» ابوالقاسم اسماعیل‌بن ابی‌الحسن: عبادبن العباس‌بن عبادبن احمدبن ادریس طالقانی:

گاه اتفاق می‌افتدکه ادیب سخندان، با اینکه بیانی شیوا ورسا دارد وقدرت ادبی اودرغوررسی و تحلیل شخصیت‌ها ورجال برجستهٔ تاریخ، ممتاز ومسلم است درعین‌حال، زبانش درتحلیل‌برخی شخصیتها وتحقیق‌وتشریح عظمتشان دچارلکنت شده درکام می‌خشکد.

از جملهٔ این شخصیتها و رجال باعظمت ، صاحب‌ابن‌عباد است، که بسهولت نمیتوان به‌قعرمجد ومعالی‌اودست‌یافت، بلکه باید جوانب مختلفهٔ‌حیات اورایك‌

یك مورد تحلیل وتعمق قرارداده، درهر ناحیهٔ بطورعلیحده داد سخن داد:

گاه ازجنبهٔ علم وهنر، گـاه از ناحیهٔ سخندانی و ادب، مرحله‌ای از وجههٔ سیاست وتدبیر، وباردیگر، از وجههٔ عظمت روح ونجابت‌اصیل، تا برسد به‌بخشش فراوان وفضل سرشار وشرف خالص وروش استوار وسایرمفاخر روحی و معنوی‌که قابل‌آمار نیست وآنچه درفرهنگ رجال ومعاجم، پیرامون این‌خصال برجستهٔ او بحث و تنقیب پرداخته ویا به‌تشریح وتحلیل برخاسته‌اند، تنها به‌اندکـی ازبسیار قناعت جسته‌اند.

البته شهرتی‌که صاحب ابن‌عباد، درتمام شئون اجتماعی نامبرده کسب نموده خودگواه عظمت وشخصیت اوست،گرچه تاریخ‌نویسان، به‌اشاره برگزارکرده باشند.

مشهورترین و قدیمی‌ترین کتابی که به‌تحلیل و ترجمهٔ صاحب پرداخته «یتیمةالدهر» ثعالبی است‌که ۹۱صفحهٔ‌آن به‌تحلیل شخصیت‌او اختصاص‌دارد وبقیه مربوط به‌شعرائی است‌که اورا مدح وثناگفته‌اند.

جمعی دیگرکتابی علیحده دربیوگرافی صاحب بقلم‌آورده‌اند، ازجمله:

۱ـ مهذب الدین محمدبن علی حلی مزیدی ، معروف به‌ابوطالب خیمی ، کتابی‌دارد به‌نام «الدیوان المعمورفی‌مدح الصاحب المذکور».

۲ـ شیخ محمدعلی بن‌شیخ أبی‌طالب زاهدی‌گیلانی (۱۱۸۱ـ۱۱۰۳).

۳ـ سیدابوالقاسم احمدبن محمد حسنی حسینی اصفهانی، کتابی دارد به‌نام «رسالة الارشاد فی‌احوال الصاحب ابن‌عباد»که درسال ۱۲۵۹ تألیف‌کرده.

۴ـ استاد خلیل مردم‌بك ، کتابی دربارهٔ صاحب پرداخته که در۲۵۲ صفحه دردمشق‌مطبعهٔ ترقی‌چاپ شده، وآن‌جزء چهارم ازکتاب مفصلی‌است‌که درچهار جزء راجع به‌پیشوایان چهارگانهٔ ادب تألیف نموده.

باوجود این‌شهرت‌جهانگیر، تنها وظیفه‌ای‌که برعهدهٔ ماست،آوردن‌چکیده وخلاصهٔ این‌کتب است‌که به‌طوراجمال، آماری ازفضل‌سرشار اوبقلم‌آید.

«صاحب» دریکی‌از آبادیهای اصطخر فارس ـ ویا در طالقان ـ به‌سال ۳۲۶

شانزدهم ذی‌قعده، دیده بجهان گشود. علم وادب را ازپدرش آموخت وازابوالفضل ابن العمید و ابوالحسین احمدبن فارس لغوی وابوالفضل عباس بن محمد نحوی ملقب به «عرام» وابوسعید سیرافی وابوبکر ابن مقسم و قاضی ابوبکر احمدبن کامل بن شجره وعبدالله بن جعفر بن فارس که ازاین دونفر حدیث فراگرفته است.

سمعانی می‌نویسد: حدیث را ازمشایخ اصفهان و بغداد وری فرا گرفت و به‌دیگران فراداد، وهمواره تحریص می‌کرد که حدیث بیاموزند وبنویسند، ازابن مردویه بازگوشده واو خودش از زبان «صاحب» شنیده که می‌گفت: «هرکه حدیث ننویسد، شیرینی اسلام رااحساس نخواهدکرد.

چون در مجلس حدیث، برای املاء و دیکته حاضر می‌شد، جماعت انبوهی به‌استماع می‌نشستند، وناچار هفت نفر بلندگوصدا به‌صدا حدیث را به‌گوش آخرین قسمت اجتماع میرساند.

ازاین‌رو، محدثین زیادی ازاو سماع حدیث دارند واحادیث نخبهٔ فراوانی نوشته‌اند ازجمله: قاضی عبدالجبار، شیخ عبدالقاهر جرجانی، ابوبکرابن المقری قاضی ابوالطیب طبری، ابوبکرابن علی ذکوانی وابوالفضل محمدبن محمدبن ابراهیم نسوی شافعی که هریك استوانهٔ حدیث وکلام محسوب‌اند.

علاوه براین، نبوغ علمی و مهارت او در فنون ادب تاآنجا شهرت یافت و موردگواهی حاضران وغائبان قرارگرفت، که شیخ بهاءالدین عاملی دررسالهٔ «غسل الرجلین ومسحهما» او را از علماء شیعه و درشمار ثقةالاسلام کلینی، شیخ صدوق شیخ مفید، شیخ طوسی وشهید وامثال آنان آورده، وعلامه مجلسی اول در حواشی «نقدالرجال» به‌عنوان «افقه‌الفقهاء» از اویاد کرده و درجای دیگر از رؤسای اهل حدیث وکلامش شناخته وشیخ حرعاملی در«امل الامل» اورا باعناوین: «محقق، متکلم والامقام، گرانقدر درعلم» ستوده است.

ازطرف دیگر، ثعالبی درکتابش «فقه‌اللغة» صاحب را از پیشوایانی شمرده که سخندانی وسخن سنجی آنان سند وگواه استنباط ادبی وازهرجهت مورداعتماد

بوده: مانند لیث، خلیل، سیبویه؛ خلف احمر، ثعلب‌احمثی، ابن‌کلبی، ابن درید. وبهمین جهت «انباری» او را ازعلماء لغت دانسته وبرای او درکتاب «طبقات‌ادباء‌از نحویین» فصلی باز کرده، وسیوطی‌اش‌در «بغیة‌الوعاة» که درطبقات لغویین و نحویین است یاد کرده وعلامه‌مجلسی درپیش‌گفتاربحار، بعنوان «پرچمدار علم لغت‌وعروض وعربیت درصفوف امامیه» معرفی کرده است.

اضافات‌چاپ دوم

[ابن‌جوزی‌در «المنتظم» ج۷ص۱۸۰ می‌نویسد: باداتشمندان وادیبان مراوده می‌کرد، بدانها می‌گفت: «روزچون پادشهانیم وشب‌چون برادران».

ازمحدثین فراگرفته وبه‌دیگران‌املاء‌نموده: ابوالحسن علی‌بن محمدطبری معروف به «کیا» اززبان ابوالفضل زیدبن صالح‌حنفی‌می‌گفت: صاحب‌ابن‌عباد، موقعی که تصمیم به املاء حدیث‌گرفت، درمنصب وزارت‌کارمی‌کرد، روزی طیلسان پوشیده تحت‌الحنك بسته، درهیئت اهل علم برون شدوگفت: آیا پیش‌کسوتی وسابقهٔ‌مرادر علم ودانش قبول دارید؟ همگان‌پذیرفته واعتراف‌کردند.

بعد گفت: من به‌شغل وزارت‌اندرم وآنچه ازکودکی تاکنون، مصرف‌خرج‌و انفاق‌خود کرده‌ام، همه ازمال‌پدر وجدم‌بوده است، باوجود این نمی‌گویم ازمظلمه وحق‌کشی‌معصوم بوده‌ام، اینك من‌خدا را وسپس‌شما راگواه می‌گیرم‌که ازهرگناهی بازگشت‌وبه‌مغفرت وعنایت الهی پناه می‌برم.

آنگاه برای خود خانهٔ انتخاب ونام آنرا «خانهٔ توبه» نهاد و یك هفته در آن اعتکاف جست، وبعدازآنکه امضای فقها را به راستی و درستی توبهٔ خود جمع آوری‌نمود، برمسند املاء نشست‌وجمع‌کثیری درمحضر اوگردآمد تا آنجا که‌یك بلندگو کافی نبود، بلکه شش نفر دیگر صدا به‌صدا سخن او را به اطراف مجلس می‌رساندند، وحتی بزرگانی مانند قاضی عبدالجبار، حدیث اورا یادداشت کرده‌اند.

ضمناً «صاحب» هرساله پنجهزار دینار به‌بغداد می‌فرستاد تا میان‌فقهاء‌واهل ادب‌تقسیم شود، وهیچگاه، دراجرای حق‌الهی، ملامت مردم‌را به‌چیزی‌نمی‌خرید.]

جمعی از پرچمداران علم و یکتاسواران ادب، بخاطر بزرگداشت مقام «صاحب» وارج‌شناسی نبوغ او، تألیفات علمی خود را به‌نام او نوشته و اهداء کرده‌اند ازجمله:

۱ـ شیخ و استاد بزرگ ما صدوق ابوجعفر قمی، کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام.

اضافات چاپ دوم

[۲ـ حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، کتاب نفی التشبیه. در کتاب لسان المیزان ج۲ ص۳۰۶ به‌نقل از فهرست نجاشی چنین آمده ولی در کتاب نجاشی ص۵۰ بعد از اینکه کتاب نفی التشبیه را یادکرده می‌نویسد: تألیف دیگری دارد که به‌نام صاحب ابن عباد نوشته است.

۳ـ شیخ حسن بن محمد قمی، کتاب تاریخ قم.]

۴ـ ابوالحسن احمد بن فارس رازی لغوی، کتاب «صاحبی».

۵ـ قاضی عبدالعزیز جرجانی، کتاب «تهذیب».

اضافات چاپ دوم:

[۶ـ ابوجعفر احمد بن ابی سلیمان: داود صواف مالکی، کتابی در شناخت سنگ و اسامی آن به‌نام «حجر» تألیف و به‌خدمت صاحب ارسال داشت، صاحب گفت: «ردوا الحجر من حیث جاء» سنگ را به‌جای اولش برگردانید (مثل است) ولی بعد هدیه را پذیرفت و مؤلف را عطا بخشید. این را ابن فرحون در کتاب «دیباج مذهب» ص۳۶ یادکرده].

تألیفات صاحب

صاحب ابن عباد، تألیفاتی در علم و ادب دارد که از آثار جاویدان اوست، ازجمله:

۱ـ کتاب «اسماء الله و صفاته».

۲ـ « نهج السبیل، در اصول.

۳ـ « «الامامة» در تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام.

۴ـ « «وقف و ابتداء».

۵ـ کتاب «المحیط» درلغت (فرهنگ عربی) ده‌جلد[1].

۶ـ » «زیدیه».

۷ـ » «المعارف» در تاریخ.

۸ـ » «الوزراء» .

۹ـ » «قضاوقدر».

۱۰ » «روزنامه» (یادداشت‌روزانه) ثعالبی‌دریتیمة‌الدهر از آن نقل‌می‌کند.

۱۱ـ » «اخبارابی‌العیناء».

۱۲ـ » تاریخ‌الملك واختلاف‌الدول.

۱۳ـ » زیدیین.

۱۴ـ » جوهرة‌الجمهرة‌ابن‌درید(چکیدهٔ جمهرهٔ‌ابن درید‌است).

۱۵ـ » «اقناع» درعروض.

۱۶ـ » نقض عروض.

۱۷ـ » دیوان رسائل (دفتر انشاء) ده جلد.

۱۸ـ » «الکافی» دررسائل وفنون نویسندگی.

۱۹ـ » اعیاد وفضائل نوروز باستانی

۲۰ـ دیوان شعر.

۲۱ـ کتاب «شواهد».

۲۲ـ کتاب تذکره.

۲۳ـ » تعلیل.

۲۴ـ » الانوار.

۲۵ـ » الفصول‌المهذبه‌للمعقول .

۲۶ـ رسالهٔ ابانه (پرده‌برداری) ازمذهب اهل عدل.

۲۷ـ رسالهٔ درطب.

۱ـ این نقل‌ازمعجم‌الادباء است ودرکشف‌الظنون ۷جلد می‌شمارد.

۲۸ـ رسالۀ دیگری درطب.

۲۹ـ کشف ازمساوی شعر متنبی، درمصر به‌طبع رسیده و۲۶صفحه‌است.

ثعالبی دریتیمه می نویسد:چون‌صاحب،این رساله رانگاشت، قاضی‌ابوالحسن علی‌بن‌عبدالعزیزجرجانی‌کتابی‌بنام«وساطت»بین متنبی ومدعیان اودرشعر،پرداخت ویکی از ادباء نیشابور دراین زمینه سرود:

ـ ای قاضی که کتابهایت دردسترس است وخانه‌ات دور.

ـ کتاب «وساطه» درزیبائی، نسبت به زیوری کـه ازمفاخـر ادب به گردن آویخته‌ای ، چون‌گوهر میانین است.

۳۰ـ رساله درفضائل سرورمان عبدالعظیم حسنی، مدفون درری.

۳۱ـکتاب «سفینه»، ثعالبی دریتیمةالدهرازآن نام برده.

اضافات چاپ دوم

[۳۲ـکتابی منحصراً درشرح‌حال‌شافعی‌محمدبن ادریس پیشوای فرقۀشافعی چنانکه درکتاب «الکواکب‌الدریة» ص۲۶۳ یاد شده.

ضمناً استادحسین‌علی محفوظ‌کاظمی (ساکن کاظمین) شفاها اظهار می‌داشت که ازتألیفات صاحب‌ابن‌عباد، به‌نسخۀ این‌چندرساله برخوردکرده است؛

۱ـ «فصول ادبیه و مراسلات عبادیه» در ۱۵ باب ترتیب یافته وهربابی ۱۵ فصل دارد. نسخۀآن درتاریخ ۶۲۸نوشته شده.

۲ـ رساله درهدایت وضلالت، با خط‌کوفی ازروی نسخۀ مؤلف نوشته شده‌و با خط مؤلف زیوریافته.

۳ـ امثال سائره، منتخب ازشعرابوالطیب متنبی، وآن۳۷۲ بیت است،نسخه به‌خط باخرزی درتاریخ۴۳۴ نوشته شده].

خوانندۀگرامی‌کاملاتوجه داردکه نویسندۀ این کتابهای متنوع علمی باید یکی ازرجال برجستۀ تاریخ ونوابغ دهرباشدکه درهیچ فنی از فنون علمی کوتاه نیامده، مراتب عالیه را حائزمی‌شوند: لذا می‌بینیم‌که صاحب ما، هم فیلسوف است

هم‌متکلم، هم فقیه ومحدث، هم‌مورخ ولغوی. نحوی، ادیب، نویسنده و شاعر.

شما فکرمی‌کنید، شخصیت ادبی وموقعیت علمی این یگانهٔ دهر، که فنون پراکنده را درسینهٔ خود جای داده و دررشته‌های مختلف، ازدانش وهنر، تألیفاتی به یادگار نهاده، درچه مقامی است؟ جزاین است که اورا درقلهٔ کوهسار فضائل می‌یابیم که به‌حق وشایستگی، آوازهٔ اودرجهان علم پیچیده و نامش بافلک چرخان، اقطار کیهان را درنوردیده است؟

صاحب، کتابخانهٔ پرارج وگرانبها ودرواقع گنجینهٔ ازکتب برای خود فراهم داشته‌است: موقعی که صاحب خراسان نوح‌بن منصورسامانی، پیکی به‌خدمت صاحب گسیل ساخته اورا به دربار خود دعوت کرد، ضمناً عطای وافری پیشنهاد فرموده صاحب را به‌خدمت‌گزاری در پست وزارت ترغیب نمود، صاحب در مقام معذرت برآمده وازجمله چنین گفت:

«چگونه توانم اموال خود را با بارو بنهٔ سنگین حرکت دهم، درصورتی‌که تنها دفاتر ووسائل وکتب علمی من برچهارصد شتروبلکه بیشترحمل باید شد».

درمعجم‌الادباء ازابوالحسن بیهقی نقل آورده‌که می‌گفت: کتابخانه‌ای‌که در ری وجود دارد، گواه صادقی برارج وبهای کتابخانهٔ صاحب است. بعدازآنکه‌سلطان محمودبن‌سبکتکین قسمتی ازکتابخانهٔ ری را سوزانید، من آن‌کتابخانه را وارسی کردم، دیدم فهرست‌کتابخانه درده جلد تدوین یافته:

جریان این‌است‌که چون سلطان محمود، وارد ری شد، بدوگفتند: اینهاهمه کتابهای رافضیان است واهل بدعت، واو دستورداد، کتابهای‌کلامی را جداکرده‌همه را سوزاندند.

ازاین سخن بیهقی چنین برآورد می‌شودکه عمدهٔ کتبی‌که سوخته شده کتابهای صاحب بوده است[1]، آری‌دست جوروستم، این‌گونه باآثارشیعه ومفاخرادبی وعلمی آنان بازی‌کرده است.

۱ــ ونیز چنین معلوم‌می‌شودکه کتابخانه صاحب اصل‌واساس کتابخانهٔ ری‌بوده‌است.(مترجم)

باری خزانه‌دار این کتابخانه وسرپرست آن، ابوبکر[1] محمدبن ابراهیم بن علی‌مقری متوفی به‌سال ۳۸۱ وابومحمد عبدالله‌بن حسن‌اصبهانی خازن بوده‌اند.

وزارت ـ مصاحبت ـ مدیحه سرایان:

ـ ابوبکرخوارزمی گوید: صاحب، دردامن وزارت پرورش یافته، و در همان آشیانه پرواگشته، وازپستان پر برکت آن شیر نوشیده ودر واقع چکیدهٔ وزارت‌است که ازپدران خود ارث برده، چنانکه ابوسعیدرستمی درباره‌اش گوید:

ورث الوزارة کابراً عن‌کابر	موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد وزا	رته و اسماعیل عن عباد

ـ منصب وزارت را پشت در پشت به ارث برده، چون سند روایت که بهم پیوسته است.

ـ عباد ازعباس راوی وزارت‌گشته واسماعیل ازعباد.

* اواول‌وزیری است‌که به‌عنوان «صاحب»لقب یافته: ابتدا چون‌درمصاحبت ابوالفضل‌ابن‌العمید بود، بدوصاحب ابن‌العمید می‌گفتند، بعدهاکه خود متولی‌مقام وزارت‌گشت، این‌لقب براوماند، ولی «صابی» درکتاب «تاجی» می‌نویسد: بدین‌جهت اورا صاحب‌گفتند،که ازکودکی درمصاحبت مؤیدالدوله فرزند بویه بود، وهمواورا صاحب نامید، ولقب ادامه‌یافت تا بدان مشهورگشت، بعدها هر که به‌مقام وزارت رسید اورا صاحب‌گفتند.

ابتدا ازسال ۳۴۷ تقریباً تا سنهٔ ۳۶۶ به‌عنوان منشی ودبیردرخدمت‌مؤیدالدوله مشغول کار شد، و سال ۳۴۷، با او به‌بغداد رفت، سال ۳۶۶ به‌وزارت انتخاب شد و تا سال وفات مؤیدالدوله ۳۷۳ برسر کارباقی ماند، بعداز او برادرش فخرالدوله، صاحب را به‌وزارت برکشید، صاحب با اوبه‌ری آمد،که مرکز حکومت او بود، و از هیچ‌کوششی درخدمت‌گزاری وتوسعهٔ حکومت او خودداری نکرد:

۱ـ دروافی بالوفیات صفدی ج۱ ص۳۴۱ عنوان شده.

حموی گوید: صاحب، پنجاه دژ، در اطراف حوزهٔ حکومتی گشوده و به فخر الدوله تسلیم کرد که حتی ده دژ آن در دوران حکومت پدرش و نه برادرش تسلیم نشده بود.

صاحب به دوران وزارتش، در مردم نوازی کوشا بود، علماء و شعراء از عطای فراوان، نعمت سرشار، نوال بی پایانش بهره مند شدند.

ثعالبی از زبان عون بن حسین می گوید: روزی در خزانه داری خلعت های صاحب بودم، دفتر آماری که در اختیار دوستم بود، ملاحظه کردم، دیدم، تعداد عمامهٔ خزی که در زمستان آن سال، به علویین و فقهاء و شعراء، خلعت داده، سوای آنچه در اختیار خدمتکاران و حاشیه نشینان قرار گرفته، ۸۲۰ طاقه بوده.

ضمناً صاحب هر سال پنج هزار دینار، به فقهاء و ادبای بغداد، تقسیم می کرد و صله و صدقات و خیرات او در ماه مبارك رمضان، با آنچه در سایر ماههای سال اتفاق می شد، برابری می کرد، هیچ کس در ماه رمضان بر او وارد نمی گشت. هر که گو باش. جز اینکه بعد از افطار از خانهٔ او خارج می شد، و همه شب، حدود هزار نفر در آنجا افطار می کردند. (یتیمة الدهر ج۳ ص۱۷۴).

دوران صاحب، پر برکت ترین دورانی بود که بر اهل علم و ادب گذشت: گاه با مقرب ساختن اهل فضل و گاه با تشویق و ترغیب آنان به نشر آثار گرانبهای خود، تا آنجاکه بازار علم و دانش رونق گرفت، دانشوری و دانش پروری رواج یافته، دانش پژوهان و دانش اندوزان بی شمار گشتند.

صاحب در برابر هر اثر نفیس و رسالهٔ شیوا، بدره های زر و کیسه های سیم نثار کرد، و در اثر جود سرشار و کرم بی انتها و نوال بی کرانش، پانصد شاعر او را ثناخوان و مدیحه سرا گشتند، که قصائد آنان زینت بخش دواوین و فرهنگ رجال است.

حموی از گفت ابن بابك و او از زبان خود صاحب چنین نقل می کند: «من۔ و خدا بهتر داند. با صد هزار قصیدهٔ عربی و فارسی مورد ستایش قرار گرفته ام».

آری همین قصاید بی شمار بود که نام صاحب را در صفحات تاریخ جاویدان ساخت، که نه یادش فراموش شود، و نه شملهٔ عظمت و شخصیتش با گذشت روزگاران

خاموش گردد.

ازجمله شعرائی که اورا ثنا گفته‌اند:

۱ـ ابوالقاسم زعفرانی: عمربن ابراهیم عراقی، چند قصیده در ثنای صاحب دارد وازجمله نونیه‌ای که سرآغازش چنین است:

سواك يعد الغنى واقتنى و يأمره الحرص ان يخزنا
وانت ابن عباد المرتجى تعد نوالك نيل المنى

ـ دگران مال و دولت اندوزند ودراثر حرص وآز گنجینه می‌سازند.

ـ وتو که فرزند عبادی وامید همگان، عطا وبخشش را وسیلهٔ نام نیك ساخته‌ای.

۲ـ ابوالقاسم عبدالصمدبن بابك، صاحب را با قصیده‌ای ستوده که آغازش این است:

خلعت قلائدها على الجوزاء عذراء رقصها لعاب الماء

ـ زیورآلات گردنش‌را از ستارهٔ جوزاء خلعت گرفته ، همان مرواریدهای آبدارکه ازلمعان به‌رقص آمده.

۳ـ ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف وزیر، ازآل بویه، قصیدهٔ دارد وازجملهٔ آن:

اقول و قلبي في ذراك مخيم و جسمي جنيب للصبا والجنائب
يجاذب نحوالصاحب الشوق مقودي وقدجاذبتني عنه ايدي الشواذب

ـ می‌گویم ـ و دلم در سایهٔ وجودت خیمه‌زده وجسمم درگرو باد صباست و شترانی‌که یدك می‌کشند.

ـ اشتیاق مهار شترم را به‌سوی «صاحب» می‌کشد ، ولی شتران سرکش بامن سر نزاع دارند.

۴ـ ابوالعباس ضبی وزیر. درگذشته به‌سال ۳۹۸ (یکی از شعراء غدیر که قصیده‌اش همراه شرح‌حال اوخواهدآمد) چند قصیده درثنای صاحب دارد.

۵ـ ابوالقاسم علی بن‌قاسم کاشانی ، منشی و نویسنده . قصیدهٔ پرداخته و به‌خدمت صاحب گسیل داشت،آغازش این‌است:

اذا الغيوم ارجفن باسقها وحف ارجاءها بوارقها

ـ آنگاه‌که توده‌های ابر باصدای رعدآسمانرا به‌غلغله‌آرد وبرق دراکناف آن بدرخشد.

۶ـ ابوالحسن محمدبن عبدالله سلامی عراقی درگذشتهٔ سال ۳۹۴، قصیدهٔ در ثنای صاحب دارد، مطلع آن چنین‌است:

رقى العذال ام خدع الرقيب سقت ورد الخدود من القلوب

ـ افسون ملامتگرباعث شد یا نیرنگ رقیب‌که سرخی شرم ازدل برخاسته برچهره نشیند.

* سلامی‌چکامهٔ دیگری درستایش‌صاحب داردکه دربحر رجز سروده:

فما تحل الوزراء ما عقد بجهدهم ما قاله و ما اجتهد

ـ آن قرار و پیمان‌که بادست وزبان صاحب بسته شود، وزرای دیگر باز گشودن نتوانند.

ـ چه‌نسبت گوسفند پروارا با شیر شکار؟ وآیا حوض‌آب با دریای متلاطم برابر است.

ـ ازمیان نیك روزیها وسعادتها من به‌این آرزو دلبسته‌ام‌که صاحب‌ابن‌عباد همیشه وهمواره برایم باقی‌بماند.

۷ـ قاضی ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز جرجانی، درگذشتهٔ سال۳۹۲، قصیدهٔ داردکه این‌بیت ازآن جمله است:

اوما انثنيت عن الوداع بلوعة ملأت حشاك صبابة و غليلا؟

ـ آیا ازوداع معشوق‌که بازگشتی، آتش‌فراق تار وپودت را نسوخته.

ـ یا سیل اشك از چشمانت سرازیر نیست ، گویا که دست جود و بخشش اسماعیل درکنارآن است.

ـ ای بزرگ مردی که مجد و بزرگواری ، با همت تو، حاجت خود را از زمانه گرفت.

ـ روزی مردم بادودست مبارکت تقسیم‌شده از این‌رو نامت ابوالقاسم گشت.

* همین شاعر قصائد دیگری هم درمدح صاحب سروده است.

۸ـ ابوالحسن علی بن احمد جوهری جرجانی (یکی از شعراءِ غدیر که شعرش همراه شرح زندگی خواهد آمد) قصائد فراوانی در مدح صاحب ساخته : همزیه، رائیه، فائیه، بائیه وجز آنها با قافیه‌های دیگر.

۹ـ ابوالفیاض سعدبن أحمد طبری، چند قصیده دارد از جمله میمیه‌ای که آغازش چنین است:

الدمع یعرب مالا یعرب الکلم والدمع عدل وبعض القول متهم

ـ اشک رخسار، از آتش درون حکایت دارد، سخن و ادعا ـ نه، اشک گواه صادق است وسخن مورد تردید.

۱۰ـ ابوهاشم محمدبن داودبن احمدبن داودبن ابی‌تراب : علی بن عیسی بن محمد بطحائی بن القاسم بن الحسن بن زیدبن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام معروف به‌علوی طبری، اشعار فراوانی درثنای صاحب سروده وصاحب هم اشعاری در ستایش او.

۱۱ـ ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی ، قصائدی دارد و در یك قصیده‌اش می‌گوید :

ومن نصرالتوحید والعدل فعله وأیقظ نوام المعالی شمائله

ـ آنکه باکردارش مکتب توحید وعدل را یاری‌کرد، و خصال ستوده‌اش در خواب رفتگان وادی‌غفلت را برای‌کسب عظمت هشیار ساخت.

ـ آنکه واداشت تامردم‌نیك،درطلب نیکوکاری‌برآیند، دیرزی ای‌مرغزاری که مردم‌آن‌کوچ کردند.

۱۲ـ ابوسعد نصربن‌یعقوب، قصیدهٔ دارد بدین‌مطلع:

ابی لی‌ان ابالی باللیالی واخشی صرفها فیمن یبالی

روا نمی‌داردکه من‌درفکر شبهای عزیزخود باشم ومن ازعاقبت‌آن بیمناکم که شبهای خودرا وقف وجود اوسازم.

۱۳ــ سیدابوالحسین‌علی‌بن حسین‌بن‌علی‌بن‌حسن‌بن قاسم‌بن محمدبن قاسم‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام، داماد صاحب است، قصیده‌ای سروده در ۶۰بیت‌که صاحب‌را بدان‌ستوده، بااین امتیازکه ازحرف واوخالی است. ثعالبی در یتیمةالدهر ۲۰خط آنرا آورده ومؤلف «الدرجات‌الرفیعه» ۱۴خط آنرا، سرآغازش این است:

برق ذکرت به‌الحبائب　　لما بدی فالدمع‌ساکب

ــ درخشی‌که‌مرا به‌یاد معشوقه‌ها افکند، واینك اشك بر رخسارم روان‌است.

۱۴ــ ابوعبدالله حسین‌بن احمد، مشهور به « ابن‌حجاج بغدادی » درگذشتهٔ سال۳۹۱ (یکی از شعراء غدیرکه قصیده اوهمراه‌شرح‌حالش خواهد آمد) سرودهٔ فائیه‌ای داردکه صاحب‌را ثناخوانده مطلع‌آن این‌است:

ایهاالسائل عنی　　انا فی حال ظریفه

وفائیهٔ دیگری بااین‌مطلع:

ساق علی حسن وجهها‌تلفی　　د سرها مارأته العین من دنفی

وچکامهٔ نونیه‌ای با این‌مطلع:

یا عذولی اما انا　　فسبیلی الی العنا

ــ ای نکوهشگرا من‌خودم به‌سوی نابودی روانم.

ــ ولی داستانم، شایسته است‌که زیورتاریخ گردد.

۱۵ــ ابوالحسن علی‌بن هارون‌بن منجم، قصیده‌ای دارد که بارگاه صاحب را ستوده است ازجمله‌گوید:

وابوابها اثوابها من نقوشها　　فلاظلم الا حین‌ترخی ستورها

۱۶ــ شیخ ابوالحسن‌بن ابوالحسن ، منصدی چاپار ، پسر عمهٔ صاحب است قصیدهٔ سروده و بنای باشکوه صاحب را کـه در اصفهان ساخته و بدانجا منتقل گشته می‌ستاید:

دارعلی العزوالتایید مبناها　　وللمکارم و العلیاء مغناها

خانه‌ای‌که اساسش برعزت و قـدرت نهاده شده و منزلگاه اخلاق ستوده و

جایگاه بزرگی ووالائی است.

۱۷ـ ابوالطیب کاتب (منشی)، اوهم قصیده‌ای درستایش همان بنا دارد که با این بیت شروع می‌گردد:

ودارتری الدنیا علیها مدارها تحوزالسماء ارضها و دیارها

ـ خانه‌ای که چرخ زمانه برمحور آن چرخد وخاک وخشتش با آسمان برابر آید.

۱۸ـ ابومحمدابن‌المنجم؛ رائیه‌ای دارد که بارگاه صاحب را ستوده بااین مطلع

هجرت ولم انوالصدود ولا الهجرا ولا اضمرت نفسی الصروف ولاالغدرا

۱۹ـ ابوعیسی ابن المنجم، صاحب را با توصیف بارگاهش چنین می‌ستاید:

هی‌الدار قدعم الاقالیم نورها ولوقدرت بغداد کانت تزورها

ـ بارگاهی که پرتوش برجهان‌تابیده، واگربغداد هم می‌توانست به‌دست‌بوس آن می‌آمد.

۲۰ـ ابوالقاسم عبیدالله‌بن محمدبن معلی، اوهم خانهٔ صاحب را با قصیده‌ای بدین مطلع ستایش کرده:

بی من هواها وان اظهرت لی‌جلدا وجد یذیب وشوق یصدع الکبدا

ـ مرا درآرزوی زیارت آن بارگاه. گرچه بظاهـر شکیبائی ورزم ـ عشقی جانکاه است واشتیاقی جگرسوز.

۲۱ـ ابوالعلاء اسدی، درضمن قصیدهٔ صاحب را ستوده وبارگاهش را بااین سرآغازوصف می‌کند:

واسعد بدارك انها الخلد والعیش فیها ناعم رغد

ـ خوش زی‌که اینجا خانهٔ خلداست وزندگی درآن بانعمت‌وفراوانی‌همراه.

۲۲ـ ابوالحسین غویری، چند سروده دارد ازجمله قصیده‌ای‌که همان خانهٔ اصفهان را ستوده، با این سرآغاز:

دارغدت للفضل داره افلاك اسعده مداره

بارگاهی که جولانگاه‌بخشش‌ونوال است،چون‌فلك که مدارآن برسعادت‌باشد.

۲۳ـ ابوسعید رستمی محمدبن محمد بن حسن اصبهانی، صاحب را با چند

قصیده ستوده، ازجمله بائیهٔ که سرآغازش این است:

عقنی بالعقیق ذاك الحبیب فالحشی حشوه الجوی والنحیب

ولامیه‌ای داردکه درآن چنین می‌گوید:

ـ شایسته است که سی‌تن شاعر کامرواگردند، ومانند من شاعری‌محروم‌ماند؟

ـ این بدان ماندکه به«عمرو» واواضافه دهند ودر نام خدا: «بسم‌الله» ازالف مضایقه‌کنند.

۲۴ـ ابومحمدعبدالله‌بن احمدخازن اصبهانی، چند قصیده داردکه از همـه بهترآن با این مطلع شروع می‌گردد:

هذا فؤادك نهبی بین اهواء وذاك رایك شوری بین‌آراء

۲۵ـ ابوالحسن علی‌بن‌محمد بدیهی، و او کسی است کـه صاحب دربارهٔ او چنین سروده:

ـ تو که باید پنجاه سال بیندیشی تا یك شعر بسرائی؟ چرا لقب «بدیهـی» (بدیهه‌سرا) به‌خود بسته‌ای.

* این شاعرقصائدی پرداخته، ازجمله لامیه‌ای بدین مطلع:

قداطعت الغرام فاعص العذولا ساعـی غالب الهوی ان یقولا

ـ اینك‌که سر به‌طاعت عشق سپردی، پند ناصح را به‌چیزی مخر، آن‌که‌عشق را نکوهش‌کند، چه عیبی برآن تواند بست؟

۲۶ـ ابوابراهیم اسماعیل‌بن احمد شاشی‌عامری، چند مدیحه دربارهٔ صاحب سروده‌ازجمله بائیه‌ای با این‌سرآغاز:

سرینا الی‌العلیا فقیل کواکب وثرنا الی الجلی فقیل قواضب

ـ به‌آسمانهابرشدیم، گفتند: ستارهٔ‌رخشان‌آمد، به‌میدان نبرد تاختیم‌گفتند: شمشیر بران‌آمد.

۲۷ـ ابوطاهر ابن ابی‌الربیع عمروبن‌ثابت، چکامـه‌ای چند درمـدح‌صاحب دارد، ازجمله جیمیهٔ واول‌آن:

اما لصحابی بالعذیب معرج علی دمن اکنافها تتأرج

۲۸ـ ابوالفرج حسین بن محمدبن هندو ،چند سروده در ثنای صاحب دارد ازجمله با این مطلع:

لها من ضلوعی ان یشب وقودها ومن عبراتی ان تفض عقودها

ـرواست که به‌خاطر آن (معشوقه) آتش‌درون شعله‌کشد واشك دیدگانم‌چون مروارید غلطان نثار شود.

۲۹ـ عمیری ، قاضی قزوین ، چند کتاب، خدمت صاحب اهداء کرده و این دوشعررا همراه آن ارسال داشته:

ـ عمیری، بردهٔ «کافی‌الکفاة» است، گرچه درشمار اعیان قضاة است.

ـ با اهداء چند کتاب نفیس وفرد، شرط خدمتگزاری وادب بجا آورد.

* صاحب دوبیت سروده وآنرا دررقعه‌ای گسیل داشت:

ـ ازکتب اهدائی ، یك‌کتاب پذیرفتیم ومابقی را بلادرنگ برگشت‌دادیم.

ـ من هدیهٔ فراوان را غنیمت نمی‌شمارم: منش من این است که میگویم: «بگیر» نه ـ بیاور!

۳۰ـ ابورجاء اهوازی، موقعی که‌صاحب‌به اهواز رفته بود، اورا با چکامه‌ای ثناخوان‌گشت وازآن جمله:

الی ابن عباد ابی‌القاسم الصاحب اسماعیل کافی الکفاة
وتشرب الجند هنیئا بها من بعدماء الری ماء الفرات[1]

۳۱ـ ابومنصوراحمدبن‌محمدلجیمی‌دینوری،چکامه‌ای درثنای صاحب‌دارد.

۳۲ـ ابوالنجم‌احمد دامغانی معروف به(شصت‌کله) درگذشته سال۴۳۲قصیدهٔ به‌زبان فارسی درمدح صاحب سروده است.

۱ـ شگفت‌ترین تعلیقه‌ای که درچاپ جدید معجم‌الادباء ج۶ ص ۲۵۲ دیده‌ام، این است که استاد رفاعی، قسمت دوم این شعر را چنین آورده (من‌بعدماء‌الری ماءالصراة) و گفته: صراة نام نهری است درعراق . (مؤلف)

درچاپ مرجلیوث ج۲ ص۳۱۳ نیز «ماءالصراة» ضبط شده . (مترجم)

۳۳ـ شریف رضی (یکی از شعراء غدیر است که شعرش همراه شرح‌حال او خواهدآمد) صاحب‌ابن‌عباد را باقصیدهٔ دالیه‌ای‌درسال ۳۷۵ ثناگفته ولی آنرا گسیل نداشته وقصیدهٔ دیگری به‌سال۳۸۵ قبل ازدرگذشت‌صاحب‌ساخته وآنرا به‌محضرش ارسال داشته است.

۳۴ـ قاضی ابوبکرعبدالله‌بن‌محمدبن جعفرأسکی، چکامه‌ای درمدح‌صاحب داردکه ازآن جمله است:

کل بر و نوال و صله　　واصل منك الی معتزله
یا ابن عباد ستلقی ندماً　　لفراق الجیرة المرتحله

۳۵ـ ابوالقاسم غانم‌بن‌محمدبن‌ابی‌العلاء اصفهانی، چندچکامه دربارهٔصاحب دارد که برخی درستایش او وبرخی درسوگ او سروده شده، ثعالبی در تتمیم یتیمه گوید: روزی باصاحب‌دوش‌به‌دوش می‌رفتند، صاحب پیشنهاد کرد تا دروصف‌مرکبی که به‌زیر ران داشت ، شعری بسراید، واو بدون تأمل گفت:

طرف تحاول شاوه ریح الصبا　　سفهاً فتعجزان تشق‌غباره
باری‌بشمس‌قمیصه شمس‌الضحی　　صبغاورض‌حجاره‌بحجاره

ـ سمندی اصیل،که بادصبا ازسفاهت، با اوبه مسابقه‌برخاست ولی‌به‌گردش نرسید.

ـ سپیدی رنگش‌ازسپیدی خورشید سبق برده وبا سنبك‌خودسنگ‌برسنگ می‌کوبد.

۳۶ـ ابوبکر محمدبن‌احمد یوسفی زوزنی، قصیدهٔ درمدح صاحب ساخته با این مطلع:

اطلع‌الله للمعانی سعوداً　　وأعادالزمان غضاجدیداً

وازآن قصیده است:

ـ زمانه سپاه خود راتجهیز کرد وما بادعاوزاری به درگاه حق ، به استقبال آن‌شتافتیم.

ای سالار زمانه! شبهای سیاه، دلها را درغم عشق فروبرد.

ـ حوادثی که باید کاخ عظمت او را ویران سازد، مایهٔ استحکام واستواری آن گشت.

* ودرقصیدهٔ دیگر چنین سروده:

سلام علیها ان عینی عندما اشارت بلحظ الطرف تخضب عندما

ـ درود بر او (معشوقه) آنگاه که با نرگس چشمش اشارت کرد، چشمان من ازخون خضاب گرفت.

۳۷ـ ابوبکر یوسف بن محمد بن احمد جلودی رازی، درضمن قصیدهٔ می گوید:

ریاض کأن الصاحب القرم جادها بانواله أوصاغها من طباعه

ـ بوستانهائی که گویا «صاحب» جوانمرد، هرماهه با ابرجود و بخشش سیرابشان کرده یا از طبع خرم وخندان خود پی ریزی کرده است.

ـ تاریکی مشکلات را با اندیشهٔ خود می زداید چنان که صبح صادق باپرتو خود تاریکی شب.

* وازجمله:

سحاب کیمناه ولیل کبأسه وبرق کماضیه و خرق کباعه

ـ ابری به جود وریزش چون دست راستش، و شبی به شدت و سختی چون سطوتش وبرقی درسوزندگی وجهندگی چون شمشیرش وشکافی دروسعت همچون فضل وکرمش.

۳۸ـ ابوطالب عبدالسلام بن حسین مأمونی، فریدوجدی در«دائرة المعارف» ج۶ص۲۰گوید: صاحب را باچندقصیده ستوده که سروده اش مورد شگفت واعجاب بوده، به سال ۳۸۳ درگذشته.

۳۹ـ ابومنصور گرگانی ، در رقعه ای که به خدمت صاحب گسیل داشت ، چنین نوشت:

قل للوزیر المرتجی، کافی الکفاة الملتجی * انی رزقت ولداً . کالصبح اذتبلجا

ـ با وزیر که مورد امید است، باکافی الکفاة که پناه همگان است برگو!

ـ کودکی درشبستان زندگیم طلوع کردکه چون‌صبح می‌درخشد.

ـ پیوسته درسایهٔ توباشد، سایهٔعقل وکرامت.

ـ توخود اورا بانام‌گزاری شرف‌بخش وبالقب دادن تاج برسرنه!

* صاحب درزیر رقعه نوشت:

هنئته هنئته ۞شمس‌الضحی بدرالدجی　　　قسمه محسنا ۞ وکنه اباالرجا

ـ گوارایت باد گوارا ، خورشید روزت باد وماه‌شب. اورا محسن نام کن و اباالرجا بخوان.

۴۰ـ أوسی، قصیدهٔ بائیه‌ای درمدح صاحب سروده ودربرابرش خواند، چون بدین بیت رسید:

لما رکبت الیك مهری انعلت　　　بدرالسماء وسمرت بکواکب

ـ چون به‌سویت تاختم، مادیانم ازماه‌آسمان نعل‌بست وازستارگان میخ.

* صاحب بدوگفت: «مهر» مذکر است، چرا مؤنث آوردی؟ وازچه بدرآسمان را به‌نعل مانند کردی‌که به‌نعل نمی‌ماند؟ اگر باهلال مانند ساخته بودی بهتر بود چه‌هلال برهیئت نعل‌است؟

أوسی درپاسخ‌گفت: اماتأنیث «مهر» چون‌مؤنث آنراکه «مهره» است منظور داشتم، وأما تشبیه نعل به‌ماه‌آسمان چون‌نعل تمام‌کف بکاربسته بودم.

۴۱ـ ابراهیم‌بن عبدالرحمن معری، صاحب را با قصیدهٔ ثنا گفته که ازآن جمله است:

قد ظهرالحق وبان الهدی　　　لمن له عینان او قلب

ـ حق چهره گشود وراه روشن‌گشت برای‌آن کس‌که چشم‌دارد وبیند یا دل دارد وفهمد.

ـ همان‌سان‌که خورشید ازپس‌ابر چهره‌گشاید وجهان‌را به‌نورخودآراید.

ـ باسالار بزرگ (صاحب)، شرق وغرب گیتی، خندان وخرم‌گشت.

۴۲ـ محمدبن یعقوب، ازپیشوایان علم نحو، چنان‌که در «دمیةالقصر» ج۱

ص۳۰۱ آمده، به‌خدمت صاحب نوشت:

قل للوزير- أدام‌الله نعمته	مستخدماً لمجاری‌الدهر والقدر

ـ باوزیر بگوکه خداوندش بر نعمت پایدار دارد وقضا وقدر اورا به‌خدمت گزاری مفتخر سازد.

ـ بردهٔ خودرا برکشیدی وفرزندی پسر بدو بخشیدی، اینك اورا بانامی از نامهای عرب افتخار بخش.

ـ اگر بازهم لطف‌فرموده بادادن لقب‌اورا تشریف‌بخشی، باکرم خود، بوستان را باباران خرم ساخته‌ای.

ـ سایه‌ات پیوسته وگسترده بادکه‌ازمیان‌پیوسته‌ها وگسترده‌ها بهترین‌است.

[وصاحب درکنار رقعه نگاشت]

هنئته ابنایشبع الانس فی‌البشر	هنیت مقدم هذاالصارم الذکر

ـ نعمت فرزندت‌گوارا بادا که چون«انس وبشر» قرین‌خوشخوئی‌وخوشروئی است، قدم نورسیده‌ات مبارکبادکه چون شمشیر فولادین برنده وتیز است[1].

۴۳ـ محمدبن علی‌بن‌عمر، از بزرگان ری‌است‌که درمحضرصاحب حدیث فرا گرفته وبا قصیدهٔ رائیه‌ای اورا ثناگستر شده.

***

ـ ادبا ازصاحب ابن‌عباد و ابواسحاق صابی بالقب « صادین » (دوصاد) یاد کرده‌اند، ازجمله درچکامهٔ شیخ‌احمد بربیر، درگذشتهٔ سال۱۲۲۶که درکتابش‌شرح جلی ص۲۸۳ ثبت‌آمده، ومنشی بانمکی‌را می‌ستاید:

لله کاتبا الذی انا رقه	وهو الذی لازال قرة عینی
فی‌میم مبسمه و لام عذاره	مابات ینسخ بهجة الصادین[2]

۱ـ اشاره به‌اینکه نامش «انس» یا «بشر» باشد، ولقبش «صارم»، به‌اصل کتاب مراجعه‌شود حتماً. (مترجم).

۲ـ شاید منظور از دوصاد، دوحلقهٔ چشم یا دولالهٔ گوش باشد (مترجم)

ـ قربان آن منشی گردم که مرا بردهٔ خـود ساخته و پیوسته چشمم بدو روشن است.

ـ باغنچهٔ خندانش که چون میم است، وخط رخسارش که به‌شکل لام است شب تاصبح ازخرمی‌صاحب وصابی نسخه‌برداری می‌نماید.

اشعار صاحب درشعائر مذهب:

صاحب، بادوستان و آشنایان وخصوصاً چکامه سرایانی‌که اورا ثنا گفته‌اند بانظم ونثر، نامه‌نگاری داشته‌که برخی‌ازآن رسائل و منشآت در کتابهای ادبی و فرهنگ رجال ثبت است، واشعاراو چنان‌که‌گفته شد، در دیوانی گردآمده، وما از میان جواهر منظومش، آنچه بسان مروارید، در رشتهٔ مذهب به‌نظم آمـده عرضه می‌کنیم.

ـ ثعالبی‌در «یتیمةالدهر» ج۳ ص ۲۴۷ از اشعار مذهبی صاحب این دوبیت را می‌نگارد.

حب علی بن ابی‌طالب هوالذی یهدی الی‌الجنة
ان‌کان تفضیلی له بدعة فلعنة الله علی السنة

ـ دوستی علی‌بن ابی‌طالب است‌که راهبرهمگان به‌سوی بهشت است.

ـ اگرترجیح اوبرصحابه، بدعت به‌شمار است، پس‌نفرین خدای برسنت‌باد.

* ودر همان‌کتاب «یتیمةالدهر» این دوبیت دیگرهم یادشده:

ـ بدکیشی گفت: معاویه خالوی تو است: آن بهترین عموها و این هم بهترین خالوها.

فهو خال للمؤمنین جمیعاً قلت خال‌لکن من‌الخیر خال

ـ درواقع او خالوی همهٔ مؤمنین است، گفتم: آری خالو است ولی خالوی خالی از خیر.

* فقیه حجاز، گنجی شافعی، درگذشتهٔ سال ۶۵۸ در کتاب «کفایةالطالب»

ص۸۱ وهم خوارزمی درکتاب «مناقب» ص۶۹ این چند بیت اورا یادکرده‌اند.

ـ ای امیرمؤمنان علی مرتضی! من دل درگرو تودارم.

ـ هرگاه زبان به‌ستایشت گشودم، دشمن بدکیشت گفت: خلفای اسبق را از یاد بردی.

ـ کدام یك مانند سرور من‌علی، زاهد ووارسته بود که براستی دنیا رابا سه طلاق رهاکرد.

ـ چه‌کسی برای تناول مرغ بریان دعوت گشت؟ برای صدق دعوی ماهمین بس است.

ـ به‌عقیدهٔ شما وصی محمدمصطفی کیست؟ وصی مصطفی هم باید مصطفی و برگزیده باشد.

* بازفقیه‌گنجی در«کفایه» خود ص۱۹۲ وسبط ابن‌جوزی در«تذکرهٔ خواص امت» ص۸۸ وخوارزمی در«مناقب»ص۶۱ چنین یادکرده‌اند[1]:

ـ دوستی رسول وخاندانش تکیه‌گاه من است پس چرا مشکلات زندگی‌به سعادت ونیکبختی ما بدبین است.

ـ ای پسرعم رسول، ای برترین‌کسی‌که رهبرجهانیان وسرورهاشمیان‌بودی.

ـ ای نادرهٔ دین، ای یگانهٔ دهر! منت‌گزار وثنای این بنده‌ات راگوش کن که دین وآئینش تفضیل وبرتری شما برتمام جهانیان است.

ـ آیا شمشیری‌چون شمشیرتودراسلام‌به‌کارافتاده است؟ ـ اگرحقشناسی‌کنند. واین خود فضیلت تابناکی است‌که به‌تنهائی‌گواه مدعاست.

ـ آیا چون علم‌تو، علمی‌دراسلام وجودداشته؟آن هنگام‌که دیگران‌لغزیدند وتوخود به‌اسرار دین راهبرشدی وراهبرماگشتی؟

ـ آیاکسی چون تومی‌شناسیم‌که قرآن‌مجید را با لفظ ومعنی وهم تأویل و تنزیل،گردآورده ونگهبان باشد؟

۱ـ این اشعار فقط سه بیت آن دراعیان‌الشیعه یاد شده.

وچون رسول خدا به‌درگاه حق دعا کرد و تنهـا تو برای تناول مرغ بریان حاضر شدی، کسی همپایهٔ تو بود؟

ـ یاکسی درصدق واخلاص همطراز تو بود که «مسکین ویتیم واسیر» را برخود ایثار کردی وسورهٔ هل‌أتی دراین باره نازل گشت.

ـ آیاکسی درحد توپایدار وشکیبا بود، آن هنگام که خیانت کردند ومرتکب رسواترین نیرنگها شدند، وبالاخره در روزصفین، گذشت آنچه گذشت؟

ـ ویا چون توکسی مشکل‌گشائی کرد، تا آنجاکه از شوق فریادشان بآسمان برخاست: «اگرعلی نبود، دراثر ندانم‌کاری نابود می‌شدیم» .

ـ بار پروردگارا! تـوفیق زیارتشان را نصیب فرما، چه مرغ دلم به‌سوی تربتشان پر می‌کشد.

ـ بارخدایا! زندگی مرا در دوستی ومحبت آنان خلاصه‌کن وروزحشر مرا باآنان برانگیز. آمین. آمین.

* ابن شهرآشوب، ازاین قصیده، انتخاب دیگری دارد، وبعد ازآوردن دو بیت اول، چنین یاد می‌کند:

ـ توپیشوائی وچشم همگان به‌سوی‌تواست. هرکه این سخن رامردود شمارد براهین متقن را زیرپا نهاده.

ـ آیاکسی درشب «فراش» چون توفداکاری نمود که جانت را، برخی خاتم انبیاکردی؟

ـ آیا چونان فاطمهٔ زهرا سالارزنان که همسر توگشت، زنی همتای او بود تا زیوردگران شود؟ ای زیورخاندان فاطمه!

ـ ویا چون‌توکسی یافت شدکه درحال رکوع انفاق‌کند، آنهم‌انگشتری‌خاتم؟

هل مثل فعلك عندالنعل تخصفها   لولم یکن جاحدوا التفضیل لاهینا

ـ موقعی‌که رسولخدا فرمود: ای مردم ثقیف! سخن‌کوتاه کنید وگرنه شیر مردی راکه همتای من است، به‌سویتان‌گسیل دارم‌که جنگاورانتان را دروکند، و

زنان وفرزندانتان را به‌اسیری آورد؛ پرسیدند: واو که باشد؟ فرمود: آنکه نعلین مرا وصله می‌زند؟ آن پاره‌دوز تو بودی، نه دیگران. البته اگر بی‌خردانه بر این سخن نگذرند ومقام برترت را منکر نشوند.

آیا مانند دوشیر بچه‌ات، در عظمت و بزرگواری یافت می‌شود که از نسل بزرگواران به‌عمل آمده‌اند؟

* در «مناقب» خوارزمی ص۱۰۵ و«کفایة الطالب» گنجی شافعی ص۲۴۳ وتذکرهٔ خواص امت ص۳۱ ومناقب ابن شهرآشوب وسایر معاجم، قصیدهٔ از صاحب یاد شده که شمار ابیات آن اختلاف دارد، ما این قصیده را باتوجه به‌تمام روایات، می‌آوریم؛ وابیاتی که رجال عامه روایت کرده‌اند، با حرف «ع» مشخص می‌سازیم:

- به‌وسیلهٔ سرورانم آل «طه»، جانم به‌آرزو رسید.

- هر آنکه بر درجات بالاپای نهاده، به‌برکت رسول‌خدا بوده.

- وبرکت فاطمه دخترش که درفضیلت وشرف مانند پدرش مصطفی است.

ع - موقعی که، آتش جنگ شعله می‌زد، چه‌کسی چون علی به‌میدان می‌تاخت؟

ع - چه‌کسی شیران را شکار می‌کرد، موقعی‌که شمشیر تیز را از نیام برمی‌کشید؟

- روزی‌که شمشیر راند وبازهم شمشیر راند تا آنجاکه جوهر آنرا ستود.

ع - چه‌کسی هر روز کشتار تازه‌ای می‌کرد که تاریخ به‌یاد ندارد؟

ع - چقدر، وبازهم چقدر با شمشیر تازکش، بردهان غول جنگ کوبید؟

ع - روز «بدر» را به‌خاطر آورید. ازجنگهای دیگر سخن نمی‌کنم.

ع - یا جنگ احد راکه خورشید رخشان آن علی است.

ع - ویا نبرد با «هوازن» در «حنین» که ماه تابان آن علی است.

ع - وپیش ازروز «حنین» روز «احزاب» که شیر بیشهٔ آن علی است.

ع - به‌خاطر آورید، خون «عمرو» راکه ریخت؟

ع - سورهٔ «براءت» را بخوانید و به من بگوئید: چه کسی آنرا برمشرکین تلاوت کرد؟

ع ـ یا بگوئید: با زهرا ـ که تربتش پاك باد ـ چه کسی همسر گشت[1]؟

ع ـ ازمرغ بریان یادکنیدکه فضیلت آن جهانگیر شد.

ع ـ یا بگوئید: برقله‌های علم ودانش که صعود کرد؟

ع ـ داستان او، داستان هارون است وموسی، هردورا خوب درك کنید.

ع ـ آیا درمحبت علی مرا با سفاهت نکوهش می‌کنند؟

ع ـ خویشی اورا با پیامبر نادیده گرفتند ومقتضای مودت را زیر پا نهادند.

ع ـ اول نمازگزاری که با تقوی زینت بست.

ع ـ خورشید، بعداز آنکه پرتوش ناپدید شد، براو بازگشت.

ع ـ او برخلق جهان حجت خدا است، هرکه او را دشمن گیرد،شقی وبدبخت خواهد بود.

ـ آری من بادوستی حسن به‌آرزوهایم‌رسیدم‌که والاترین‌مقام راحائز گشته.

ـ وبا دوستی حسین، آن پسندیده‌ای که در میدان مکارم همهٔ افتخارات راصاحب گشت.

ـ دراین خاندان هرچه بنگری، جز ستارهٔ رخشان به چشم نمی‌خورد که بالارفته‌وبرطاق‌فلك نشسته.

ـ خاندانی ویژه،که جهانی درحمایت آنان قرار گرفته.

ـ گروه متجاوز، با ارتکاب آنهمه عناد ولجاجت . چه افتخاری می‌جست؟

ـ سبط اکبر را بازهر به‌خاك‌کردند واین بس نبود ؟

ـ با تعرض‌درجستجوی‌حسین‌برآمده‌با او به‌پیکار برآمدندواوهم پیکارکرد.

ـ او را از نوشیدن شربتی آب مانع شدند، باآنکه پرندگان سیراب‌بودند.

ـ اوجان خود را برسراین پیکار گذاشت، کاش جان من برخی اوگشته بود.

ـ دخترش فریاد می‌زد: ای پدر ! وخواهرش درسوك برادر می‌نالید.

۱ـ در مصادر اهل سنت چنین آمده :

بازهراچه‌کسی همسر گشت تا اورا به‌افتخار برساند؟

ـ اگر احمد مختار می‌دید، به روزگار او وخاندانش چه رسید ؟

ـ شکایت به‌سوی خدا می‌برد، والبته شکایت برده است[1].

* درمناقب ابن‌شهرآشوب ومناقب خوارزمی ص۲۳۳ قصیده ازصاحب یادشده که درشمار ابیات اختلاف دارد، وما هردوروایت را بهم پیوست می‌دهیم:

مالعلی العلی اشباه لاوالذی لااله الاهو

ـ علی عالی قدر شبیه ندارد، نه بآن خدائی که جز او خدائی نیست .

ـ سیرهٔ اوهمانا سیرهٔ رسول است که توهم می‌شناسی و پسرانش ـ اگر پای فخردرمیان باشدـ پسران رسول اند.

ـ علی برپایهٔ از شرف برشده که وهم وپندار بدان نخواهد رسید .

۱ـ ای صبح ، به‌یادبود حدیث‌کساء ، درشرح مفاخر علی سستی مگیر که‌روز مباهله صبحگاهان علی درزیر «کساء» قرار گرفت.

۲ـ و ای ظهر، به‌یادبود مرغ بریان ازشرف علی پرده برگیر، آن‌شرفی‌که بروالاترین مراتب آن دست یافت.

۳ـ و ای سورهٔ برائت، اعلام‌کن: چه‌کسی از ابلاغ‌تو معزول گشت‌وچه‌کسی کارگزار آن‌بود؟

۴ـ ای مرحب! ای امیدکافران، از دم‌شمشیرچه‌کس‌شربت مرگ چشیدی؟[2]

ـ و ای عمروعبدود،کی‌بودکه‌شرنگ مرگ‌درکامت ریخت؟

ـ اگر خواهد، برثریا برشود واز «فرقدین» موزه سازد.

ـ مگر پایگاه بلند اورا نشناخته‌اید وجایگاه والایش را درک ننموده‌اید ؟

ـ ندیده‌اید‌که چگونه محمد بدو مشفق و مهربان بود و به تربیت او همت گماشت؟

ـ ازکودکی دردامن مهرومحبتش پرورده مخصوص خود دانست و از کمال

۱ـ برخی ابیات دراعیان‌الشیعه ثبت نشده است.

۲ـ این چهاربیت، تنها درمناقب خوارزمی ثبت‌است.

صفا واخلاص به برادری برگزید.

ـ دخترش فاطمه راکه پارهٔ تنش بود به اوکابین بست، چه اورا بهترین شوهر وپرهیزکارتر ازهمگان یافت.

ـ پدرم فدای حسین سرور آزادگان باد که روز عاشورا، در راه اعلاء دین جهاد کرد.

ـ پدرم فدای خاندانش که در اطراف او به خون غلطیدند و چشم از او برنداشتند.

ـ خدا رسوا کند امتی راکه سرورخود راتنها گذاشتند ودر رضایت خاطرش نکوشیدند.

ـ ونفرین خدا بر آن گندبده مردار نجس باد که از کین، چوب بر دندان اوکوبید!

* وبهمین ترتیب، قصیدهٔ به قافیهٔ دال دارد که خوارزمی در «مناقب» ص۲۲۳ وابن‌شهرآشوب درمناقب مجتمعاروایت کرده‌اند:

ـ اودرجنگ بدرچون ماه (بدر) درخشید ودیگران را ازشنیدن نام‌شمشیر لرزه براندام بود.

ـ برای علی درحدیث «مرغ بریان» فضیلتی‌است که آوازه‌اش دراکناف جهان پیچیده وحتی‌دشمنانش گواه ومعترف‌اند.

ـ برای علی درسورهٔ «هل أتی» اخلاص وصفائی‌است‌که خود ناچار، آن‌را تلاوت کردید وبینی خود را به‌خاك کشیدید، بازهم از یاری او دامن بکشید!

ـ وچه سخنها که درجنگ خیبر روایت‌کردید: اورا محبوب خدا و رسول، کرار غیر فرار، شناختید، ولی‌چون‌شترمرغ شانه از زیربار تهی کرده فراری‌شدید.

ـ ویا در روز «احد» که همگان پشت داده فرار نمودند و شمشیر او روی کفر را سیاه نمود.

ـ ودرروز «حنین» که برخی از شماراه خیانت گرفت . و او با شمشیر تیز،

یکنواخت برسردشمن کوبید.

ـ امورمردم را دردست کفایت گرفت وبه‌مال آنان طمع نبست، گاهی می‌شود که امانت والیان موردتردید است.

ـ در داوری به‌دانش دیگران نیاز نداشت، آنجاکه دیگران نیازمند شده چون خر به‌گل ماندند.

ـ راه خانه‌اش که به‌بهترین‌مساجد (مسجد رسول) باز می‌شد، مسدودنگشت درصورتیکه راه دگران یکسره مسدود شد.

ـ وهمسرش زهرا، بهترین دختری بودکه به‌خانهٔ بهترین شوهر رفت، مقام زهرا قابل‌انکار نیست[1].

ـ درسایهٔ حسن و حسین بودکه مجد و بزرگواری ، رواق عظمت برکشید، اگر آن‌دو نبودند، مجد وبزرگواری درکجا مشهود می‌گشت.

ـ پرتو نور، ازآن‌دو وجود مبارك برزمین تابید، برای خدا پرتوهاست که تجدید می‌شود.

ـ آنان حجت‌های تابناك خدایندکه روشن گشته‌اند و مشعلهای افروخته‌که خاموشی ندارند.

ـ ای‌خاندان محمد، من‌پیوسته دوستدارشما خواهم‌بود، این‌شمائیدکه برای علم وآئین‌ستارهٔ رخشانید.

ـ آنکه ازدوستی‌شما پاکشد، به‌هیچش‌نخرم‌که بی‌آبروست ومادرش‌ننگین.

* حمویئی صاحب «فرائدالسمطین» درسمط دوم باب اول، این‌دو بیت را از صاحب آورده است.

ـ الطاف الهی ازحدود آرزو و تمنایم درگذشته وبا دست و زبان، شکر آن نتوانم گزاشت.

ـ از بهترین الطاف و کامل‌ترین نعمت‌ها، همین دوستی امیرالمؤمنین علی

---

۱ ـ این شعر را خوارزمی روایت می‌کند ولی دراعیان‌الشیعه نیست.

است که بدان چنگ زده‌ام.

* علامهٔ مجلسی در «بحار» ج ۱۰ ص ۲۶۴ قصیده‌ای طولانی به نام صاحب ثبت کرده که از برخی کتب قدیمی نقل فرموده[1]:

ـ فرزندان علی، برادر مصطفی را به‌خون کشیدند و شایسته است که براین سوگ اشکهای ما بریزد وسیلاب کشد.

ـ ولعنت و نفرین، پیوسته نثار دشمنانش گردد، چه آنهاکه درگذشته‌اند و چه آنهاکه ازدنبال آیند.

ـ ابتدا برسر پسرانش ریختند، سپس برسر دخترانش و مصیبتی عظیم به‌بار آوردند: اینك سخنی از شهادت او بشنو!

ـ حسین را در کربلا ، از نوشیدن آب مانع شدند ، بی‌پروا ، فریاد نوحه و زاری برکش!

ـ آب گوارای فرات را براو بستند، از این‌رو به‌رستاخیز، ناگوارترین آب دوزخ را به‌حلقومشان خواهند بست.

ـ رواست که سرپسر پیامبر را جداکنند، ودرجهان اسلام کسی زنده باشد ودر رکابش شهید نشود؟

ـ زنازادگان‌درباره‌آنهاکه شعارشان «حی‌علی الفلاح»[2] بود، هرچه خواستند کردند وفرصت ازکف ننهادند.

ـ زنازاده پسرزنازاده با چوب خیزران لب ودندان کسی را به‌بازی گرفت که بهترین بوسه‌گاه بهترین پیامبران بود[3].

پسران هند جگرخوار، با شمشیرهای هندی خود رگهای گردن پیامبر را می‌برند وسرفرازی می‌کنند.

۱ـ چاپ جدید ج ۴۵ ص ۲۸۴.

۲ـ پیش به‌سوی رستگاری.

۳ـ سید محسن امین دراعیان‌الشیعه تنها همین یك بیت قصیده را ذکر کرده .

ـ فرشتگان به‌خاطر شهادتشان زاری کرده گریستند، آری آنان را از ناوك تیر و نیزه شربت شهادت دادند.

ـ من گریه و زاری را اگرچه پیوسته و بردوام باشد روا می‌دانم، و بعد از مصیبت طف (کربلا) خنده را براحدی روا نخواهم شمرد.

ـ چقدر این سخن را برزبان راندم و گفتم: ای اندوه! بر دوام باش و ای غم درقلب من خانه گیر و کوچ مکن.

* اینها نمونهٔ ازاشعار صاحب است که دربارهٔ ائمهٔ اطهار سروده، ودر مناقب ابن شهرآشوب، قسمت دیگری درابواب کتاب به‌تناسب پراکنده شده که همه‌راسید «امین» در کتاب «اعیان الشیعه» گردآورده، وچون هردوکتاب در دسترس همگان است ازنقل آن اشعار، خودداری و تنها به‌ذکر قسمتی پرداختیم که در سایر معاجم یاد شده بود.

سید علیخان مدنی، درکتاب «الدرجات الرفیعه» می‌نویسد: صاحب که خدایش رحمت کناد. قصیدهٔ بدون الف پرداخته، با اینکه الف، درنثر ونظم از هر حرفی دیگر بیشتر وارد می‌شود، مطلع قصیده این است:

قد ظل یجرح صدری　　　من لیس یعدوه فکری

این قصیده که درمدح اهل بیت سروده‌شده، هفتاد بیت است، واذا مورد اعجاب وشگفت همگان واقع شده دست بدست می‌گشت. چون طلوع خورشید، به‌هرشهری سرکشید وچون وزش باد، به‌بر وبحر تاخت.

صاحب، براین طریقه وروش به‌کار خود ادامه داد، وقصائدی ساخت که هر کدام، ازیك حرف خالی بود، وتنها سرودن قصیده‌ای که ازحرف واو، خالی باشد براومشکل افتاد.

دامادش ابوالحسین علی، درصدد آن برآمده قصیده‌ای سرودکه از واوخالی وهمه درثنای صاحب بود، مطلع قصیده این است:

برق ذکرت به الحبائب لما بدی فالدمع ساکب[1]

***

* صاحب، دوخاتم داشت که بریکی این کلمات نقش بود:

علی الله توکلت و بالخمس توسلت

ـ برخدا توکل کرده‌ام و به‌پنجتن آل‌عبا توسل جسته‌ام.

* وبرخاتم دومی چنین:

شفیع اسماعیل فی‌الاخره محمـــد والعترة الطاهره

شیخ آنرا درکتاب مجالس آورده و شیخ صدوق در اول «عیون اخبار الرضا» بدان اشارت کرده است.

مذهب صاحب :

دراینکه صاحب ازطبقهٔ ممتاز وبزرگان مذهب است، هیچیك از دانشوران شیعه تردید نکرده‌است، شعرفراوانی که درسوك و یا ثنای اهـل‌بیت سروده و نثر ادیبانه‌اش که آثاردوستی وانقطاع‌وتفضیل اهل‌بیت ازآن آشکاراست، همه وهمه گواه این معنی است واوست که با سرودهٔ خود فریاد می‌زند:

ـ چه بسیارمرا به‌خاطردوستی‌ومحبت‌شما، رافضی خواندند، ولی‌زوزه‌هایشان مرا ازساحت شما برنتافت.

* سیدرضی‌الدین‌ابن طاوس‌درکتاب «الیقین» به‌مذهب صاحب وتشیع خالص اوتصریح کرده وازسخن مجلسی اول گذشت که «صاحب، ازفقهاء ممتازشیعه است» و هم سخن فرزندش مجلسی دوم که درمقدمهٔ‌بحاراورا ازبزرگان امامیه بشمارآورده‌و همچنین شیخ حرعاملی در «امل‌الامل».

ونیزابن شهرآشوب، در«معالم‌العلماء» اورا ازشعراء بی‌پروای امامیه شمرده وشهید دوم اورا از «اصحاب ما» دانسته، در کتاب « معاهدالتنصیص »آمده است که

۱ــ به‌فصل شعراء مدیحه سرای صاحب، رقم ۱۲ مراجعه شود.

«صاحب شیعهٔ تندی‌است مانند آل‌بویه وطرفدار اعتزال».

بالاتر از این، گواهی دوشیخ بزرگ کافی است: اول رئیس المحدثین صدوق طائفه در «عیون‌الاخبار». دوم شیخ‌مفید، آن‌طورکه ابن‌حجر در «لسان المیزان» ج۱ ص۴۱۳ حکایت می‌کند وازجملهٔ شواهد رساله‌ای است که خود صاحب درشرح حال عبدالعظیم حسنی نگاشته ودرخاتمهٔ مستدرك ج۳ ص۶۱۴ ثبت آمده است[1].

در «لسان‌المیزان» ج۱ ص۴۱۳ می‌نویسد:[2] صاحب به‌مذهب امامیه می‌رفته وکسیکه تصورکرده معتزلی‌است به‌خطا رفته، قاضی‌عبدالجبار، آنگاه‌که برای‌نماز برجنازهٔ صاحب پیش‌افتاد، گفت: نمیدانم برجنازهٔ این رافضی چگونه نمازگزارم.

واز ابن‌ابی طی آورده‌که شیخ‌مفید گواهی‌داده است که‌آن کتابی که درتأیید مذهب اعتزال، به‌صاحب ابن‌عباد منسوب است، ساختگی‌ومجعول است.

دراین میان سخنان درهم ریخته‌ای وجود داردکه برخی‌گواه بطلان برخی دیگر است، ازجمله می‌گویند: صاحب پابند مذهب اعتزال بوده، وشافعی مذهب گاه می‌گویند حنفی‌مذهب بوده وشیعهٔ زیدی است.

درمیان نکوهشگران او، برخی سینهٔ پرکینه‌ای داردکه ازگفتن‌آنچه حقد وحسد بدو الهام کند، باکی‌ندارد، مانند ابوحیان توحیدی، و برخی‌نظرشان ضد و نقیض نقل‌شده چون شیخ مفیدکه ابن‌حجر، هم مجعول بودن رسالهٔ اعتزال‌را ازاو نقل‌کرده هم‌اعتقاد صاحب‌را به‌مذهب اعتزال.

این‌تهافت ودرهم‌ریزی‌سخن، اعتماد براین‌حکایات ووارسیهارا سست می‌کند اما تصریح به‌تشیع‌او، باگواهی دانشمندان متقدم ومتأخرتأییدشده وسیدابن‌طاوس که درکتاب «الیقین» به‌امامی‌بودن اوتنصیص می‌کند، بعد، ازشیخ‌مفید وعلم‌الهدی نسبت اورا به‌مذهب اعتزال، حکایت می‌نماید ، البته این صرف حکایت است و

۱ـ رساله به‌خط برخی از فرزندان بویه‌با تاریخ ۵۱۶ هجری به‌رؤیت علامه نوری‌صاحب مستدرك رسیده .

۲ـ به‌نقل از ابن ابی‌طی .

اعتقادش دربارهٔ صاحب، همان‌سخن اول اوست‌که صریحاً اظهار نظر کرده است.

نظر شیخ مفیدکه قبلامعلوم شد، اما نظر سید مرتضی‌علم‌الهدی، ظاهراً نسبت ازاینجا ناشی‌شده‌که صاحب دربارهٔ جاحظ‌که ازبزرگان معتزله است تعصب داشته وازاو جانبداری می‌کرده وچون سیدمرتضی براو رد واعتراض‌نموده ،گمان‌برده‌اند که صاحب برمذهب اعتزال‌بوده وسیدمرتضی بدین‌جهت براو ایرادکرده است.

ولی‌ما احتمال می‌دهیم‌که تعصب و جانبداری صاحب ، به‌خاطر بزرگداشت ادب وهنر جاحظ باشد ، نه به‌خاطر مذهب اعتزال ، چنانکه می‌بینیم، سید رضی نسبت به‌صابی زندیق‌تعصب دارد.

اماآنچه ازرسالهٔ «ابانه» حکایت شده واشعار داردکه صاحب، نص برولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را منکربوده، صرف‌حکایت است. چون‌عبارت این رساله به‌تنهائی می‌تواند، امامی‌بودن اورا به‌ثبوت رساند.

اینك متن‌کلام صاحب راآن‌گونه‌که‌ازابانه نقل شده همراه‌آنچه در«تذکره» آمده ملاحظه بفرمائید.

در «ابانه» گوید:

عثمانیه (طرفداران عثمان) وطوائف ناصبیان، تصور کرده‌اندکه سایرین، از امیرالمؤمنین‌والاتر ومهتراند، وگواه‌آورده‌اندکه ابوبکروعمر براوریاست‌کردند.

شیعه عدلیه‌گویند: پیامبرخدا، عمروعاص را در غزوهٔ «ذات‌السلاسل» برآن دو امیر ساخت، اگرآن گواهی درست باشد ، باید که عمروعاص از آن دو خلیفه برتر باشد .

بعدازآن طائفه شیعه‌گفتند: علی بعداز رسول افضل و برتر ازهمگان باشد واز این‌رو بودکه رسول‌خدا۔ درآن هنگام‌که بین‌ابوبکر وعمرعقدبرادری استوار کرد۔ علی‌را برادرخودخواند، البته‌رسول،بهترین‌را برای‌خود انتخاب‌فرموده‌است.

حتی به‌این معنی تصریح فرموده وگفته: انت منی بمنزله هارون من‌موسی، وازاین نسبت‌که توبمنزلهٔ هارون هستی، جز نبوت را استثنا نفرموده است.

ونیز دربارۀ علی فرموده است (: اللهم آتنی باحب خلقك الیك یأكل معی هذاالطیر) خدایا محبوب‌ترین بندگانت‌را بفرست، تااین مرغ‌را بامن تناول كند. وخدا علی‌را فرستاد.

ونیزرسول خدا فرموده: من كنت‌مولاه فعلی مولاه: هركه مرا سرپرست‌خود مـی‌داند، علی سرپرست او خواهد بود، پروردگارا یاورش را یاورباش ودشمنش‌را دشمن. تاآخر دعا.

بعدازهمۀ اینها، فضیلت وبرتری، با سبقت به‌اسلام ثابت شود، واسلام علی‌از همه پیشتربود، و خدا هم فرموده است: پیشروان پیشروان، آنها مقرب درگاه‌اند.

وهم‌باجهادوپیكاردرراه دین،وعلی‌شمشیردرنیام‌نكرد، وازپیشروی‌باز ننشست: اواست‌كه غبارحزن، ازچهرۀرسول‌می‌زدود، اوست‌كه‌مشكلات را ازپیش‌برمی‌داشت اوست‌كه‌آتش افروزپیكار بود:

اوقاتل مرحب‌است وبركنندۀ درخیبر وبه‌خاك افكنندۀ عمرو بن‌عبدود.

اوهمان‌كسی است‌كه رسول‌خدا درباره‌اش فرمود: «فردا پرچم به‌كسی سپارم كه خداورسول را دوست دارد، وخدا ورسول اورا دوست دارند، حمله می‌كندوفرار نمی‌كند» وقرآن هم فرموده است: خداوند پیكار گران را برباز نشینان از جنگ برتری داده است به اجربسیار.

وهم با علم، ورسول‌فرمود: **انامدينةالعلم وعلی بابها**: من شهرعلمم، و دروازۀ این شهرعلی است. اثراین حدیث روشن است، چه علی از صحابه پرسش نكرد. و همگان ازوپرسش كرده‌اند، اوازكسی فتوی نخواست، وهمه ازاوفتوی خواسته‌اند تاآنجاكه عمرمی‌گفت: **لولاعلی لهلك عمر**: اگر علـی نبود، عمر نابود شده بود، و می‌گفت: خدایم برای مشكلی زنده نگذاردكه ابوالحسن‌آنجا نباشد. و خدا هـم فرموده است: بگوآنان‌كه می‌دانند باآنان‌كه نمی‌دانند برابرند؟

وهم‌با زهدوتقوی‌ونیكی‌واحسان، درصورتیكه‌علی‌اعلم‌آنان باشد، باتقوی‌تر آنان خواهد بود، چه خداوند فرماید: ازمیان بندگان، تنها دانشمندان‌اند كه از

خدا می‌ترسند.

ضمناً همواست که مسکین ویتیم واسیررا برخود ایثارکرد وهرسه‌شب، تنها خوراك موجود خود راکه برای افطاردخیره داشت، بدانها بخشید، وخدای‌عزوجل چنین نازل فرمود: «ویطعمون‌الطعام علی‌حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً» وبه‌پیامبرش خبردادکه پاداش این عمل بهشت است. داستان مفصل است وفضیلت آن بسیار.

ونیزهمواست که‌انگشتری‌خود را درحال رکوع، تصدق‌کرد، وخدا نازل کرد: «انما ولیکم‌الله ورسوله».

ویك طائفه ازشیعه، غافل ازحقیقت استدلال، تصورکرده‌اندکه علی در حال تقیه بود، وازاین‌رو ازدعوت مردم به‌امامت خود دست‌کشید. ونیز تصور کرده‌اندکه برامامت اونص آشکاری است‌که قابل تأویل نیست.

طائفهٔ عدلیه‌گویند: این سخن فاسد است. چگونه وظیفهٔ اوتقیه بوده، آنهم دراقامهٔ حق، باآنکه سروربنی‌هاشم بوده است؟ این سعدبن عباده نبودکه با مهاجر وانصار درافتاد وازهمه برید. بدون اینکه ازمانع ودافعی بهراسد؟ و بالاخره بـه «حوران» رفت وحاضر به‌بیعت نگشت؟

ونیز اگرروا باشد نص‌آشکاری بر امامت باشد و از همـهٔ امت مخفی بماند. رواست‌که بگوئیم: نمازششمی هم درفرائض یومیه وجود داشته وهـم ماه دیگری جزماه رمضان‌که‌باید روزه‌داربود ، وهمه را مخفی‌کرده‌اند، با اینکه امت اسلامی برآنچه درامرامامت اتفاق افتاده، وهم‌خلافت‌آن خلفاکه قیام به‌حق‌کردندوبرعدل وداد فرمان راندند، اجماع دارند واجماع‌گواه حقانیت است.

البته‌آنان‌که با علی درافتادند وبه‌پیکاربرخاسته شمشیربروی اوکشیدند، از ولایت الهی خارج‌اند، مگرآنان که بازگشت نمـوده و راه صلاح گرفته باشند. و خداوند، توبه‌کنندگان وپاکی‌طلبان را دوست دارد.

سخن صاحب تمام شد.

بنابرآنچه ازجواب طائفهٔ عدلیه بدست می‌آید؛ مراداین است‌که، ادعـای

شیعه: دائر به تقیهٔ علی(ع) و ترك فرمودن آن سرور دعوت مردم را به امامت خود، با ادعای دیگرشان راجع به وجود نص جلی مجتمعاً، تصور باطلی است که با هم‌سازگار نمی‌نماید، چه اگر نص بود، علی خود آنرا آشکار می‌فرمود وازدعوت بامامت خود صرف نظر نمی‌کرد.

ودرواقع می‌گوید: مدعی این دو مطلب ، از ظاهر ساختن حقیقت به‌صورت برهان، غافل مانده و نتوانسته است به‌آنچه درکتاب وسنت آمده استدلال کند، چه ما می‌دانیم که آن سرور به‌امامت خوددعوت کرده و با براهین و نصوصی که بدان‌اشاره شد، احتجاج فرموده است.

وخلاصه‌از این عبارت، انکارنص جلی، مفهوم نمی‌شود. ونمیتوان صاحب را منکر آن شمرد. آنچنان‌که دیگران نسبت داده‌اند.

ودرذیل کتابش «تذکره» می‌نویسد:

«صاحب که‌خدایش‌رحمت کناد، در آخر کتاب«نهج‌السبیل» چنین مرقوم‌داشته است‌که امیرالمؤمنین‌علی، بطورقطع، فاضل‌ترین صحابهٔ رسول است وبراین‌اعتقاد خود گواه آورده که برتری بامسابقه‌وپیش قدمی درخدمات دینی است وهم دراثر علم وجهاد وزهد که بالاترین‌درجات است:

بدون‌تردید علی برهمهٔ صحابهٔ مقدم بوده وازهیچکس دنبال نمانده‌است،چه می‌بینیم که درپیکار با دلاوران وکشتن سران کفار و پرچمداران ضلالت بر همه پیشی گرفته، وهمواست که‌رسول‌خدا بین خود واو، عقدبرادری بست، آن هنگام‌که بتناسب بین ابوبکر و عمر رشتهٔ برادری استوارکرد.

ونیز رسول‌خدااو راکفو وهمتای فاطمهٔ‌زهرا شناخت‌که سالار زنان‌جهان‌بود.

وهم دعا فرمود که «خداوند دوست اورا دوست بدارد، ودشمن اورا دشمن» وهمگانرا مطلع فرمود که «علی نسبت باو منزلت‌هارون دارد، نسبت به‌موسی» به خاطر آن فضائلی که دراو می‌شناخته.

ونیز فرمود: «پروردگارامحبوبترین‌بندگانت را بفرست تادر تناول این‌مرغ

بریان بامن شریك گردد» و علی آمد. و البته محبوبترین صحابه فاضل‌ترین آنها خواهد بود.

وفرمود: «من‌شهرعلمم وعلی‌درآن شهر».

وفرمود: «از خدایم درخواستی نکردم جز آنکه مانند آنرا برای علی در-خواست‌کردم‌حتی مقام‌نبوت راو‌پاسخ رسید: نبوتی‌پس‌ازتوسزاوارنیست» والبته‌مقام نبوت را به‌خاطر فضل وبرتری او مسئلت فرمود، واز این روبودکه درحدیث «انت منی بمنزله هارون من‌موسی» ، نبوت را استثنا فرموده گفت «الاانه‌لانبوة بعدی».

علی برمحنت روزگار وسختیها وشدائد آن شکیبا ماند،ودردوران خلافتش هم دراستحکام مبانی دین وآئین، سرسخت بود وخود جز باخوراك درشت ولباس خشن سر نکرد، همگان ازسرچشمهٔ علمش سیراب شدند، واین‌خودمعلوم که‌مردم جز به‌دانشمندتر از خود مراجعه‌نکنند.

اوبهترین گذشتگان‌امت‌وبهترین آیندگانشان‌خواهد بود، رسول‌خداسفارش کردکه با ناکثین جمل‌وقاسطین صفین ومارقین نهروان پیکار کند، وعماربن یاسر که رسول خدا دراثر بصیرت و بینش در دین، مژدهٔ بهشتش داده بود، در رکاب او شهید گشت.

رسول‌خدا اورا به‌عیسی‌بن مریم ماندکرد،آن‌چنانکه به‌هارونش ماندکرده بود، وحاضر نشد برای او مثلی، جز ازمیان انبیاء انتخاب فرماید .

وعلی بودکه در رکوع نماز، انگشتری به‌سائل بخشید وآیهٔ نازل‌گشت«انما ولیکم‌الله ورسوله» تاآخر آیه.

وهمو بود که سه‌روز، قوت روزانه خود را برمسکین‌ویتیم و اسیرایثارفرمود وآیه‌نازل گشت: «ویطعمون الطعام علی‌حبه مسکینا ویتیماً واسیراً».

وهم درقرآن نازل گشت «انماانت منذرولکل قوم‌هاد» واز این رو ، رسول فرمود: من‌رسول ومنذرم وتو یاعلی، سرور و رهبر آنان.

وآیه نازل‌گشت«وتعیها اذن‌واعیه»یعنی قرآن‌راگوش شنوا فراخواهدگرفت

ورسول فرمود: آن گوش شنوا گوش علی است.

وخدایش مرزدار ایمان ساخت که دوستیش آیت ایمان ودشمنیش نشانهٔ نفاق بود، تاآنجا که گفتند: ما در دوران رسول، منافقین امت را فقط وفقط از راه دشمنی باعلی می‌شناختیم.

ورسولش خبر داد که روزرستاخیز علی تقسیم کنندهٔ سهام بهشت ودوزخ است: سهم دوزخ را از مردم محشر بدو می‌سپارد وبهشتیان را باخود به بهشت خواهد برد.

وابن‌عباس گفت: خدا درقرآنش خطاب «یا ایها الذین آمنوا» نازل نفرمود جز آنکه علی سرور آن مؤمنان وشریف آنان بود.

واز این والاتر، سخن رسول است که فرمود: علی یعسوب مؤمنان است. و یعسوب، نام ملکهٔ زنبوران است که درگرد او انبوه شوند و هرکجا رود، ازاو جدا نگردند.

درشب هجرت، که قریش، گردخانهٔ رسول، بانتظارسپیده دم مراقب بودند، تا هجوم آورده اورا مقتول سازند، علی با استقامت وشیردلی، برجایگاه رسول خوابید ودرهرآن منتظرهجوم آنان بود، درآن شب درست موقعیت ومنزلت اسحاق ذبیح[1] را داشت که باآرامش دل بانتظارقربان گشتن درراه حق بود.

وهمواست که عمربن‌الخطاب درحق اوگفت: **لولاعلی لهلك عمر**: اگرعلی نبود نابودی عمرقطعی بود، ویاگفت: خدایم برای مشکلاتی چنین زنده نگذارد که ابوالحسن درکنارم نباشد.

علی، زندگیش تماماً اسلام وعمرش سراسرایمان بود: لحظه‌ای به‌خدا کافر نگشت، زحماتش دریاری اسلام، پسندیده ومشکور وبالاخره درراه آئین واحیای دین، شربت شهادت نوشید.

خداوند ما را درزمرهٔ آن‌کسانی قراردهد که دوستی و مودت خاندان پیامبر را برهمه چیزدنیا برگزیدند، وهم ما را برآن سیره وروشی بدارد که نیکوتر و

۱- بنابرمذهب خصم (اهل‌سنت) که اسحاق را ذبیح دانند.

شایسته‌تراست، وخدا مارا بس‌است: همان‌فرستندهٔ باران‌وشکافندهٔ دانه، خالق‌جان[۱]».

ازاینهاگذشته، صاحب دراشعار خود، به‌مذهب حق که همان مذهب امامیه است تصریح کرده، ونص غدیررا سند اعتقاد خود می‌شمارد؛ می‌گوید:

بالنص فاعقد ان عقدت یمینا کل اعتقاد الاختیار رضینا

ـ اگرسوگندیادکنی، برنص‌خلافت‌یادکن، ما به‌قانون «اختیار»گردن‌نهادیم.

ـ دربرابرسخن خداوند تسلیم‌شو که فرمود: موسی از میان امت هفتاد نفر اختیارکرد.

* ونیز درقصیدهٔکه با قافیهٔ «با»گذشت،گفته بود:

ـ ندانستید وصی رسول همان است که در محراب عبادت انگشتری به‌رسم زکاة بخشید؟

ـ ندانستید وصی‌رسول همان‌باشدکه‌روز«غدیر» حقانیت اورا اعلام وصحابه را محکوم ساخت؟

* وبا این شعرش:

ـ دوستی جانشین پیامبرامیرمؤمنان فریضهٔ قرآن است.

ـکه خداوند برعهدهٔ تمام جهانیان نهاده وبه‌سالاری مؤمنانش برگزیده.

* وآنچـه در«لسان‌المیزان» آمده‌که: صاحب از مذهب اعتزال جانبداری می‌کرده وبدان شهرت داشته، ازچند جهت مردود است، چه ابن‌حجر، خود ایـن نسبت را تخطئه‌کرده وهم ازقاضی عبدالجبارحکایت‌کرده که هنگام نماز برجنازهٔ صاحب‌گفته: «نمی‌دانم چگونه براین رافضی نمازبخوانم» وازهمه بالاتراشعاراواست که می‌گوید: ازشماتت دشمن‌که مرا رافضی می‌خوانند، باکی ندارم.

۱ــ تمام این احادیث که درفضل ومنقبت مولایمان امیرالمؤمنین، مورد استناد صاحب واقع گشته. صحیح و درنزد محدثین مسلم وثابت است؛ و کسی کـه به اجزاء کتابمان «الغدیر» مراجعه کند، خواهد یافت‌که این احادیث به‌صورت صحیح و مسند از حفـاظ اهل حدیث روایت شده .

ممکن است منظور ابن حجر، تنها شهرت باشد، گرچه با واقعیت همراه نباشد و در آن صورت است که سخن او از تناقض و تهافت خارج می‌شود.

با توجه به قرائن، بنظر می‌رسد که صاحب، مانند سایر بزرگان مذهب، موقعی که موضوع «عدل الهی» مطرح بحث بوده، علناً به‌حمایت وجانبداری از معتزلیان برمی‌خاسته است.

البته علت حمایت این است که شیعه ومعتزله، در برخی مسائل، کاملا اتفاق نظر داشته مجتمعاً در برابر اشاعره ایستادگی داشته‌اند، خصوصاً در مسئلهٔ جبر که مستلزم انکار عدل الهی است، گرچه در فرع دیگر آن‌که موضوع تفویض و اختیار است، اختلاف نظر دارند.

واز آنجاکه فرق نهادن بین این دومسئله، خصوصاً درهنگام مشاجره وجدال برای همگان سهل ومیسور نیست، فراوان بین پیروان این دومذهب خلط واشتباه شده، شیعه را معتزلی، و معتزلی را شیعه قلمداد کرده‌اند، چنانکه غیر از صاحب بزرگان دیگری همچون علم‌الهدی سیدمرتضی و برادرش شریف رضی به اعتزال منسوب گشته‌اند.

واما شافعی بودن صاحب، درست مانند حنفی بودن اوست، وتناقض شگفت‌تر سخن ابی‌حیان درامتاع ج۱ص۵۵ میباشدکه گفته: «صاحب شیعه‌ای است که بین مذهب ابی‌حنیفه وسخن زیدیه، جمع کرده»، با اینکه صاحب در اشعار فراوانی نام ائمهٔ اطهاررا صریحاً یادکرده ودرواقع اعتقاد زیدیه را ازخود نفی می‌کند، به‌این شعر اوتوجه فرمائید:

ـ سرورمن محمد است وهم علی وصیش ودوپسر پاکشان وسالار عابدان.

ـ ومحمد باقر وفرزند اوجعفرصادق وآنکه با موسی‌بن‌عمران همنام است.

ـ وعلی‌که درخاك طوس خفته بعد محمد وآنگاه علی‌که مسموم شد وبعد رهبرمان ـ

ـ حسن وبعدازاوبه‌امامت «قائم آل‌محمد» معتقدم‌که درکمین‌ستمکاران‌است.

* ویا این شعردیگرش:

ـ به‌برکت محمد وعلی ودوپسرشان وزین‌العابدین ودوباقر ویك کاظم.

ـ بعدرضا، بعدمحمد، سپس فرزندش، وعسکری پرهیزکار، وقائم آل‌محمد.

ـ امیدوارم‌که روزرستاخیز، رستگارشده به‌نعیم بهشت واصل گردم.

* ویا این دوبیت:

ـ پیامبرحق ووصی‌او، با دوسرور آزادگان بهشت، بعد زین‌العابدین‌ودوباقر.

ـ وموسی‌ورضاودوفاضل‌که بابرکت آنان چشم طمع به‌بهشت‌جاویددوخته‌ام.

* ودراین رجزخودگفته است:

ـ ای زائری‌که مشاهد مشرفه را عازم‌گشتی وکوه وصحرا در نوشتی.

ـ درود مرا بررسول‌خدا نثارکن درودی‌که باگذشت روزگاران‌کهنه نگردد.

ـ وچون به‌کوفه بازگشتی، همان تربت‌پاك معروف.

ـ دربهترین جایگاه «نجف» به‌مهترعالمیان ابوالحسن درودفرست.

ـ ومجدداً بازگرد به‌مدینه ودربقیع. برامام‌مجتبی سلام‌گوی.

ـ ودرکربلاء،صحرای‌طف‌عنان بازگیروسلام مرا با بهترین تحیات‌هدیه کن!

ـ به‌خدمت آن خفتهٔ درخاك، حسین‌که سالارشهیدان است.

ـ وبازدرپهنهٔ بقیع پهلوگیرکه تربتی شریف ووالاست.

ـ در آنجا زین‌العابدین چراغ تابان و باقر شکافندهٔ علم و جعفر صادق بخاك‌اندرانند.

ـ سلام مرا به‌آنان برسان،سلامی پیوسته‌که طنین‌آن دشت ودمن‌راپرسازد.

ـ وبعد دربغداد پهلوبگیر وبرپاکیزه نهاد: موسی، سلام مرا نثارکن!

ـ وبا عجله به‌طوس‌رووّلی آرام دل،وسلام وتحیت مرا به‌ابی‌الحسن‌تقدیم‌کن.

ـ سپس بربال همای‌نشین وبه‌بغداد بازشو! ودرود مرا برمعدن تقوی‌محمد نثارکن.

ـ وبعد درسامرا سرزمین عسکر، برعلی‌هادی سلام گوی‌که از شك و ریب،

پاك است. وهم بر حسن فرزندش که رفتارش پسندیده و گفتارش از معدن علم الهی سرچشمه گرفته.

ـ اینان‌اند، نه سایر مردمان، که پناه من‌اند وهر روز با جان ودل رو به سوی آنان دارم.

* و نیز ارجوزهٔ دیگری دارد که به نام یکایك پیشوایان رهبر زینت داده‌است.

اضافات چاپ دوم:

[و نیز قصیدهٔ در ثنای امام ابی‌الحسن علی‌بن موسی‌الرضا هشتمین حجت خدا دارد، که در مقدمهٔ «عیون اخبار الرضا» تألیف شیخ صدوق درج شده وهم قصیدهٔ دیگری درستایش آن امام که می‌گوید:

ـ ای زائر که پا در رکاب کرده به تاخت می‌روی!

ـ چنان از ما گذشت که گویا برقی بود: جهید و ناپدید شد.

ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا

ـ درود خالصانه‌ام را در طوس به سرورم رضا نثار کن.

ـ فرزند زاده پیامبر مصطفی، فرزند خلیفه‌اش مرتضی.

ـ آنکه به‌عزتی پایدار، دست یافته وبا عظمتی رخشان زیور بسته.

ـ از این مخلص که دوستی وولایت آنان را فرض می‌شمارد پیغام برده بگو:

ـ درسینه سوز آتشی است که دلم را پردرد ساخته.

ـ از این ناصبیان که دام نهاده درکمین نشسته‌اند، قلب دوستانتان جریحه‌دار است

ـ با صراحت لهجه بر آنان گذشتم وسخن را بی‌پرده گفتم.

ـ علناً پرچم خلاف برافراشتم واز اینکه بگویند: رافضی گشته، هراس نداشتم.

ـ چه خوش است ترك گفتن آنها که رسماً به‌دشمنی وخلاف شما برخاسته‌اند.

ـ اگرامکان می‌یافتم، خود به‌زیارت او مشرف می‌گشتم، گرچه بر آتش تفته پای نهم.

ـ ولی من پای‌بست این دیارم، با قید وبندی خطیر.

ـ این ثنا وتحیت را نثارمرقدش می‌سازم تا به‌ثواب زیارت نائل گردم.
ـ این امانتی است که به‌خدمتش گسیل داشته‌ام، باشدکه خوشنود گردد.
ـ پسرعباد، با سرودن این تحیت ، به‌شفاعتی امید بسته کـه هرگز مردود نخواهدگشت.

خصال نیك همراه شگفتیها:

۱ـ می‌گویند: روزی صاحب ابن‌عباد ، نوشیدنی خواست، قدحی پرآوردند چون‌خواست بیاشامد، بعضی از دوستان نزدیك گفت: مخور که مسموم است، هنوز چاکری‌که‌آب آورده بود حاضر بود، صاحب به‌دوستش فرمود: گواه سخنت‌چیست؟ گفت: آزمایش ، به‌همین غلامی‌که‌آب‌راآورده بگوخودش بیاشامد، صاحب‌فرمود: این‌کار را نه برای دیگران تجویز کنم ونه حلال دانم. گفت : به مرغی بنوشان! فرمود: هلاك حیوان را هم تجویز نکنم.

قدح را برگرداند ودستور داد آبرا بریزند. و به‌غلام فرمود: پی‌کارخوددرو! ودیگر به‌خانهٔ من وارد مشو، وفرمان دادکه کنیزی درعوض‌غلام به‌خدمت‌گمارند، وحقوق آن غلام را هم مرتب پرداخت نمایند.

بعد فرمود: یقین‌راباشك نمیتوان زدود، وقطع‌حقوق هم‌کیفری‌است‌که‌باخست همراه است.

۲ـ یکی از سادات علوی، رقعه‌ای گسیل داشت که خداوندش فرزندی پسر عنایت فرموده، تقاضا دارد که نام ولقبی برای مولود، معین فرماید. صاحب‌درکنار رقعه‌او نوشت:

«خداوندت بانورسیدهٔ تك سوار وبخت‌کامکار، قرین سعادت گرداند، بخدا سوگند که چشمها روشن گشت ودلها خرم: نامش علی باشد، تاخدایش بلند آوازه گرداند، وکنایه‌اش ابوالحسن. تاکاروبارش‌نیك وحسن‌آید. آرزومندم باکوشش‌خود فاضلی ارجمند وببرکت جدش نیکبختی سعادتمندگردد، بمنظور دوربادش ازچشم

بدیناری زر به‌وزن‌صدمثقال‌نیاز کردم[۱] تا به‌فال‌نیك صدسال زندگی باسعادتش نصیب گردد، وچون‌طلای ناب ازتصرف روزگار درامان ماند. والسلام.

۳ـ یکی از حاشیه‌نشینان رقعه‌ای به خدمت صاحب فرستاده تقاضای حاجتی‌کرد.

نامه را بدوعودت داده وگفتند: صاحب به دست خود نامه‌ات را امضاو وعدهٔ مساعدت داده است، ولی او هرچه نامه را زیرورو‌کرد، چیزی‌بنظرش نرسید، نامه را به‌ابی‌العباس ضبی عرضه کرد، ابوالعباس بعداز دقت‌کافی متوجه شد که صاحب با نوشتن فقط یك الف، پاسخ مساعد داده است:

دررقعهٔ متقاضی چنین بود: فان‌رأی مولانا أن‌ینعم‌بکذا، فعل. اگررای مبارك سرورمان تعلق‌گیردکه مساعدت فرماید، خواهدکرد، ومعلوم شد صاحب‌جلو«فعل» که‌فعل ماضی است، بمعنی«خواهدکرد» یك الف اضافه‌کرده یعنی«افعل»خواهم‌کرد.

۴ـ صاحب، دریك طبق نقره، عطری خدمت ابی هاشم علوی هدیه‌کرده وبا این سروده‌گسیل داشت:

ـ این بنده به‌قصد زیارت عتبهٔ مبارکه خدمت رسید، تا از پرتو انوارت نصیبی گیرد.

ـ از این عطری که تقدیم مقامت شده‌بهره‌گیر، که عطر فروش ازخوی‌چون مشکت مایه گرفته.

ـ اما ظرف پیشکشی‌است‌که باعطر همراه‌شده، باقبول‌آن، عنایتی‌برعنایانت بیفزا.

۵ـ ابوالقاسم زعفرانی به شکوه وجلال صاحب نگریست‌که جمعی از خدم وحشم وحاشیه‌نشینان با لباسهای فاخر وجبه‌های خز گردا گرد مجلس نشسته‌اند به‌کناری رفت و به‌نوشتن پرداخت ، به‌صاحب‌گفتند: درحضور شما چنین جسارتی

۱ـ این سکه‌ها به‌نام‌صاحب زیور یافته ومخصوص عطا وصله بود، نه‌اینکه رواج بازارباشد سکه‌های هزار مثقالی هم وجود داشته‌که ذکرش خواهدآمد. (مترجم)

مرتکب می‌شود، صاحب فرمود: اورا بیاورید زعفرانی لحظه‌ای مهلت خواست تااز نوشتن بپردازد، صاحب تقاضای اورارد کرده دستور داد طومار را از دستش گرفته باز آورند، زعفرانی نزدیك شد وگفت خداوند صاحب رامؤید بدارد، وسرود:

ـ چکامه را از زبان شاعرش بشنو که بیشتر درشگفت‌شوی، گل برسرشاخه زیباتر است.

※ صاحب فرمود: بیاور تا چه داری، ابوالقاسم ابیاتی برخواند که از آن جمله است[1]:

ـ دگران مال ودولت اندوزند وبا حرص وولع گنجینه سازند.

ـ وتو ای زادهٔ عباد،ای امید همگان، نوال وبخشش آرزوی توست.

ـ عطایت برای همگان، خواه دستی دراز یافروکشیده دارند،چون میوهٔ رسیده مهیای چیدن است.

ـ جهانی را بانعمت واحسان فروگرفتی، کمترین بهره‌ای که نصیب مردم شد، دولت وبی نیازی است.

ـ حساس‌ترین شعرا دربرابرت زبان بسته، وشاکرترین آنان ازسپاس نعمتت عاجزوخسته.

ـ ای سروری که جودو نوالش، دولت ومکنت به‌ارمغان می‌آوردوبه‌پای دورو نزدیك می‌ریزد.

ـ همگان‌را اززائرومجاور، خلعت‌بخشودی، آنهم خلعتی که‌درپندارنگنجد.

ـ حاشیه‌نشینان‌این‌بارگاه، درلباس خزمی‌خرامندوجلوه می‌فروشند جزمن.

ـ البته آن راکه برعهد خود پایـدار است و همواره نیکـی کند حاجت یادآوری نیست.

※ صاحب فرمود: درداستانهای معن زائده خواندم که مردی بدو گفت: ای‌امیر مرکبی عطایم‌کن. واوفرمود تایك ناقه، یك‌سمند، یك قاطر، یك‌الاغ، یك

۱ـ به‌فصل شعراء مدیحه‌سرا مراجعه فرمائید، رقم ۱.

کنیز بدو عطا کردند، واضافه کرد: اگر من دانستم خداوند بلندپایه مرکوبی جز اینها آفریده، عطایت می کردم.

اینك من که صاحبم، فرمایم که ازجامهٔ خز: یك جبه، یك پیراهن، یك جلیقه یك شلوار، یك عمامه، یك دستمال، یك طاقه ازار (کمرپوش)، یك رداء (بالا پوش) یك جوراب بر تو خلعت کنند، واگردانستم جز اینها لباس دیگری ازخز ساخته شود. عطایت می کردم.

بعد فرمود تا به خزانه اندر شد، و تمام این خلعتها را براو ریختند. هرچه توانست پوشید، وآنچه نتوانست به غلامش تحویل شد.

۶ـ ابوحفص وراق اصفهانی، دررقعه‌ای به صاحب نگاشت:

خداوند سایهٔ سرورمان صاحب را مستدام بدارد، اگر نه این بود که یادآوری مایهٔ سودبخشی، وافراختن شمشیر بعداز جنبش آن در نیام، سهل وهموارتر است نه یادآوری کردمی، و نه این شمشیر برنده را، تکان دادمی، ولی حاجتمندی که کاردش به استخوان رسیده، به رواگشتن حاجت شتاب، ودربرابر بخشندهٔ بی دریغ هم، دست طلب والحاح دراز دارد.

حال و روزگار این بنده‌ات ـ که خدایت مؤید بدارد ـ پریشان است، حتی موشها ازانبار گندم در حال کوچ‌اند، اگر رأی مبارك باشد که این بنده را باسایر چاکران که درنعمت غوطه‌ورانند و ازاین رو رحل اقامت افکنده‌اند، دمسازفرمائی- خواهی فرمود. ان شاءالله.

صاحب درکنار رقعه‌اش نگاشت:

چه نیك سخن سازکردی، ماهم به نیکی پاسخ آغازکنیم: موشهای خانگی را به نعمت سرشار و نوال بی زوال، مژده بخش! گندم، همین هفته می رسد، سایر حوائج درراه است.

۷ـ ابوالحسن علوی همدانی مشهور به «وصی» گوید: ازجانب سلطان به سفارتی عازم ری گشتم، درراه بسیار اندیشیدم که مقالی زیبا وسخنی شیواکه درخور ملاقات

صاحب باشد، طراز بندم، موفق نشدم. هنگامی که دراسکورت خود بامن روبرو گشت ومن نزدیك شدم تا آنجاکه عنان دومرکب بهم پیوست، به یاد یوسف افتادم و برزبانم گذشت: «ماهذا الابشران هذاالاملك کریم» این مرد مافوق بشر است، این فرشتهٔ عالی مقام است. واو در پاسخ گفت: «انی لاجدریح یوسف لولاأن تفندون» اگر نه این بودکه مرا تخطئه کنید می گفتم بوی یوسف بمشام می رسد، بعدفرمود: خوش آمدی؟ مرحباً بالرسول، ابن الرسول، الوصی ابن الوصی.

۸ـ صاحب در اهواز با مرض اسهال به بستر افتاد، هرگاه که از سرطشت برمی خاست، درکنار آن ده دینار زرسرخ می نهاد، مبادا خدمتگار از کار ملال گیرد وازاین رو خدمتکاران خواهان دوام کسالت بودند، وچون عافیت یافت، قریب پنجاه هزاردینار تصدق کرد

۹ـ در «یتیمة الدهر» از ابونصر ابن المرزبان حکایت آورده که هرگاه برای صاحب ابن عباد، آب یخ می آوردند، بعداز نوشیدن آن می گفت:

قعقعة الثلج بماء عذب　　　استخرج الحمد من اقصی القلب

ـ قورت قورت آب یخ، بیرون کشد سپاس الهی را ازته قلب.

* وبعد می گفت: بارپروردگارا لعنت خود را بر یزید، تجدید فرما.

۱۰ـ در «معجم البلدان» می نویسد: ابن حضیری، شبها به مجلس صاحب حاضر می گشت، شبی چرت براو غالب گشت و بادی از او برخاست، درنتیجه شرمسار واز حضور دربار برید، صاحب گفت این دو بیت را براو برخوانید.

ـ حضیری زاده! به خاطر آوازی که چون نالهٔ نای و آوای عود است خجل مباش.

ـ باد است، چه می توان کرد؟ می توانی آنرا حبس کنی. توکه سلیمان نیستی.

کلمات قصار:

* آنکه ـ به‌دریای شیرین پوید، گوهر آبدار جوید.

* آنکه ـ دست عطاگشاده دارد، چشم‌امید به‌سویش کشیده آید.

* آنکه ـ نعمتی‌را کافر آید، نقمتش به‌کیفر درسپارد.

* گوشتی‌که ازحرام روید، با داس‌بلا درودهٔ آید.

* آنکه بروزگارسلامتش‌غره‌آید، فردا ازپشیمانی وندامت‌داستانها سراید.

* آنکه با اشارهٔ اندك هوشیاری نگیرد، ازبیان مفصل چه‌سودگیرد.

* بسیارشدکه باسخنی نرم و هموار، کاری بسامان‌آمد، آنجاکه بذل اموال نافع نیامد.

* سینه ازمایه درون جوشد واز کوزه‌آن تراودکه درآن باشد.

* خردمند بااشارهٔ چشم دریابدو ازگفتار زبان بی‌نیازآید.

* خورشید تابان که درپس ابر ماند، دیری نگذرد که رخسار نماید، چونان‌که بوستان درزمستان افسرده ودربهار خرم‌آید.

* بدرتابان‌که نهان‌شود، باز برآید، شمشیرکه کندی‌گیرد دگربار جوهرش نمایان‌آید.

* دانشت درگرو درس ومذاکره جهلت برائر اهمال ومتارکه.

* سخن‌که برسامعه مکررآید درقلب ریشه دواند

* مهربانی بی‌غش وپاك، رساتراز زبانهای پرآب وتاب.

* هرکاری به‌موقع آن‌شاید، چونان‌که‌هرمیوه به‌فصل‌آن درمذاق‌خوش‌آید.

* آرزو بی‌نهایت، چه‌سودکه نعمت دنیا عاریت.

* یادآوری اثری‌آشکاردارد، وچنانکه خدایش‌فرمود: نفعی‌سریع‌به‌بارآرد.

* پشت شمشیر، نرم و لغزنده و دم‌آن تیز وبرنده، ازآن شگفت‌تر مار،که

پشت‌آن نرم ولغزنده‌تر ونیشش گزنده‌تر.

* رشتهٔ منت واحسان، برگردن‌کس استوار نتوان‌کرد، جز با خدمات شایان.

*گاه‌باشدکه‌حلم‌وبردباری‌خواری‌آرد، چونان‌که‌ازپایداری‌بیجاشکست‌زاید.

* نامهٔ هرکس، تراز اندیشه‌وادراك، بل محك اعتباراوست وترجمان فضل و مقام، بل، نمونه فهم ودانش اوست.

* وفای به‌وعدت، برهان تشخیص وعظمت، امروز وفرداکردن، نشان بخل وخست، وگواه بی‌وفائیت تجدید مهلت.

* احسان نکوآن است‌که خالص وفراوان باشد، واحسان شوم‌آنکه‌امروز وفردا شود وبا خاطرهٔ ناخوش‌آلوده‌گردد.

* هشیاری جوانمردان‌کندی نگیرد، وسیمای شوم خطا نپذیرد.

* سگ‌که برچهرهٔ ماه تابان بانك‌کند، با سنگ‌دهانش بسته‌گردد.

*بسیارشدکه‌به‌آرزوی‌خونخواهی‌وانتقام،دوروطهٔ‌هولناك‌به‌خاك راه‌افتاده‌اند.

* وعدهٔ نوال، برخی چون‌آب حیات است و برخی چون درخش سراب.

* نفوذ سخن‌گاه بدانجا رسدکه تیرپران نرسد.

* چه بسا اعتراف به‌تقصیرکه‌گویاتراست اززبان تشکرآمیز.

* چه‌بسا سخن‌کوتاه که رساتر به‌مقصود باشد.

* هرسری‌آرزوئی پرورد، وهرروزی‌کاری شایستهٔ خود دارد.

* سخن‌نرم وهموارسودبخشد وگرنه شمشیربران، سودبخش‌ترافتد.

* دلاور شیردل فراوان است، ولی نه‌چون عمرو، و برمردگان ماتمداری کرده‌اند ولی نه‌چنان‌که برصخر[1].

* فراموش‌مکن‌که‌فاصلهٔ جوان وپیرفراوان است‌وفرق میان عقاب و شاهین از زمین تاآسمان.

*کفران نعمت، سرآغاز نقمت است.

۱ــ مراد ازعمرو، پسر معدی‌کرب دلاور عرب است، وازصخر، برادر خنساء شاعره.(مترجم)

* ناسپاسی نوال، مایهٔ زوال است.

* مقابلهٔ احسان باکفران، نعمت موجود را تاراندن است.

* گاه باشد که ضعیف قوی گردد، جراحت التیام پذیرد، کج، راه استقامت گیرد، وفرومانده درخواب غفلت بیدارشود.

* ناله ازدل تنگ برآید وشکایت اَزدرون دردمند.

* نه هرکه را خوانی، پاسخ مثبت دهد، وسر به‌اطاعت سپارد.

* شود که، بی‌گناه به‌جرم گناهکار بسوزد؛ ونیکوکار درعوض بدکارگرفتار آید.

* نه‌هرکه حق‌طلبد، بازجوید و نه هرکه چشم طمع به ابر دوزد، از باران رحمتش شراب اندوزد.

ثعالبی دریتیمةالدهر از این‌گونه کلمات قصار و سخنان درر بار، از صاحب فراوان یادکرده که سید امین تمام آنهارا در«اعیان الشیعه» ثبت فرموده است.

این است یك شیعه نمونه واین نمونهٔ افکارش. این است یك وزیر شیعه و این سخنان حکمت‌شعارش، این‌است‌فقیه شیعه واین‌ادب تابناکش. این‌است‌دانشمند شیعه واین اندیشهٔ‌عالمتابش، این‌است‌متکلم وسخنگوی شیعه واین‌مقاله‌وگفتارش.

اینان مردان بزرگ شیعه‌اند واین مفاخر ومیراثشان. شیعهٔ راستین که در پی‌خاندان حق گام‌زنند، باید که چنین باشد. وگرنه نباشد.

وفات صاحب:

صاحب، درشب جمعه ۲۴ ماه صفر از سال ۳۸۵ در ری، دارفانی را ترك گفت مردم ری که از مرگ او باخبرشدند، تمام شهر وبازارها تعطیل گشت‌وهمگان بر در خانه‌اش به منظور تشییع جنازه گرد آمدند. فخرالدوله به همراه سرهنگان و فرماندهان حضور یافته و جامهٔ سیاه برتن داشتند. جنازهٔ صاحب که بردوش خدام از درقصر خارج شد، تا بر اونمازگزارند، به‌تعظیم و بزرگداشت، حاضرین یکسر به‌پاخاستند؛ فریاد شیون وزاری بلند شد، جامه‌ها برتن دریدند، سیلی‌ها به‌صورت زدند، چندان گریه‌وناله کردند که ازتاب وتوان رفته به‌خاك افتادند.

ابوالعباس ضبی برجنازهٔ او نماز خواند، فخرالدوله پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد. وچند روز برای عزا درخانه نشست.

بعدازنماز جنازه را دریك خانه آویز کردند تا هنگامی که به اصفهان برده ودرقبه‌ای به نام دریه[1] دفن شد، ابن خلکان می‌نویسد: این قبه تا این زمان آباد مانده ودخترزادگانش به‌تعمیر وکچکاری آن مواظب‌اند. وسید در«روضات‌الجنات» اضافه کرده وگوید: اکنون هم آباد ومعمور است، چندی پیش دچار شکست و انهدامی گشته بود که پیشوای بزرگ علامه سترك محمد ابراهیم کرباسی به‌تجدید عمارت آن فرمان داد، وباوجود ناتوانی، دوماه یکبار وگاه ماهی وچه بسا هفته‌ای یکبار، زیارت آن قبه را ترك نمی‌فرماید. دراین اوقات به نام «باب طوقچی» وگاه «میدان‌کهنه» خوانده می‌شود، ومردم بازیارت مرقدش برکت می‌جویند و درکنار آن قبه حاجات خود را از خداوندتعالی مسئلت می‌دارند.

ثعالبی در«یتیمه» می‌نویسد: موقعی که ستاره‌شناسان، با اشاره‌وکنایه ازمرگ او خبر دادند، صاحب درقطعه‌ای چنین سرود:

- ای خالق ارواح واجسام و ای آفرینندهٔ اختران و آثار.
- ای‌پدید آرندهٔ روشنی وسیاهی!
- نه چشم امید به مشتری دارم.
- و نه از مریخ بیمناکم.
چرا که ستارگان درواقع علامت‌اند.
- سرنوشت دردست‌خدای داناست. بارپروردگارا! ازدرد وبلا محفوظم دار.
- واز حوادث روزگار درامان واز رسوائی گناه نگهبان باش.
- بدوستی محمدمصطفی برگزیده‌ات‌وهمتایش علی مرتضی وخاندان‌گرامش برمن ببخشای!

۱ـ به‌فتح دال وکسر راء بروزن ضریح، در اعیان‌الشیعه چنین ضبط شده ولی در«یتیمه» و جزآن باذال نقطه‌دار آمده، چونانکه درشعر ابومنصور لجیمی خواهد آمد.

* در مرگ صاحب قصائد فراوانی سروده شد، از جمله قصیدهٔ ابو منصور احمدبن محمد لجیمی است با قافیهٔ نون:

- ای بزرگ مرد باکفایت که مشکلات را با سرپنجهٔ تدبیر گشود و با نوال سرشارش نیاز مارا بر آورد.

- آرزوی ما این بود که جاودان مانی، وروزگارنخواست، ارادهٔ اوبر تمنای ما پیروز گشت.

- برمرگت گریبان چاك زدم، اما قانع نشده‌اندوه وغم را دمساز آمدم.

- اگر خود را کشته بودم، ممکن بود حق ترا ادا کرده‌باشم.

- از رازی که اینك دریافته‌ای پرده بردار که چه بسیار از بیانات‌رشیقه‌ات بهرمند بودیم.

- مگر نه مردی دادگستر وبا انصاف بودی؟ ازچه‌گوری آبادکردی وشهرها ویران ساختی؟

- وا نهادی که مردم لجام‌گسیخته شوند، دیروز که چنین نبودند.

- سفله‌گان مسلط شده برما سوار شدند‌با آنکه دیروز بردهٔ ما بودند.

- اگر درماتم او دلهای ما آب شود واشك از دیدگان بباریم.

- حق ماتم را ادا نکرده‌ایم، ولی گذشت روزگاران خواهدگفت چه‌کسی‌را از دست داده‌ایم.[1]

* ودرقصیدهٔ دیگری گوید:

- بزرگ مردی درگذشت که هرگاه دانش وجود کمیاب می‌شد، هردو را از دست‌و زبان او باز می‌جستیم.

- بزرگ مردی‌که هرچه درمیان خلق‌جویاگشتم کسی راماننده‌ش نیافتم.

- جود وبخشش رابا «کافی‌الکفاة» دریك‌گور کردند تا بهم‌مأنوس باشند.

- درزندگی باهم زیستند واینك در گور همخوابه گشتند،گوری که در باب

۱- یتیمه‌الدهر ج۴ ص۳۷۵.

فدیه است[1].

*گاهی چند بیت این قصیده به‌نام ابی‌القاسم ابـن ابی‌العلاء اصفهانی ثبت شده‌که با حکایتی لطیف همراه است.

ازقصائدی‌که درسوك صاحب سروده شده، نونیهٔ ابوالقاسم ابن‌ابی‌العلاءاست که ثعالبی درج۳ص۲۶۳ برخی ابیات آنرا چنین آورده:

ـ ای یگانه رهبر! من آنچه درستایش وثنایت‌گویم،کم‌گفته‌ام.

ـ تو ازستایش وثنا برتری، هیچ‌کس ترانستاید جزکه شأن ترا بکاهد.

ـ با مرگ توفرزندان حوا همه مردند، دنیا مرد، بلکه دین مرد.

ـ اینك، سروش فضیلت وآزادگی است‌که عزای تو را اعلام می‌کند بعد از آن‌که، حوریان به‌عزایت نشستند.

ـ عطا وصله برتومی‌گریند چنانکه ملت ودولت می‌گریند.

ـ بدگویان وخبرچینان به‌پا خاستند، هم‌آنهاکه از بیم توخانه‌نشین بودند بعدازمرگت رانده‌های درگاه همه جان‌گرفتند.

ـ شگفت نباشدکه اینان همه برکوی و برزن روانند، سلیمان درگذشت و شیاطین ازبند رستند.

* ازجمله قصائدی‌که درماتم صاحب سروده شده، دالیهٔ ابی‌الفرج ابن‌میسره است، ثعالبی‌این چند بیت‌آنرا دریتیمه ج۳ص ۲۵۴ یادکرده:

ـ اگرمی‌پذیرفتند، جانها برخی اومی‌گشت،گرچه این‌هم مصیبتی بزرك‌بود.

ـ ولی مرگ چون شاهین تیزبین است وبهترین را می‌رباید.

ـ زمانه‌را برگو:این ستم‌به‌خودکردی،اینك‌به‌کوری‌چشمت،جامهٔ عزابیرکن.

ـ با این‌مصیبت،عظیم‌ترین‌ضایعهٔ‌بشری‌را پیش‌انداختی، ورونق‌بازارت‌کاست.

* ازجمله دالیهٔ ابوسعید رستمی است،که ثعالبی دوبیت‌آنراآورده:

ـ بعدازـصاحب،آرزومندی به‌شب بارسفرخواهد بست؟ یا اصولا دست تمنا

۱ـ یتیمةالدهر ج۴ ص۲۷۵.

به‌سوی رادمردی گشوده خواهد گشت؟

ـ خداوند راضی نگشت جز به‌اینکه (آرزو و بخشش) هردو با صاحب بمیرند دیگر این دو، تا روز حشر باز نخواهند گشت.

* و نیز لامیهٔ ابوالفیاض سعیدبن احمدطبری در۴۴ بیت که تمام آن در یتیمه ج۳ص۲۵۴ مذکور افتاده:

ـ ای همسفر! چگونه در بستر خواب آرمیدی، با آنکه به‌روزگار نه‌خوابیدی و نه‌خوابد.

ـ هرروز در میان فرزندانش بپاخاسته و ندا در دهد: بپاخیزید که هنگام کوچ است.

ـ دودسته‌اند: یکدسته با غفلت در انتظارند ودستهٔ دیگر کمر بسته و باشتاب.

ـ گویا داستان آنان که می‌روند و می‌مانند، گروهائی است که از پس گروهان روان‌اند.

ـ آنان سواراند، بی‌مرکب، روانند وبازگشت ندارند.

ـ جام مرگ در میانشان می‌چرخد چونانکه شراب ناب در دست حریفان.

ـ راننده با خشونت از پی، فریاد رحیل می‌زند و به‌سوی میعاد می‌دواند. جلودار قافله نمایان نیست.

ـ ندیدی آنهاکه پیش ازاین درگذشتند وغول مرگ آنانرا در ربود.

ـ آنان حیله‌ها بکار بستند، بی‌ثمر بود، ما ناله‌ها زدیم نافع نیفتاد.

ـ شیوهٔ روزگار چنین است ، عمر می‌گذرد ، احوال دگرگون می‌شود و باز نمی‌گردد.

ـ گرچه نخواهیم ویا به‌هراس اندرشویم، پیک مرگ درمیرسد ومهلت نمی‌دهد.

ـ درپایان راه، مقصد مرگ نمایان است ولی راه دیگری وجود ندارد.

ـ بجانت سوگند، عمر فرصت کوتاهی است و بعدازآن راهی دور ودرازدرپیش.

ـ می‌بینم که اسلام واسلامیان دراندوه وماتم فرورفته‌اند.

- خورشید رخشان تاریکی گرفته همچون چشم بی‌فروغ.
- ماه تابان ناتوان بر آمده رخشان نیست گویا از لاغری رنجور است.
- اختران درخشان ماتم گرفته‌اند گویا کاخ بلندشان روبه ویرانی است.
- می‌بینم چهرهٔ روزگار و هر چهرهٔ دیگری ازرنج درون دژم است.
- کوهساران با قله‌های بلند، چنان دراضطرابند که گوئی؛ اینك آب شود، ویا درهم ریزد.
- آسمان تیره گشته می‌لرزد، گوئی دردی به‌دل دارد.
- نسیم صبا که روح‌پرور بود، اینك چون باد سموم جانکاه است و سورت سرما اینك گوارا مینماید.
- ابرهای سنگین به‌هر دره وهامون سیلاب اشك روان کرده‌اند ولی کشتزارها همچنان درسوزوگدازند.
- پیك مرگ، عالم کیهان را ازمرگ عزیز جوانمردی، که امین ملك وملت بود، با خبر ساخت، اینك جهانیان درماتم عزیز خود غرق‌اند.
- جارچی، مرگ «کافی الکفاة» را به‌جهان اعلام کرد، یعنی آزاد مردگرانمایه بعدازاین، خوارو ذلیل خواهدگشت.
- خبر داد که پناه حاجتمندان ازجهان چشم بر بست وخاك برچشم جهانیان نشست.
- سحرگاه که نسیم تربتش می‌وزدگویا باد صباست که ازروضهٔ رضوان خیزد.
- وچون برمشام کاروان نشیند، گویند غباراست یا سودهٔ مشك ناب؟
- ای درخشان ماه آسمان فضیلت، ازچه بدین زودی غروب کردی!
- چگونه شبح مرگ بر توظاهر گشت وبا آن عزت وشوکت غول مرگت درربود؟
- ای ادب آموزجهانیان که هم ارباب قلم‌را مهار کردی وهم افسران صاحب کمر.
- هر که ازروزگار به‌توشکایت برد، دادش گرفتی، اینك که روزگار بر تو تاخت چه‌کسی داد توخواهدگرفت؟
- دین‌ودنیا بر تو گریست، وهم اهل دنیا ودین، آن‌چنان که پردگیان گریستند.

- شمشیربران بر تو گریست وهم نیزهٔ جان‌ستان، وتو خودکفیل ارزاق آن و این بودی.

- خیل اسب بر تو گریست وگریهٔ آنها شیههٔ ماتم بود.

- دلهای جهانیان بر تو منقلب است ومصیبت از زاری آنان‌کم.

- دلی دارم که به صاحب، خود وفادار است لذا از غم آب شده و با جانم روان است.

- هر خطی از شعر که بر صفحهٔ کاغذ نگاشتم، قطرات اشك رخسارم شست.

- اگر بینی که شعرم بی‌مایه‌وسست می نماید، علت‌این‌است که‌ازهوش بیگانه‌ام.

- هر شعری که رقم زنم، از آب دیده مرکب سازم، چرا که سرشکم همواره روان است.

- فکر می‌کردم که جان من برخی تو خواهدگشت، ولی لیاقت آنرا نداشت.

- بعد از او زنده باشم وچشم روشن باشد؟ ابداً. زندگی بعدازاوحرام است.

- بر تو باد درود پروردگارت همه وقت، و به‌همراهش نسیم روح‌پرور خلد - وزان باد.

* از جملهٔ قصیدهٔ باقافیهٔ میم از ابوالقاسم غانم‌بن‌محمدبن ابی‌العلاء اصفهانی است که ضمن آن سروده است[1]:

- شیربیعهٔ عباد، امید جهانیان درگذشت، گویا جهانی درگذشت.

- تربت‌را با اهل‌زمانه سنجیدم، از عالم‌کیهان فزون بود.

* چکامهٔ دیگری درسوك صاحب سروده که در آن چنین گفته است:

- این‌جان من است‌که با ناله‌ام برون شد واین خون دل است که از چشم سیلاب کشید.

- جوانی‌چون سبزهزاری خرم باچشمه‌سار آب شیرین‌گذشت وپیری چون مرغزاری خشکیده وسوخته نمایان است.

۱- تتمیم یتیمة الدهر ج ۱ ص ۱۲۰.

ـ روزگاری خوش که اینک دیدگانم اشك حسرت بر آن‌فشانند تاآنجاکه‌شمع وجودم آب‌شود.

ـ به‌یادآن روزگاران، آتشی چون شعلهٔ خورشید در درونم زبانه می‌کشد واشك‌چون‌سیلاب‌بهاری‌بردامنم‌می‌نشیند، اینك‌زمستان وتابستان‌باهم‌گردآمده‌اند.

ـ دورانی‌که باران رحمتش‌چون ژاله بابرکت ومرغزارش سبز وخرم بود.

ـ خرمی وسرسبزی‌آن ازروزگار نبود،بلکه ازدست بخشندهٔ «صاحب» بود: شیر بچهٔ امیر، «کافی‌الکفاة».

ـ دو دستش به‌کارگشائی برخاسته‌اند: بایکدست به‌واردین جایزه بخشد، و بادست دگر، سرکشان را به‌دیار مرگ فرستد.

ـ عطایش ازسود سرشار حکایت‌کند وشمشیرش‌آمار ارواح نگه دارد.

ـ به‌هنگام نشاط مانند طلحة الطلحات(جوانمرد عرب) است که هزار - هزار بخشد.

ـ دست‌مبارکش زیربوسه شاکران نعمت غرق ویا برروی دوات می‌چرخد و جائزه می‌نگارد.

* از جملهٔ قصیدهٔ تائیهٔ دامادش سید ابوالحسن علی‌بن حسین حسینی است چنین‌شروع می‌شود[۱]:

ـ آری این‌دست فضیلت وکرم بودکه خشك شد وآزادگی وعظمت بامرگش بعزا نشست.

ـ برتاریکی حرام بادکه‌کوچ‌کند وبرخورشید عالم‌آراکه بتابد.

ـ آن مفاخر و آزادگیهاکه باستارگان رخشان برابراند، بایدکه برصاحب ما کافی‌الکفاة بگریند.

ـ بجان‌حق سوگندکه مصیبت اوسنگین و دردناك است، آن چنان‌که عطا و نوالش بزرگ‌بود.

۱ ـ حموی درمعجم‌الادباء و سید علیخان در «درجات‌الرفیعه» یاد کرده‌اند.

ـ آیا آفاق جهان دانست که چه اندوهی سایه‌گستر شدا و یاکدام نعمت و دولت پشت کرد؟

ـ این خاك سیاه خبر شد که چه‌جانی درخود نهفت؟ و آن عماری تابوت که چه‌گوهری دربر گرفت؟

ـ درخش ابری ندیدم که از باران جود و نوالت حکایت آرد، جز اینکه از شوق به‌فریاد آمد.

ـ اگر می‌پذیرفتند که جان‌ما، برخی‌جان تو باشد، فدایت می‌کردیم و این کمترین فدا بود.

* سید ابوالحسن محمدبن حسین حسینی، معروف به‌وصی همدانی که شرح‌حالش درکتاب «یتیمة‌الدهر» عنوان شده، در سوك صاحب چنین سروده است.

ـ آنکه خاندان علی‌را دوست و خدمتگزار بود، درگذشت.

ـ آنکه چون‌کوه بلند پناهگاه آنان بود، اینك درخاك نهان‌گشت[1].

* وهمو درسوك صاحب چنین سروده است:

ـ برآن‌چشمی که قطرات اشکش‌باخون‌روان‌است، خواب شیرین ناگوار است.

ـ آزادگی ودین وقرآن واسلام همه، درسوگ وزیر: صاحب‌بن عباد، چشمی اشکبار دارند.

ـ خانهٔ خدا با همهٔ شعائر، حاجیان با احرام وقربانی، همه وهمه درماتمش گریان‌اند.

ـ مدینه براو می‌گرید بارسولخدا و هرکه درمدینه است، دره‌های مدینه براو گریان است ودشت‌وکوه آن‌هم.

ـ «کافی‌الکفاة» بانام نیك درگذشت، همان که پیشوا بود وهم سرور وسالار.

ـ آزادگی وداش‌با مرگ او مرد، دیگر با آزادگی وداش‌وداع باید‌گفت.

* سرور ما شیعیان، شریف رضی‌هم که شرح‌حالش درپایان‌همین‌جلدخواهد

۱ـ ثعالبی آنرا درضمن شرح حال شاعر در «یتیمه» ج۳ ص۲۶۰ ثبت کرده.

آمد، صاحب را باقصیدهٔ مفصل رثا گفته است، این قصیده را، آنچنان‌که حموی در معجم‌الادباء ج ۵ ص۳۱ یاد کرده، ابوالفتح عثمان‌بن جنی درگذشتهٔ سال ۳۹۲، به صورت کتابی جداگانه شرح کرده است، و چون قصیده در دیوان سید رضی و سایر فرهنگهای رجال ثبت آمده، از نقل تمام آن معذرت خواسته و به این چند بیت اکتفا می‌کنیم:

ـ بدینسان مرگ، دلاورانرا درخون‌کشد؟ وروزگار کوه را درهم ریزد؟

ـ بدینگونه شیر بیشه به‌خاک غلطد، بعدازآنکه با غرور و نخوت از حریم خود دفاع کرد؟

ـ این‌سان بی‌باك برشكار شیر می‌گذرند، بعداز آن که جهانی از نعرهٔ جانشكافش دربیم وهراس بود؟

ـ اینچنین ستارگان‌رخشان ازآسمان به‌زیرآیند،باآنکه چشمها ازدریافت پرتوشان عاجز وناتوان بود.

*این‌قصیده ۱۱۲بیت است.

ابوالعباس ضبی، برقصر صاحب‌گذشت، وخطاب بآن‌چنین سرود:

ـ ای‌خجسته درگاه! ازچه‌گرد اندوه برچهره‌ات‌نشسته؟ پرده‌های زرنگارت کو؟ دربانت چه‌شد؟

ـ آنکه روزگار ازاو درهراس بود؟ امروز باخاك تیره یکسان است.

* خوانندهٔ‌گرامی! فراموش نشودکه صاحب ابن‌عباد، باآن فرهنگ وادب وآن‌گام استواری‌که درعلم لغت دارد، بانظم ونثر خود، به‌حدیث غدیر، احتجاج کرده و آنرا گواه برتری مقام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دانسته است، این استدلال صاحب، سندی متقن وبرهانی متین‌است براینکه کلمهٔ «مولی» از مفهوم امامت وخلافت خارج نیست.

مصادر ترجمه و فرهنگ رجال:

یتیمة الدهر ج۳ ص۱۶۹ تا ۲۶۷
انساب سمعانی
محاسن اصفهان نگارش مافروخی اصفهانی
کامل ابن اثیر ج۹ ص۳۷
منتظم ابن جوزی ج۷ ص۱۷۹
تاریخ ابن خلکان ج۱ ص۷۸
تاریخ ابن کثیر ج۱۱ ص۳۱۴
نهایة الارب ج۳ ص۱۰۸
معاهد التنصیص ج۲ ص۱۶۲
مجالس المؤمنین قاضی ص۳۲۴
الدرجات الرفیعه سیدعلیخان مدنی
لسان المیزان ج۱ ص۴۱۳
منتهی المقال ابوعلی ص۵۶
تنقیح المقال مامقانی ج۱ ص۱۳۵
سفینة البحار محدث قمی ج۲ ص۱۳
الطلیعه درشعراء شیعه ج۱
فهرست ابن الندیم ص۱۹۴
معالم العلماء
نزهة الالباء در طبقات ادباء
معجم الادباء ج۶ ص۱۶۸-۳۱۷
تجارب السلف ابن سنجر ص۲۴۳
مرآة الجنان یافعی ج۲ ص۴۴۱
شرح درایة الحدیث تألیف شهید
شذرات الذهب ج۳ ص۱۱۳
بغیة الوعاة سیوطی ص۱۹۶
بحار الانوار ج۱۰ ص۲۶۴-۲۶۶
أمل الامل حر عاملی
تکملة أمل الامل نگارش کاظمی
روضات الجنات
اعیان الشیعه ج۱۲ در ۲۴۰ صفحه
الکنی والالقاب ج۲ ص۳۶۵ تا ۳۷۱

***

یاقوت حموی در «معجم البلدان» ج۶ ص۸ گفته: من اخبار زندگی صاحب را به نحو کامل وحد استقصاء، ضمن شرح حال مردویه آورده‌ام.

ابوحیان توحیدی، درگذشتهٔ سال ۳۸۰ رساله‌ای دارد به نام «مثالب الوزیرین» که در نکوهش و عیبجوئی ازصاحب ابن عباد و ابوالفضل ابن العمید نگاشته و در «الامتاع والمؤانسه» ج ۱ ص۵۳ تا ۶۷ منتشر گشته است، ابوحیان در این رساله: هرگونه افتخار وفضیلتی را ازاین دو وزیر بی‌نظیر نفی کرده وتا توانسته برآنان

تاخت و تاز نموده ؛ سخنی باطل و شهادتی مردود آورده و به ناسزا و ناروا دشنام گفته . باتفاق مورخین و نویسندگان نه‌راه انصاف پوئیده است و نه‌کاری ستوده به‌فرجام آورده، البته برای این حرمت شکنی او علل و انگیزه‌هائی بوده که در اعیان‌الشیعه وغیرآن ازفرهنگ رجال مشروحاً ذکر شده است.



قرن چهارم

۲۶

غدیریهٔ جرجانی

درگذشتهٔ ۳۸۰ تقریباً

اما اخذت علیکم اذنزلت بکم غدیرخم عقوداً بعد أیمان

ـ وبعدازآن سوگندها، پیمان نگرفتم ازشما در «غدیر خم».

ـ آنجا که بازوی علی را افراشتم: همان که سرور عرب و زبدهٔ نژاد عدنان است؟

ـ گفتم ـ وخدایم فرموده بود: «کوتاهی نکنم وسخن درپرده نگویم».

ـ علی‌است سرورآنان که‌من‌سرورشان‌باشم، چه‌نهان‌وآشکارم بااویکی‌است.

ـ اوپسرعم وصاحب منبر وبرادر ووارث من‌است نه‌اصحابم ونه‌دیگران.

ـ منزلت‌او،گرش باخود قیاس‌گیرم، منزلت‌هارون‌است به‌موسی‌پسرعمران[1]

* ودرمناقب ابن‌شهرآشوب ج۲ ص۲۰۳ شعردیگری ازاو آورده:

وغدیرخم لیس ینکرفضله الا زنیم فاجر کفار

ـ افتخار روزغدیر را منکر نشود جز بدنام ویا بدکار ناسپاس.

ـ مگردر بابل، خورشید به‌خاطر کی برگشت؟ برو تحقیق کن ودریاب!

۱ـ مناقب‌ابن شهرآشوب ج۱ ص۵۳۲، صراط‌المستقیم بیاضی عاملی ج۱ ص۳۱۱.

ـ بار دیگرهم خورشید به‌احترام او بازگشت، وآن در روزگار مصطفی بود که اخبارش فراوان است.

ـ اوهمهٔ افتخارات را صاحب گشته، از این‌رو ثنا وستایش او ازقلمرو شعر واحساس شاعران بیرون است.

شاعر:

ابوالحسن علی‌بن احمد جرجانی؛ معروف به «جوهری» است، چنانکه در اشعار خود یاد کرده.

وزنه‌ای درفضل وادب، استوانه‌ای درلغت عرب. ماهری قافیه‌پرداز ونقادی سخن‌ساز بود. دست‌پرورد وزیر، صاحب ابن‌عباد و ازندیمان مخصوص و در سلک شاعران دربار اوبشمار است.

در ابتدای جوانی وآغاز زندگی به‌شعر و شاعری پرداخت ودر خطهٔ سخن تاآنجا به‌کمال رسید که باعبارتی آسان وسبکی روان، مضامین نغز و سروده‌های پرمغز می‌ساخت و درمیدان ادب‌یکه سواری بودکه هرگونه توسن سرکش‌را مهار می‌کرد، چنانکه‌گفته‌اند: **جذع یبن علی المذاکی القرح**[1].

«صاحب» ازقدرت ادبی او درشگفت بود واز اشعار نیکوی او چنان به‌وجد می‌آمدکه ازسیمای نکویش وتناسبی‌که میان‌صورت وسیرت او ازحیث طراوت و ظرافت مشهودبود، زبان همه‌را به‌تحسین می‌گشود.

از این‌رو صاحب ابن‌عباد، اورا مخصوص به‌خود ساخت، و برای رسالت بین خود وکارگزاران وامیران برگزید.

موقعی‌که اورا به‌صوبی گسیل می‌داشت، در رسالهٔ خود، چنان اورا می‌ستود که چشمها مفتون جمال دلارایش ودلها شیفتهٔ‌کمال والایش بود.

۱ـ مثل است، جذع: یعنی‌نوسال. مذاکی: پرتوان، قرح = جمع قارح: پرسال، یعنی‌نوسالی که پابپای به‌کهن سالان پرتوان می‌دود.

از جمله در نامه‌ای که به‌ابوالعباس ضبی (یکی از شعراء غدیر[1]) نوشته و به‌اصفهان گسیل داشته، بالاترین ثنا را درمدح جوهری بکاربسته و بدین‌وسیله ابوالعباس‌را به‌اکرام وبزرگداشت وجلب رضایت او واداشته.

این نامه در«یتیمه» ج۴ ص۲۶ یادشده وما دراینجا چکیدهٔ آنرا می‌آوریم:

«اگرسرور من گوید: صاحب این‌همه شأن وجاه واین رفعت پایگاه کیست؟ گویم: همان‌که فضل و دانشش ترجمانی عادل است و طبع سرشارش زیب محافل.

آنکه همشهریانش مایهٔ افتخار وسرآمد آن دیار شمارند تا آنجاکه نه‌در جرجانش ـ به‌گذشته‌های دور و نزدیک ـ ونه در طبرستان جوارش، ازقدیم وجدید مثل‌ومانند نشناسند.

آنکه شهرسخن رافرمانرواگشته، نظم وقافیه را چون اسیران به‌فتراک‌بسته آنهم درابتدای جوانی وشور زندگانی پیش‌ازآنکه آموزگارش درس ادب‌آموزد و رخش سخن درمیدان فضل وهنر تازد.

اوابوالحسن جوهری است.که خدایش مؤید دارد. وهمگان دانندکه‌انتسابش به‌این دربار، قدیم است، واختصاصش بدین درگاه، عظیم، وبا این همه باید گفت: شنیدن‌کی بود مانند دیدن.

همانا‌که درمیدان فضیلت‌گوی‌سبقت‌ربوده وبرپیش‌گامان آزموده برتروفزون آمده. ندانمش ازچه‌آغازکنم؟ ازپاس ادبش در خدمت یا معرفتش به‌حق دوستی و حدود معاشرت؟ یا درخشیدن چشم‌گیرش درحضور، که سراپاگوش باشد جز دروقت ضرور وازجای نجنبند، مگر به‌دستور.

با ظرافت وبذله‌گوئی، بزم‌خلوت را رونق فزاید، و با شیرین‌زبانی غم ازدل ببرد ودشمنی بزداید.

اگر به‌فارسی سخن سازکند چه نثرباشدچه نظم، ازطبع سرشارش چون‌دریا خروش خیزد وموج‌ازپس موج گهرریزد، چه پارسی‌زبانان دیارش. جزاندکی.چون

۱ـ رقم ۲۸ مراجعه شود.

برق رخشنده به‌آسمان تازند، اگر به‌پارسی سخن آغازند، و زبان درکام کشند، اگر به‌لغت عرب پردازند، تاآنجاکه پیشتازسخندانشان وتاجدارهنرمندشان، هنگامی که درمیدان عربیت تکاوردواند، کندی گیرد، گویا نداند «عدنان» که بوده و«قحطان» کیست؟.

وازمزایای این برادرمان، با فضل وهنرش آنکه، دبیری باشد که بامنطق خود فصاحت آموزد ونگارنده‌ای که درفن انشاء نکته‌ها پردازد. روزگاریش به ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابراهیم گسیل داشتم، در خویشتن‌داری وامانت نگهداری با دست وزبان توفیقی عظیم یافت وشیوه‌ای ملکوتی و منشی پسندیده درمعاشرت به‌کاربست که‌مراهم درگمان نمی‌گنجید، تاآنجاکه ازخدمت ناصرالدوله مرخص آمد، بی‌آنکه نقد وایرادی درمیان آید. باآنکه نکته سنجی و نقادی او نسبت به‌سفیران وکاتبان فراوان بود.

ازاین‌رو، سرورمن اورا چنان‌گرامی داردکه منش‌دارم چه خورد وخواب و نشست وبرخاست‌او، باکنارمن است ویا درنزدیکترین غرفه‌ها به‌من، ونفرمایدکه: شاعری، برای عرض‌ادب ودریافت صله‌شعری سروده، یا مهمانی به‌طمع نوالدستبوس آمده، بل چنان پنداردکه سالها وماهها سبکبال به‌خدمت‌کمربسته تاکودکی را به جوانی پیوسته.

چنین بزرگی تاآن‌هنگام نیازمند معرف وشفیع است‌که متاع ادب نگسترده وزیورآزادگی حمایل نبسته وگرنه خود شفیع دگران ومعرف این و آن خواهد بود، آنجاست‌که سرورمن خدا را سپاس‌گوید براین یکه‌تازنام‌آورکه چه سرعت‌و مهارتی دارد وچه سپربلائی.

اوفراوان به‌مناظرزیبای جرجان ومرغزارها وجنگلها وبوستانهای آن بنازد وبایدکه سرورمان چشم ودل اورا از گلگشت اصفهان ونسیم عبیر آمیزش پرسازد که دیگرفخرونازنفروشد وهوای وطن ازسربگذارد.

*****

ثعالبی هم ازهرگونه ثنا وستایش جوهری دریغ نکرده است،گوید: درسال ۳۷۷که با منصبسفارت،خدمت امیرابی‌الحسن رسید، با اودمسازشدم» ودرمجلدات «یتیمةالدهر» پاره‌ای ازاشعاربلندش را زینت‌کتاب ساخته است.

و نیزصاحب «ریاض‌العلماء» شرح‌حال شاعررا ترجمان‌گشته وداناش‌وفضلش‌را همراه شعرگهربارش ستوده است.

ازاشعاری‌که درماتم سیدشهدا سبطپیامبر (ص) سروده این است:

ـ من شیدای‌کوفه‌ام.آنهم چه شیدائی؟ پیش‌ازآنکه سرشك رخسارم‌سیلاب کشد، خون ازجگرم روان است.

ـ تربتی‌که‌چون نسیمش‌وزان‌گردد،عطرجان فزایش‌ازسرحد خراسان‌بگذرد.

ـ شهیدی‌که درکربلابا لب تشنه جان داد وازرحمت خدا سیراب بود.

ـ آنجاکه‌گوری چند ومزاری کوچك به‌چشم می‌خورد، ولی به‌آن عظمت و آبروکه‌گورستان‌بقیع را سیراب سازد وخود ازعبیرخلد ورضوان الهی آکنده‌است.

هذاقسیم رسول‌الله من‌ادم   قدا معا مثل عاقد الشراکان

ـ آن‌یك با رسول‌خدا ازیك پوست برآمده چونان دومیوه از یك شاخ.

وذاك سبطارسول‌الله جدهما   وجه‌الهدی وهمافی‌الوجه عینان

ـ واین دوسبط رسول‌اندکه جدشان چهرهٔ هدایت بود واین‌دو، نورچشمش.

ـ وه! چه شرمساری ازروی پدرشان‌که به‌روزرستاخیز، غرق خونشان بیند.

ـ گوید: ای امتی‌که به‌ضلالت وگمراهی‌اندرشدید وباکوردلی،کفر ازایمان بازنشناختید.

ـ چه جنایتی مرتکب شده بودم؟ جزاین بودکه بهترین دستاویز هدایت را که قرآن وفرقان است، به‌شما هدیه‌کردم؟

ـ آیا ازآتش سوزان،که‌برلب پرتگاه‌آن بودید، شما را نجات نبخشیدم.

ـ ودلهای شمارا که پرازکینه ودشمنیهای دیرینه بود، بهم مهربان نساختم؟

ـ وکتاب‌خدا را درمیانتان به‌میراث ننهادم وآیات تابناکش رافراهم‌نیاوردم

که درمیان جمع تلاوت‌شود؟

ـ آیا پناه دردمندانتان نبودم و آب گوارای تشنه‌کامان؟

ـ پسرم را بالب تشنه بلادفاع کشتید، با این همه‌برلب‌آب کوثر چشم‌امید به‌من دارید؟

ـ مادرتان بعزانشیند ، دختران زهرای بتول را اسیر کردید با آنکه پارهٔ تنم‌بودند.

ـ عهدوپیمان پدرشان علی را درهم شکستید، با این پیمان شکنی رشتهٔ‌مرا قطع‌کردید.

ـ بار خدایا، توخود انتقام مرا بازستان که خاندان گرامیم را به روزسیاه نشانده، می‌خواستند بنیاد مرا برباددهند.

ـ موقعی‌که زهرا به‌محاکمه برخیزد وداورمیان ستمکشان وستمگران خدا باشد، چه‌پاسخی توانید داد؟

ـ ای «اهل‌کساء» درود ورحمت خدا برشما نازل بادتاروزگار باقی است.

ـ شما ستارگان نسل‌آدم وحوائید، تا خورشید تابناك می‌درخشد ودو اختر «سماك» نور می‌پاشد.

ـ پیوسته دل درآرزوی شما می‌طپد وروزگارم به‌این عشق وشیفتگی فرمان می‌دهد ومنع می‌کند.

ـ اینك باسرآمدم: مرکب توحید را زین بستم واز عدل الهی توشه ساخته از تقوا وپرهیزگاری مدد جستم.

ـ اینها همه حقائق است که در پردهٔ الفاظ نهفته شده و چون بدرخشد، با لمعانش چشم کوردلان را شفا بخشد.

ـ اینها زیور آل طه است وزیب خاندانش، وهمین‌هاست که برای‌فرزندان ابوسفیان ومروان، پستی وننك به بارآورد.

ـ آری‌این همه جواهر بودکه «جوهری» به‌پاس محبت، از سرزمین‌جرجان

به ارمغان آورد.

※ جوهری، قصیدهٔ دیگری در رثاء وماتم حسین شهید دارد که خوارزمی در «مقتل» خود، و ابن‌شهرآشوب در «مناقب» خود، وعلامهٔ مجلسی درجلد دهم[1] بحار آورد؛ ملاحظه بفرمائید!

یا اهل عاشورا یالهفی علی‌الدین — خذوا حدادکم یاآل یاسین

ـ ای ماتم زدگان عاشورا! این آه وناله‌ای‌که سرکرده‌ام، درماتم دین است. ای «آل‌یاسین» جامهٔ ماتم ببرکنید.

ـ دراین‌روز، گریبان دین چاك شد، چون‌دختر آن‌احمد رابسان‌کفارروم وچین به اسیری بردند.

ـ امروز، نوحه‌سرای‌این خاندان‌برفرازتپه‌های کربلا، باصدای بلندمی‌گفت: کی است‌که از پدرکشتهٔ بی‌نوا تفقدکند؟

ـ امروز جگر مصطفی به‌خون نشست، خونی‌که‌اینك برسینهٔ حوریان‌چون مشك دلاویز است.

ـ امروزستارهٔ افتخار«مضر» ازپادرافتاده خوار وذلیل گشت.

ـ امروز مشعل فروزان الهی خاموش شد، وکشتی تقوی به‌گل نشست.

ـ امروز رشتهٔ هدایت ازهم‌گسیخت، وگردخواری برسیمای اسلام پاشید.

ـ امروز بارگاه قدس الهی فروریخت وعرصهٔ آن پامال ستوران‌گشت.

ـ امروز فرزندان ابوسفیان آرزوی خود را دریافتند، ازآتشی که در«بدر» و «صفین» افروختند.

ـ امروز سبط مصطفی راخون دل درگلو گرفت وازپای درآمد.

ـ آب را به‌رویش بستند وبه‌آتش درونش دامن زدند، نگون باد پرچم‌این خسارت‌زدگان.

ـ بازوروستم‌زمام‌قدرت‌را به‌چنگ‌گرفتند، کاش‌ازشربت آبی دریغ نمی‌کردند.

۱ـ چاپ جدید ج۴۵ ص۲۷۹و۲۵۳ (مترجم).

ـ تا آنجا رسوائی و ننگ به بار آوردند که راهب قنسرین[۱] گفت: ای گمراهان وای یاوران شیطان.

ـ آیا به سر این شهید که بر نیزه استوار کرده‌اید، سخریه و توهین روا می‌دارید، با اینکه همین سر مرا به دین خدا سفارش می‌کند.

ـ وای بر شما. من به خداوند و رسول او ایمان آورده راه هدایت گرفتم، دوستی مرتضی آئین من است.

ـ اورا نگون به خاك افکندند و با شمشیر و کارد پاره پاره نمودند.

ـ چه کینه‌ها که بر گردهٔ اسبها بار کردند و فرعون منش، به جان اسیران تاختند.

ـ با غل و زنجیر بر جهاز شتر انشان بستند و باکعب نیزه بدنشان را خستند.

ـ شیرخوار فاطمه را از شیر باز گرفتند، و در عوض پستان، نیش مار بدهان نهادند.

ـ ای گروهی که شیطان پرچمدار شماست و گمراهی در دل شما جا گرفته.

ـ مرتضی و فرزندانش را چه نسبت با معاویه و فاطمه را چه نسبت با هند جگر-خوار و یا میسون مادر یزید؟

ـ خاندان رسول ازدم شمشیر پراکنده شدند: برخی سرخود گرفته به صحرا گریختند وجمعی در زندانها جای کرده‌اند.

ـ ای دیده! به انتظار منشین که با ابر صبحگاهان بباری و یا باغمدیدهٔ دگری دمساز گردی.

ـ بپاخیز بر تربت کربلا و چون مروارید غلطان سرشك بیفشان. چندان که در قوه داری.

ـ ای خاندان احمد زبان «جوهری» شمشیر است که عار وعیب را از ساحت شما می‌زداید.

* ثعالبی در «یتیمة الدهر» ج۴ از صفحهٔ ۲۹ تا ۲۱ قسمتی از سروده‌های

۱ـ شهری درنزدیکی حلب به‌فاصله یك منزل.

جوهری را ثبت‌کرده واز جمله درقصیده‌ای‌که «شریف حسنی» را ثناگفته چنین آورده است:

ـ اگردرغم‌دل، سرشك‌ازدیدگان روان‌ساخته‌ام، نکوهشی نیست،هرکه دراین رنج وغم به‌تسلیت‌آمد، برمن‌گریست.

ـ اگررمقی به‌تن داشتم، پروانه‌وار برسرکاروان طواف می‌کردم تا دلم‌آرام گیرد، ولی‌چکنم؟ توانم رفته‌است.

ـ نیمه‌جانی داشتم‌که سرگرم خیال وخاطرۀآنان بود، آنراهم درپی‌کاروان روان ساختم.

ـ ای‌شب‌تاریك‌که اخترانش‌برمن‌دیده نمی‌گشایند، بادیدۀدردمندم‌مداراکن.

ـ من‌صبح روشن‌را می‌جویم ولی نیمه‌شب هنوز به‌سراغم نیامده، این‌دردمن چه‌طولانی است.

ـ اگروعدۀ وصلی‌بود، راه شکیبائی می‌گرفتم، ولی‌شب هجرم پایان‌ندارد.

ـ عوض اشك، صبر و قرارم آب‌گشت واز دیده روان شد، شنیده‌ای سرشك دیده چنین‌باشد؟

ـ آه دلم ازحسرت وناامیدی یخ‌زده ازنالۀ سردم تگرگ‌ می‌بارد، شنیده‌ای که ازآتش تگرگ‌ خیزد؟

ـ گفتند: باتپه‌های شهر «جی[۱]» خو گرفته‌ای، گفتم: آری دوستی شهر مام است ودریافت آرزوها فرزند.

ـ طراوت شبهای‌آن شهرۀآفاق ولی‌شبهای‌آن چه‌سخت وناميمون است.

ـ اگرشهرودیاربايد به‌خاطر عیش‌ورفاه‌گزین‌گردد، هرآن شهری‌که‌روزگارم قرین‌سعادت باشد، وطن‌خواهم ساخت.

ـ برای جوانمردی وآزادگی‌هم مردانی بپا خاسته‌اند که معروف خاص و عام‌اند وباطلعت نیك شناخته‌آیند.

۱ ـ نزدیك اصفهان است.

ـ خدارا، آن گروه راستین که هرگاه از مجد و بزرگواریشان فصلی تلاوت شود همگان به‌خاك افتند وخضوع برند.

ـ خاندانی کـه تاج افتخاری چنین برسر دارند: «طه» در شأن جدشان و «هل اتی» درثنای پدرشان نازل گشته

ـ اگر مدح و ثنائی دربارهٔ کریمان وآزادگان ساخته شود، ای پسر پیامبر! چکامهٔ من در خانهٔ ترا می‌کوبد.

ـ اصبت فيك رشادی غیرمجتهد ولیس کل مصیب فيك مجتهد

ـ جود ونوالت جهان راگرفته وهرکس به‌زبانی ثناخوان تو است.

* شاعر گرانمایه ما جوهری، در جرجان، بین سالهای ۳۷۷ و ۳۸۵، وفات یافته‌است. یك‌نوبت به‌سال ۳۷۷ صاحب ابن‌عباد، او را خدمت امیرابوالحسن ناصر۔الدوله به‌رسالت فرستاد، نوبت دیگر، خدمت ابوالعباس ضبی امیراصفهان. وچون ازاصفهان به‌جرجان بازگشت، دیری نگذشت که دیده برجهان فروبست وچون در حال‌حیات صاحب، دارفانی را وداع گفته، وفوت صاحب به‌سال ۳۸۵ یاد شده، حدود تقریبی وفاتش سال ۳۸۰ خواهد بود.

۲۷

غدیریهٔ ابن‌حجاج بغدادی

درگذشتهٔ سال ۳۹۱

یاصاحب القبة البیضاء فی‌النجف، من‌زار قبرك واستشفی لدیك شفی

ـ ای سپید قبّه‌که در نجف به‌خاک رفته‌ای! هرآنکه تربت پاکت زیارت کند و شفا جوید، شفا یابد.

ـ بروید و از مزار ابوالحسن رهبر آزادگان دیدار کنید تا به پاداش و تقرب واقبال نائل شوید.

ـ شرفیاب شوید خدمت آن سروری که، مناجات در پیشگاهش مقبول است و هرکس بدو التجا برد، حاجتش رواست.

ـ چون به‌حریم بارگاهش رسی احرام ببند ولبیک‌گویان وارد شو، آنگاه گرد مزارش هروله کن.

ـ وچون شوط هفتم را به‌پایان بردی، پشت‌به‌درگاه روبروی آن سرور بایست.

ـ بگو: درود وصفا، از جانب خداوند درود و صفا بر اهل درود و صفا: اهل دانش وشرف باد.

ـ به‌آرزوی زیارتت از وطن خارج ودرحالی که رشتهٔ ولایتت را به‌چنگ

می‌فشارم، شرفیاب خدمت شده‌ام.

ـ اطمینان دارم که مشمول شفاعتت واقع شده از شراب بهشتیم سیراب و عطش درونم‌را شفا می‌بخشی.

ـ چرا که تو دستاویز محکم‌خدائی وهرکس بدان چنگ زند، نه‌بدبخت شود و نه ازتیره روزی هراسد.

ـ هرگاه‌نامهای مبارکت برمریض‌خوانده شود، شفایابد واز دردمندی‌برهد.

ـ زیرا مقام ومنزلتت پستی‌نگیرد ونورت تاریك نشود.

ـ تو بزرگ‌آیت حقی‌که برعارفان درجلوه‌های ملکوتی ظاهرگشتی.

ـ و اینان فرشتگان خدای رحمان‌اند که پیوسته با مهرالهی و ره آورد آسمانی برمزارت نزول‌گیرند.

ـ همچون سطل آب وجام وضو وحوله‌که جبرئیل امین برایت هدیه آورد وکس را درآن خلاف نیست.

ـ وچون رسول‌خدایت نامزدکاره‌ئی نمود، به‌خوبی وهمواری‌ازپیش‌بردی.

ـ داستان «مرغ بریان» که «انس» راوی آن است، برشرف‌مؤبدت اززبان رسول مختارگواه است.

ـ وحکایت «دانه وشاخ وزیتون» که درقرآن آمده از لطف و کرامت خدای عرش‌آگاهی دهد.

ـ وداستان «گروه اسبان» و«غبارفرآسمان» که در«عادیات»آمده و «شمشیر بران» که سپرها دریده وناله‌ها دارد.

ـ جوانانی چون شاخ شمشاد برآنان‌گسیل‌داشتی، تا همه را به‌آتش‌کشیدند وخاکسترشان برباد رفت.

ـ اگرمی‌خواستی، همه را در خانه‌هایشان مسخ و باژگون می‌فرمودی، یسا می‌فرمودی: ای‌زمین‌آنها را به‌کام درکش!

ـ مرگ درفرمانت وجانها درقبضه‌ات، فرمانروا توئی! نه ستم‌کنی، نه جفا

روا داری.

ـ خدایشان از آلودگیها پاك نکند آن گوینده‌ای که گفت: بخ بخ چه فضل و چه شرفی؟

و بایعوك بخم ثم اكدها	محمد بمقال منه غير خفي

ـ در «غدیر خم» با تو پیمان بستند، و رسول خدا باسخن خود پیمان را استوار نمود.

ـ ولی ترا عقب زدند وسخن رسول خدا را زیرپا افکندند و نه این سخن پیامبر بازشان داشت، که فرمود: این برادرمن وخلیفهٔ من است.

ـ این سرپرست شماست بعدازمن، هرکه دردامن اوچنگ‌زند نه از آینده هراسد و نه ازگذشته.

* این قصیده قریب ۶۴ بیت است وداستانی دارد که به‌موقع یاد خواهد شد. قصیدهٔ دگری هم دارد که درپاسخ «ابن‌سکره»[۱] سروده، همان‌که بـرخاندان حق و شاعرشان ابن الحجاج زبان‌درازی کرده‌است، ما این قصیده را از نسخهٔ خطی دیوانش که به سال ۶۲۰ باقلم عمربن اسماعیل‌بن احمد موصلی رونویس شده برداشته‌ایم آغازقصیده چنین است:

ـ لااکذب‌الله ان‌الصدق ینجینی	یدالامیر بحمدالله یحیینی

ـ نه خدا را دروغ نگویم، چه راستی راه نجات و نعمت امیر ـ سپاس خدارا ـ مایهٔ حیات است.

* تا آنجاکه گوید:

ـ ودرمانی نیافتی که بدان شفاجوئی، جزاینکه درطلب آمده آل یاسین را هجوگفتی.

ـ وسزای آن ناسزا که نثاراهل حق ودوسفیدان مبارك سیرت نمودی، پروردگارت بدست قدرت این سزا بخشید.

۱ــ محمدبن عبدالله‌بن محمدهاشمی بغدادی از فرزندان علی‌بن مهدی عباسی، دیوان شعری داردکه از ۵۰۰۰ بیت متجاوز است.

ـ فقری همراه‌کفر که درمیان هردوسرگردان ونالان بمانی، تا روزمرگ‌که نه‌دنیائی مانده باشدت و نه‌دین.

ـ به‌راستی سخنت در بارهٔ فاطمهٔ زهراء سخن دشمنی‌سرگشته و لجوج بود.

ـ با دست‌آسیا و آرد جویتش نکوهش و سرزنش کردی. پیوسته گندمت بی‌آسیا باد.

ـ گفتی: رسول خدایش با فقیر مسکینی کابین بست: دختری مسکین و شوهری مسکین.

کذبت یا ابن‌التی باب استهاستی الاغلاق بالّلیل مفکوک‌الزرافین

ـ دروغ بافتی ای‌مادر... که شب همه شب حلقه‌های...

ـ فاطمه خاتون زنان است، آن‌که در روز حشر، همهٔ بهشتیان با دوشیزگان سیمتن‌آهوچشم، کمر به‌خدمتش بندند.

ـ گفتی: امیرالمؤمنین درنبرد صفین برمعاویه ستم راند.

ـ وگفتی: فرمان پیشوای مقتدر، به‌خاطر حق، برکشتن حسین سبط پیامبر صادرگشت.

ـ نه‌پسرمرجانه دراین خونریزی‌گناهی مرتکب گشت و نه شمر، ملعون و مطرود است.

ـ وگفتی: پسرسعد را درحلال شمردن حرمت خاندان نبوت، اجری فزون وبی‌کران است.

ـ وسپس به‌عقب‌بازگشتی‌وعثمان را ماتم سراگشتی‌آنهم بااشعاربی‌مایه‌ومبتذل.

ـ وازاین راه مورد طعن وملامتی‌گشتی که برکم خردان و دیوانگان هم پوشیده نیست.

ـ و گفتی: بالاتر از «روزغدیر» اگر روایتش صحیح باشد، روز«ثمانین» بهود است.

ـ وروزعیدت،روزعاشوراست‌که شراب وشیرینی تهیه بینی چونانکه نصاری

شراب و نان مقدس.

ـ در آن روز پیرزنانتان به‌خانه در آیند. غیر از این است که سخن پیرزنان وحی شیطان است؟

با خدایت بدشمنی برخاستی و از نعمتش بی‌پروا شدی، وحال آنکه از سطوت الهی ایمن نتوان گشت.

ـ پس خدایت گفت: برو بوزینهٔ باش که بر کونش دم روید. وفرمان خدایت با کاف و نون است.

ـ وبمن فرمود: برو آزاده‌ای باش که هر آن، رتبه‌ات بالا گیرد، در پیشگاه ملوك ودربارسلاطین.

ـ خداوند پیش از تو، به‌دوران موسی وهرون جماعتی را مسخ فرمود.

ـ به‌خاطر گناهی که کمتر از این بود، برو بآنها ملحق باش و پیرامون این مگرد که بمن ملحق شوی.

* ودر قصیدهٔ دیگری از «روز غدیر» یاد کرده و گفته:

بالمصطفى وبصهره ووصيه يوم الغدير

شاعر:

ابوعبدالله، حسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن حجاج نیلی بغدادی از استوانه‌های تشیع واعیان علمای مذهب وسرآمدی از سرآمدان علم وادب است.

صاحب «ریاض العلماء» از بزرگان علمایش شمرده، چونان که ابن خلکان و ابوالفداء از اکابر تشیع وحموی در «معجم الادباء» از بزرگان شعراء شیعه، ودیگری از سران دبیران.

دراین صورت، قافیه‌پردازی فنی از هنرهای اواست چنان که دبیری و نویسندگی از امتیازات فراوانش.

باقدمی استوار بر قله‌های علم و دانش بالا رفته، جز اینکه مقام والایش در ادب

وشهرت عالمگیرش در نکته سنجی ماهرانه وسخن پردازی شاهانه - تا آنجاکه در تسمة السحرش، معلم ثانی شمرده - آوازهٔ علم ودانشش را تحت الشعاع گرفته وپردهٔ بر روی آن کشیده است. ما در اینجا به مقتضای وظیفه از هر دو جنبه حق او را ادا خواهیم کرد.

پایهٔ علم ودانش:

مقام بلندش در علوم دینی ومهارت وکاردانی وحتی شهرتش در مجامع مذهبی بدان پایه بود که مکرر در مرکز خلافت اسلامی آن روز یعنی بغداد، سرپرستی امور حسبیه را عهده‌دار گشت.[1] این سرپرستی، خود منصبی از مناصب باشکوه علمی بود که عهده‌داری وتولیت آن مخصوص پیشوایان دین ورهبران مذهب وأکابر ملت بوده وهم چنان که ماوردی در «احکام سلطانیه» ص ۲۲۴ یاد کرده، «پایه وأساس مذهب بر آن استوار بوده وپیشوایان صدر اول مباشر این خدمت دینی می‌گشته‌اند».

حسبه یا امور حسبی:

حسبه یا امور حسبیه، عبارت از امر به معروف و نهی از منکر است که به معنای وسیع آن از تمام جهات، درمیان مردم عموماً، مورد اجرا قرار می‌گرفته. از جمله کسانی که در بغداد، قبل از شاعر ما ابن الحجاج، این خدمت با شکوه دینی و علمی را عهده‌دار گشته، فیلسوف بزرگ احمد بن طیب سرخسی، صاحب تألیفات گرانبهای علمی در فنون مختلف است که درسال ۲۸۳ هجری، مقتول شده وبعد از شاعر ما، عهده‌داری آن به فقیه شافعیه وپیشوایشان ابوسعید حسن بن احمد اصطخری واگذار شد که درسال ۳۲۸ دار فانی را وداع گفته است، آن‌چنان که در تاریخ ابن خلکان ومرآة الجنان یافعی وغیر آن دو یاد شده.

---

۱ ـ ر.ک. ابن خلکان، تاریخ ابن کثیر، مرآة الجنان، ریاض العلماء، دائرة المعارف اسلامی، دائرة وجدی، اعلام زرکلی.

ماوردی دراحکام سلطانیه ص۲۰۹ می نویسد:

ازشرایط عهده‌داری امورحسبیه‌این است‌که محتسب: آزاد، عادل، دادگستر صاحب‌نظر، با برش‌وکارکشته باشد، در امور دین متعصب وسرسخت بوده منکرات قطعیه‌ای را که‌همهٔ مذاهب برفسادآن اتفاق نظر دارند بشناسد.

فقهاء مذهب شافعی، دراین‌معنی اختلاف‌نظر دارندکه آیا محتسب‌می‌تواند درموارد اختلاف مذاهب عقیده واجتهاد خود را بر مردم تحمیل‌کند یانه؟ابوسعید اصطخری معتقد بود که‌می‌تواند، ودراین صورت‌بایدگفت‌که‌محتسب بایددانشمندی باشد مجتهدوصاحب نظر تا بتواند درمورداختلاف، رای‌شخصی خود را ابرازدارد. سخن ماوردی پایان پذیرفت.

رشیدالدین وطواط، درگذشتهٔ سال ۵۷۳ می‌گوید:

سزاوارترین‌کارها که باید مورد توجه قرارگرفته، نظام آن تمشیت یابد و همت برتأسیس مبانی ودرستی تشریفات آن گماشته‌آید ،کاری است که پایهٔ دین‌و آئین برآن استوار ومصالح اجتماعی مسلمین‌بدان‌برقرارخواهدگشت، وآن‌تولیت امورحسبیه‌است، که بدین وسیله منحرفین از جادهٔحق ، براه آمده، فرومانده‌گان وادی فسق وتباهی ادب یافته ، بازوی شرع ودین‌نیرو گیرد وبرخوردهای‌اجتماعی برپایهٔ قانون وقاعده ومصالح همگانی انجام پذیرد .

شایسته آن است که تولیت این امر، کسی را سپرده آید که به دین‌داری موصوف وبه‌حفظ وامانت معروف ، از رسوائی وبدنامی‌دور وازعیب وتهمت‌برکنار بوده، پیراهن تقوی و درست‌کـاری برتن، به راه رشد و صلاح پویا و کوشا باشد. (نقل‌از معجم الادباء ج ۱۹ص۳۱).

با توجه به اینکه شاعر مـا ابن‌الحجاج، بارها عهده‌دار این خدمت خطیر اجتماعی گشته ، وتصدی این منصب باشکوه، جز با احراز رتبهٔ اجتهاد ووصول‌به مقام فقه وعدالت ممکن نیست، نیازی به‌اثبات شؤن نامبرده، وستایش مقام علمی‌و اجتماعی او نمی‌ماند.

ابن‌الحجاج، دومرتبه دربغداد، متولی امور حسبیه گشت: یك مرتبه درعهد خلیفهٔ‌عباسی «مقتدر بالله» چنان‌که از ابن‌خلکان و یافعی شنیدیم، وباردگر، عز الدوله اورا به این مقام اجتماعی برگزید وآن دردوران وزارت ابن بقیه بود که در سال ۳۶۲ به‌وزارت رسیده ودرسال ۳۶۷ رخت از این جهان‌کشید، موقعی که ابن‌بقیه‌در منصب وزارت باقی بود، شاعر ما قصیده‌ای سروده ودرمطلع آن چنین گفت:

ـ ای وزیر! اگر می‌توانی انصاف ده‌وداد مظلوم بگیر، وگرنه باهمهٔ‌درباریانت ازجای برخیز.

✻ ودرهمین قصیده می‌گوید:

ـ من‌که محتسب وبازرس اجتماعی این مردمم، کاش‌مـی‌دانستم چرا مقام و رتبهٔ مرا نمی‌شناسید.

ادب و هنر:

چنان‌که قبلا اشاره‌کردیم، ابن‌الحجاج، از نوابغ‌شعراء شیعه ودرمیان‌دبیران ممتاز وبرجسته بود، تاآنجاکه گفته‌اند: همپایهٔ امریء القیس‌شاعر[۱] ودر چهارصد سال فاصلهٔ زمانی‌میان این‌دوشاعر هیچکس ازشعرا همطرازآنان نگشت.

دیوان شعرش درده جلد تدوین شده، واغلب سروده‌هایش از روانی وسلاست برخودار وباالفاظ وتعبیراتی سهل‌وآسان، مضامین نغز وبلندپرداخته واسلوب‌بدیع وسبك‌تازه ومورد توجهی‌بکار بسته است. در «نسمةالسحر» اورا معلم دوم شناخته ومی‌گوید: معلم‌اول یا مهلهل‌بن وائل است و یا امرء القیس، ازاین جهت‌که شیوهٔ نوینی ابداع کرده و دیگـران امثال ابورقعمق و صریع‌الدلاء از سبك و روش او پیروی کرده‌اند.

ثعالبی گوید: ازاهل بصیرت وادیبان وسخن سنجان شعرشناس، شنیدم‌که او را درفن وشیوهٔ اختراعیش که بدان مشهور شده یگانهٔ دهر می‌شناسند زیرا شیوهٔ

۱ ـ رك: تاریخ ابن‌خلکان، معجم‌الادباء، شذرات‌الذهب.

او بی‌سابقه بود وهنراو پرمایه، واستعداد ومهارتی بس شگفت درپرداختن معانی داشت، هرچند صعب ودشوار باشد، آنهم با طبعی روان والفاظی شیرین و ملاحتی تمام وبلاغتی به‌کمال.

بدیع اسطرلابی، هبةالله بن‌حسن درگذشتهٔ سال ۵۳۴، اشعار ابن‌الحجاج را در ۱۴۱ باب تدوین کرده‌که هر بابی درفنی ازفنون شعرمرتب‌گشته است، نام دیوان را «درةالتاج در شعر ابن‌الحجاج[1]» نهاده‌که نسخهٔ آن در کتابخانه پاریس تحت شمارهٔ ۵۹۱۳ نگهداری می‌شود، وابن‌الخشاب نحوی مقدمه‌ای بر آن پرداخته.

شریف رضی هم برگزیدهٔ اشعارش را گرد آورده و به نام «الحسن من شعر الحسین[2]» نامیده‌که ضمناً برترتیب حروف الفباست. این‌گزینش در زمان زندگی شاعر ابن‌الحجاج بود، ولذا دربارهٔ ابن‌حسن توجهی‌که از شریف رضی نسبت به‌شعر او بعمل‌آمد چکامه‌ای ساخته‌که درجلدآخر دیوانش ثبت است، بدین‌شرح:

ــ میدانی سروده‌ام به‌که پیوست؟ و اینك درحوزهٔ اختیار اوست!

ــ به‌ماه تابان، به‌سرورم شریف ابوالحسن موسوی.

ــ جوانمردی‌که چون‌مرا باشعرسخیف وبی‌مایه‌ام باژگون‌دید، دستم‌بگرفت وقامتم‌را استوارساخت.

ــ اندیشیدم و وارسیدم: گاهی شعرم درست و گاهی در عین درستی پیچیده وغامض بود.

ــ پس به‌لطف ومهربانی، ناموزون وپستش‌را ازبلند و موزون جدا ساخت.

ــ وزن وآهنگش‌را باعلم عروض راست کرد، وقافیهٔ آنرا نیك بپرداخت.

ــ وبعد به‌استقامت واستواری هدایت‌کرد وشیطان شعرم را ازگمراهی به‌راه رشد وصلاح آورد.

ــ آثار سرپنجهٔ زرینش دراین‌بافتهٔ خز خسروی آشکار است.

۱ــ رك: معجم‌الادباء، تاریخ ابن‌خلکان، مرآةالجنان، کشف‌الظنون.

۲ــ دائرةالمعارف اسلامیه نام کتاب‌را «التنظیف من‌السخیف» یاد کرده .

ـ بخداوند سوگند ـ والبته پیری چون من‌سوگند دروغ نیاورد.

ـ که اگرزردشت به‌استماع شعرش‌نشیند، برمنطق‌وگفتار پهلوی خرده‌گیرد.

ـ سبزه زارسخن رسایم‌را تشنه وپژمرده یافت.

ـ از این‌رو پیوسته وهمواره به‌آبیاریش پرداخت تاخرمی وطراوت‌گرفت.

ـ اینك شعرم رو به‌زندگی جاوید می‌رود، و دل حسود از خشم برسرودم داغدار است.

ـ حسودی‌که جگرش بر آتش تافته کباب و بریان است.

* ثعالبی‌گوید: برای‌نسخهٔ‌دیوانش سرودست‌می‌شکنند وارزش یك‌نسخه‌اش از۶۰ دینارکمتر نشده‌است، وهم‌گوید:دیوان شعرش سریعتراز پندوامثال درآفاق جهان سیرکرده ولطیف‌تر ازطیف خیال‌بردل نشسته است. در«یتیمه» قسمت مهمی ازفنون شعر اورا یادکرده و۶۲صفحه ازجزء سوم‌آن دراشغال چکامه‌های اوست.

شعرابن‌الحجاج، غالباً باخل‌بازی ولودگی همراه است،گویا این دو، ازلوازم احساس وانگیزهٔ ذوق‌حساس وخمیرمایهٔ طبع و فطرت اوست؛ هرگاه، طبع‌شوخ و بی‌پروایش‌گل می‌کرد، نه‌محضرسلطان ونه‌هیبت امیران، هیچیك مانع‌گستاخی و لودگی اونبود، هرچه دردل داشت می‌گفت، وجز با لطف ومهربانی و پذیرش عموم روبرونمی‌گشت، چونانکه بیشتر چکامه‌هایش‌گواه ولایت خالص ودوستی اهل‌بیت است ونکوهش وبدگوئی ازدشمنانشان.

معاصرین شاعرازخلفا وشاهان:

ابن‌الحجاج باگروهی ازخلفاء بنی‌العباس معاصروهمزمان بوده است‌وآنان:

۱ـ معتمدعلی‌الله، پسرمتوکل، درگذشتهٔ سال ۲۷۹.

۲ـ معتضدبالله، ابوالعباس، درگذشتهٔ سال۲۸۹.

۳ـ مکتفی‌بالله، درگذشتهٔ سال ۲۹۵.

۴ـ مقتدربالله، درگذشتهٔ ۳۲۰.

۵ـ الراضی بالله، درگذشتهٔ ۳۲۹.

۶ـ مستکفی بالله، درگذشتهٔ ۳۳۸

۷ـ قاهر بالله، درگذشتهٔ ۳۳۹

۸ـ متقی لله، درگذشتهٔ ۳۵۸

۹ـ مطیع لله درگذشتهٔ ۳۶۴

۱۰ـ طائع لله، درگذشته ۳۹۳

* واز سلاطین آل بویه، آنان که درعراق حکومت کرده‌اند:

۱ـ معز الدوله، فاتح عراق، درگذشتهٔ سال ۳۵۶

۲ـ عزالدوله، ابومنصور، بختیار پسر معزالدوله، که درسال ۳۶۷ کشته شد.

۳ـ عضدالدوله، فناخسرو، پسر رکن‌الدوله، درگذشتهٔ ۳۷۲.

۴ـ شرف‌الدوله، پسر عضدالدوله، درسال ۳۷۹ درگذشت.

۵ـ صمصام‌الدوله، پسر عضدالدوله، درسال ۳۸۸ مقتول شد.

۶ـ بهاءالدوله، ابونصر، پسر عضدالدوله، سال ۴۰۳ درگذشت.

* شاعر ما، آن‌چنان‌که ثعالبی گوید، تا عمر داشته بر وزراء وقت وامیران معاصرش زور گفته، چونان که کودك به خانواده‌اش زور گوید، و ازاین‌رو درجوار آنان زندگی خوش ومطبوعی داشته واز نعمت بی‌کران وبی‌شائبه‌ای برخوردار گشته.

دردیوان شعرش، چکامه‌های فراوانی یافت می‌شود که رجال برجستهٔ آن عصر را، ازخلفا، وزرا، امیران، دبیران واستادان، درمرگ وزندگی هجاگفته ویا ثناگستر گشته، وآنان، چنان که ازمجلدات دیوانش، آمار گرفتیم، ازشصت نفر متجاوزند ازجمله:

ـ ابوعبدالله، هارون بن منجم، درگذشتهٔ سال ۲۸۸.

ـ ابوالفضل، عباس بن حسن، در گذشتهٔ ۲۹۶.

ـ وزیر، ابومحمد مهلبی، درگذشتهٔ ۳۵۲.

ـ ابوالطیب، متنبی شاعر، درگذشتهٔ سال ۳۵۴.

ـ وزیر، ابوالفضل، ابن‌العمید، درگذشتهٔ سال ۳۶۰.

ـ مطیع‌الله، خلیفهٔ عباسی درگذشتهٔ سال ۳۶۴.

ـ ابوالفتح، ابن‌العمید درگذشتهٔ سال۳۶۶.

ـ وزیر، ابوریان خلیفهٔ عضدالدوله در بغداد.

ـ وزیر، ابوطاهر، ابن‌بقیه درگذشتهٔ سال۳۶۷.

ـ عزالدوله، بختیارفرزند بویه درگذشتهٔ سال ۳۶۷.

ـ عمران‌بن شاهین درگذشتهٔ سال ۳۶۹.

ـ امیر، ابوتغلب، غضنفر درگذشتهٔ سال۳۶۹.

ـ عضدالدوله، فنا خسرو درگذشتهٔ سال ۳۷۲.

ـ ابوالفتح،ابن‌شاهین درگذشتهٔ سال۳۷۲.

ـ ابوالفرج، پسرعمران‌بن‌شاهین درگذشتهٔ سال۳۷۳.

ـ ابوالمعالی، فرزند محمدبن عمران درگذشتهٔ سال ۳۷۳.

ـ شرف‌الدوله، پسر بویه درگذشتهٔ سال ۳۷۹.

ـ ابواسحاق، ابراهیم صابی درگذشتهٔ سال ۳۸۴.

ـ قاضی، ابوعلی تنوخی درگذشتهٔ سال ۳۸۴.

ـ وزیر، صاحب‌ابن‌عباد درگذشتهٔ سال ۳۸۵.

ـ ابن سکره، شاعر، عباسی درگذشتهٔ سال۳۸۵.

ـ ابوعلی، محمدبن‌حسن، حاتمی. درگذشتهٔ سال۳۸۸.

ـ ابوالقاسم، عبدالعزیزبن یوسف درگذشتهٔ سال۳۸۸.

ـ وزیر، ابونصر، شاپوربن اردشیر درگذشتهٔ سال ۴۱۶.

ـ وزیر، ابومنصور، محمدبن مرزبان درگذشتهٔ سال ۴۱۶.

ـ ابواحمد، ابن‌حفص،که با شاعرما ابن‌الحجاج، درامورحسبیه،معارض‌بود.

ـ وزیر، ابوالفرج، محمدبن‌عباس بن‌فسابخش.

* ثعالبی در«یتیمه» ج۳ص۷۰ می‌نویسد: وزیرابوالفرج با وزیر ابوالفضل

ابن‌العمید. دردفتروزارت، خلوت‌گزیده وکارمندان ابومحمد مهلبی وزیررا، پس‌از مرگش، تحت محاکمه وبازخواست‌کشیده بودند، وفرمان دادندکه اگر مردم رجاله نزدیك شوند، با پاشیدن نفت، آنانرا متفرق سازند، اول کسی که چنین امریه‌ای صادرکرده بود، وزیر مهلبی بود، ابن الحجاج شاعر، به‌دفتر وزارت آمد، از انبوه جمعیت و حیلهٔ دو وزیر، در پـراکنده ساختن مردم، شگفت‌آورد، و از ترس نفت بازگشت وگفت:

- پس‌گردنی، آنهم‌باپاشیدن‌نفت برجامه‌ولباس! چنین حسابی نداشتیم،ابداً.

- ورود به‌دفتروزارت و رسیدن خدمت وزیر، بادوتار از نخ جامه، پیش من برابر نیست.

- بارپروردگارا! هرکه این سنت نهاد، شکنجه وعذابش را دوچندان ساز.

- درکورهٔ آتش‌که جزبچه‌های چوچولك وزنان قحبه نباشند.

- باگوشت تفتیده‌اش همان‌کن‌که آتش سرخ، باکباب کند.

- بوزینه،پیش من بزرگوارتراز آن‌کسی است‌که چنین شکنجه را برسگان رواداند.

* شاعرما ابن‌الحجاج، فراوان‌زبان به‌ثناوستایش‌اهل‌بیت‌گشوده‌ودشمنانشان را امثال مروان پسرابی‌حفصه نکوهش‌کرده ودشنام‌گفته تاآنجاکه نقادان سخن‌بر اوخورده‌گرفته‌اندکه نمی باید تا این حد، با زبانی تند وگزنده، فحش‌های رسوا و ننگین برزبان رانده باشد.

ولی بایدگفت، شاعرما، ازظلم وستمی‌که برسادات اهل‌بیت رفته، دلی پرخون داشته، واین برخورد شدیدش با دشمنان خدا ودین، به‌منزلهٔ‌آهی است‌که از سینهٔ دردمند خیزد وناله‌ای‌که ازسوزدرون وخشم فزون مایه‌گیرد،گویا می‌خواسته‌عقدهٔ دل بگشاید وآبی برجگر تفتیده پاشد، نه‌اینکه ، فحش وناسزاگوئی را پیشهٔ‌خود ساخته، درپرده دری وهتاکی راه هوی وهوس‌گرفته باشد، وازاین‌رو می‌بینیم کـه سرودهایش نزد سرورانش ـ صلوات‌الله علیهم ـ مورد قبول و پذیرش واقع شده واز

ناپسندآن ، کریمانه چشم‌پوشی فرموده‌اند:

سرور اجل ما، زین‌الدین علی‌بن‌عبدالحمید نیلی نجفی[1] درکتابش «الدرالنضید فی‌تعازی‌الامام‌الشهید» نقل می‌فرمایدکه[2] درزمان ابن‌الحجاج، دومرد صالح‌بودند که ازشعر اوعیبجوئی می کردند؛ یکی محمدبن قارون‌سیبی‌ودیگری علی‌بن زرزور سورائی:

محمدبن قارون درخواب می بیند:گویا به‌روضهٔ شریف حسینی مشرف شده‌و فاطمهٔ زهرا- سلام‌الله‌علیها- درآنجا حضور دارد و به‌جرز چپ در ورودی تکیه داده سایرپیشوایان تا امام‌صادق -علیهم‌السلام- نیزمقابل‌آن خاتون، درزاویه‌ای که‌میان ضریح حسین وفرزندش علی‌اکبرشهید واقع شده، نشسته‌اند وسخن می گویند، واو (محمدبن‌قارون) دربرابرشان ایستاده است.

سورائی هم که چنین خوابی دیده وخود را در کنار این پیشوایان مشاهده کرده است، می‌گوید: دیدم ابن‌الحجاج درحضور آنان می‌آید ومیرود، به‌محمدبن قارون‌گفتم: نمی‌بینی‌که این مرد چه‌گستاخانه درحضور پیشوایان رامیرود؟ واودر پاسخ من‌گفت: من اورا دوست نمی‌دارم تا به‌او بنگرم !

می‌گوید: حضرت زهراء این‌سخن را شنید، وباخشم‌بدو فرمود: ابوعبدالله را دوست نداری؟ اورا دوست بدارید! چه‌هرکس اورا دوست ندارد،شیعهٔ ما نیست . از اجتماع امامان هم صدائی برخاست‌که: «هرکس ابوعبدالله را دوست ندارد، مؤمن نیست».

محمدبن قارون‌گوید: ندانستم گویندهٔ‌این سخن کدامشان بود، بعدباوحشت

۱- فقیهی یگانه، صاحب مقامات‌وکرامات‌است وازاساتیددانشمند سترگ‌ابن‌فهدحلی‌درگذشتهٔ سال ۸۴۱ .

۲- این را متتبع محقق میرزاعبدالله اصفهانی در «ریاض‌العلماء» وسرور ما، در «روضات‌الجنات» ص۲۳۹ واستاد ما علامه‌حجت، نوری، در «دارالسلام» ج۱ ص۱۴۸ نقل کرده‌اند وماخلاصهٔ آنچه در ریاض‌العلماء آمده می‌آوریم.

ازخواب جستم، واز اینکه درحق ابوعبدالله ابن‌الحجاج کوتاهی نموده و عیبجوئی کرده بودم، اندیشه ناك گشتم.

دیری گذشت و خواب را بدست فراموشی سپردم، تا اینکه به زیارت سبط شهید ـ سلام‌الله‌علیه ـ مشرف شدم، در راه جماعتی از شیعیان را دیدم که شعر ابن الحجاج رامی‌سرایند، به‌آنها ملحق گشتم وباشگفت مشاهده کردم‌که علی‌بن زرزور سورائی هم درمیان آنهاست.

براوسلام کردم وگفتم: پیش از این شعر ابن الحجاج را ناروا می‌شناختی و روگردان بودی؟ اینك چه شده که باسکوت بدان گوش فراداده‌ای؟ گفت: خوابی دیده‌ام، ودرست عین‌آن رؤیائی‌که من دیده بودم حکایت‌کرد، ومنهم جریان‌خواب را بدوبازگفتم.

این دونفر مرد صالح، پس از این خواب، زبان به ثناوستایش ابن الحجاج گشودند: اشعارش را می‌سرودند ومناقب وفضائل اورا منتشرمی‌ساختند.

ونیز ـ موقعی‌که سلطان مسعود فرزند بابویه[1]، باروی نجف را ساخت، وبه حرم شریف وارد شده باحسن ادب، اعتاب مقدسه را بوسید، ابوعبدالله ابن الحجاج دربرابر او ایستاد وقصیدهٔ فائیه‌ای راکه از اویادکردیم انشاد کرد، چون به ابیاتی رسیدکه فحش وناسزا نثار دشمن کرده بود، سرورمان شریف مرتضی علم‌الهدی با خشونت اورا از خواندن این‌گونه اشعار درحرم شریف علوی منع فرمود، و او هم ساکت شد.

چون شب درآمد،ابن الحجاج‌علی‌علیه‌السلام‌رادرخواب‌دیدکه باومی‌فرماید: خاطرت اندوهگین نباشد، چه مرتضی علم‌الهدی رافرستادیم برای معذرت خواهی بیاید، تانیامده ازخانه خارج مشو!

شریف مرتضی هم درآن شب رسول اکرم را درخواب می‌بیند که پیشوایان وامامان بتمامی دراطراف اونشسته‌اند، دربرابرآنان می‌ایستد وسلام می‌گوید، و

۱ ـ درنسخه چنین بود، وگمان میرود صحیح آن عضدالدوله فرزند بویه باشد.

از پاسخ آنان احساس سردی می‌کند، به‌عرض می‌رساند که سروران من! من بردهٔ شمایم، فرزند شمایم، دوستارشمایم، این سردی ازچیست که‌روامی‌دارید؟میفرمایند: به‌خاطر اینکه شاعر ما ابن الحجاج را دلشکسته وغمین‌ساختی، برتواست که خود نزد او روی ومعذرت بخواهی و بعد او را برداشته خدمت مسعودبن بابویه برده واز عنایت وشفقتی که به این شاعرداریم، باخبرش سازی.

سیدمرتضی بلادرنگ برمی‌خیزد وبه‌منزل ابوعبدالله رفته در می‌کوبد، ابن الحجاج ازداخل منزل باصدای بلند می‌گوید: همان سرورمن که ترابه‌اینجاگسیل ساخته، دستورم داده است که‌ازخانه خارج‌نشوم. وخودش‌فرموده: که نزدمن‌خواهی آمد، سیدمرتضی می‌گوید: چشم‌وگوش بفرمانم، داخل می‌شود وبعداز عذرخواهی خدمت‌سلطانش می‌بردوهردو داستان رؤیا رابرایش بازگو می‌نمایند،وسلطان مقدم او را گرامی داشته، عطائی شایسته و رتبه‌ای شایان بدو می‌بخشد ودستور می‌دهد شعرش را درحضور، باز خواند.

ولادت ووفات:

ابن‌الحجاج درجمادی الآخرهٔ سال ۳۹۱ در«نیل» دارفانی را وداع‌گفته است وآن شهرکی است درکنار فرات که بین بغداد وکوفه واقع می‌شده، جنازهٔ اورابه بقعهٔ مبارکه امام کاظم علیه‌السلام برده دفن می‌کنند، وصیت کرده بود که درپائین پای دو امام،اورا دفن کرده وبرلوح‌گورش بنویسند « وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید» (سگ آنان بردردرگاه دست خود راگشوده است).

شریف‌رضی، درسوک وماتمش قصیده‌ای داردکه در ج ۲ص ۵۶۲ دیوانش‌دیده می‌شود، وابن‌الجوزی درکتاب «منتظم» ج ۷ص۲۱۷ چند بیت آنرا یادکرده است.

درکتب تراجم وفرهنگ رجال، هرچه جستجوکردیم، ازتاریخ ولادت شاعر سخنی درمیان نبود، ولی به‌تحقیق می‌توان گفت‌که درقرن سوم هجری پا به‌وجود نهاده وروزگاری بس‌دراز، درحدود صدوسی‌سال، زنده بوده، وشواهدی قطعی‌دراین

زمینه بدست است ازجمله:

۱ـ ابن‌شهرآشوب درمعالم‌العلماء می‌نویسدکه بر«ابن‌الرومی» قرائت‌داشته وابن‌الرومی درسال ۲۸۲ درگذشته.

۲ـ قبل‌ازامام اصطخری درگذشتهٔ سال ۳۲۸ متصدی امورحسبیه بوده است چنانکه در تاریخ ابن‌خلکان و مرآةالجنان یافعی و غیرآن دو کتاب یاد شده: گفته‌اند: «ابن‌الحجاج‌دربغداد عهده‌دارامورحسبیه شد ومدتی‌درآن سمت پائید، و می‌گویند باعزل اوابوسعید اصطخری به‌عنوان محتسب برسرکارآمد، وابن‌الحجاج دربارهٔ عزل ازاین سمت، ابیاتی سروده‌که مشهور است».

اما اصطخری، آن چنانکه درشذرات‌الذهب ج ۲ ص ۱۳۲ یاد شده: درسال ۳۲۰ بفرمان مقتدربالله عباسی عهده‌دار این‌منصب‌گشته است.

۳ـ سرودهٔ شاعردرهجو ابوعبدالله هارون‌بن‌علی‌بن‌ابی‌منصور منجم درگذشتهٔ سال ۲۸۸، که در دیوانش موجود است، و جامع دیوانش گوید: این شعر را در جوانی سروده.

۴ـ قصیده‌ای دربارهٔ ابوالفضل عباس‌بن حسین، وزیر مکتفی‌بالله‌عباسی دارد که دردیوانش موجود است، این‌وزیر بسال ۲۹۶ مقتول شده.

ضمناً اشعار فراوانی در اواسط قرن چهارم سروده کـه ضمن آن ازپیری و سالخوردگی خود یاد می‌کند، ازجمله ابیاتی‌است درستایش ابومنصور بختیار پسر معزالدوله‌که درسال ۳۶۷ مقتول‌شده:

ـ گفتم: رأی‌مرا بپذیر.که رأی‌پیر، خوش‌فرجام است وباتدبیر.

* ودرباره ابوطاهر «ابن‌بقیه» درگذشتهٔ ۳۶۶ قصیده‌ای داردکه حقوق پس‌ـ افتادهٔ خودرا مطالبه‌کرده ضمناً درخواست می‌کندکه نام فرزندش در دفتر «بادوبا» باحقوق کافی‌ثبت شود، ازجملهٔ آن ابیات:

طلبت مـا یطلبه مثلی الشیوخ الفسقه

ـ من‌چیزی‌را مطالبه‌می‌کنم‌که مانند من‌دیگر پیران‌فاسق، مطالبه‌کرده‌اند.

* شما هیچ شاعر دیگری‌را نمی‌یابیدکه به‌اندازهٔ ابن‌الحجاج از پیری و سالخوردگی‌خود یادکند، ازجمله با ابومحمد یحیی بن‌فهد می‌گوید:

ـ ای‌شاعر تازه دوران که باشاعری ممتاز وبی‌پروا ببازی برخاسته‌ای.

ـ تو بسان جامهٔ نـو بافته‌ای ، و شعر من چون طـرازی است برگریبان پیراهن خواب .

ـ من‌پیرم، طبعاً برهرشاعر مطبوعی بگذرم، پشکل نثار او خواهم‌کرد.

* و نیز ، ضمن اشعاری‌که به‌ابی‌محمد ابن‌فهد مرقوم داشته وازتولد فرزند خود یاد می‌کند، چنین می‌گوید:

ـ یحیی‌بن‌فهدرا گوئید: ای‌کسی‌که جانم قربانش باد.

ـ نه‌این است‌که خدایم پسری داد که حسن رخسارش همه را مفتون سازد؟

ـ چون خورشید،آنهم خورشید نیمروز، وچون ماه تابان ولی درشب‌تاریك.

ـآب ورنگش‌مرا شیفته ساخته ودرگهواره‌دلم برای خایه‌هایش‌غنج‌می‌زند.

ـگویا ـ با اینکه فرزندان بسیاری دارم ـ قبل‌از او چنین پسری نداشته‌ام.

* ودرقصیدهٔ‌که ۱۲۹ بیت دارد، ودربارهٔ وزیرابونصر گفته، با این‌مطلع:

یا عاذلی کیف اصنع؟ ولیس فی‌الصبر مطمع

* چنین می‌سراید:

خذها الیك عروسا	لها من‌الحسن برقع
الاذن لاالعین منها	بحسنهـا تتمتع
خطیبها فیك شیخ	مهملج الفکر مصقع

ـ چون عروسیش دربرکش‌که ازتابش حسن، پرده بررخسار دارد.

ـ چشم نه، بلکه‌گوش ازحسن رخسارش تمتع می‌برد.

ـ وآنکه خطبهٔ عقدش را برایت خوانده، پیری است که فکرش باد پیما و بیانش رسا است.

* و نیز، عضدالدوله‌فناخسرو، درگذشته سال ۳۷۲ را با قصیده‌ای‌که ۴۱بیت است، ثناگفته ودرآن ازپیری وفرسودگی خود یادکرده.

ضمناً هر محققی که براین دوبیت دیگرش بگذرد، یقین می‌کند که شاعراز سالمندان ومتولدین قرن سوم است، ملاحظه کنید:

و قالـــة تعیش ... ... مظلومـــا بسیف[1]
فقلت لها: أباکی ذالاحزنی علی مائة فجعت بها ونیف

- گوینده می‌گفت: امروز با عزت وشوکت زندگی داری وفردا با ستم از دم شمشیرت می‌گذرانند.

- گفتمش: آیا غم ودردم فزون می‌شود؟ با اینکه صدسال واندی رنج کشیده‌ام.

* بعدازاین شرحی که درطول عمر شاعر گذشت. ارزشی برای سخن ابن کثیر در ج ۱۱ تاریخش ص ۳۲۹ نمی‌ماند که گفتهٔ ابن خلکان را تضعیف کرده و می‌گوید: چگونه ابن الحجاج قبل از ابوسعید اصطخری متصدی امور حسبیه شده با اینکه اصطخری در سال ۳۲۸ درگذشته و به سال ۳۲۰ منصب احتساب را متولی گشته؟

چنان که شاگردی او بگفتهٔ «معالم العلماء» درمحضر ابن الرومی درگذشتهٔ ۲۸۳ بعید نمی‌نماید، چه این شاگردی درقسمت ادبیات ومقدمات آن بوده وامکان دارد قبل ازدوران بلوغ به محضر او رفته باشد، درست مانند شاگردی شریف رضی نزد استادش سیرافی بروزگاری که هنوز ده سال ازعمر شریفش نگذشته بود وبیان آن در شرح حالش خواهد آمد.

مصادر ترجمهٔ ابن الحجاج:

یتیمة الدهر ج ۳ ص ۲۵	تاریخ خطیب ج ۸ ص ۱۴
معجم الادباء ج ۴ ص ۶	تاریخ ابن خلکان ۱ر۱۷۰
معالم العلماء ص ۱۳۶	کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۳
منتظم ابن جوزی ۷ر۲۱۶	مرآة الجنان ۲ر۴۳۴
معاهد التنصیص ۲ر۶۲	مجالس المؤمنین ۴۵۹

۱- در دیوانش چنین یافتیم، والبته کلماتی افتاده دارد.

شذرات الذهب ۳ر۱۳۶
کشف الظنون ج ۱ر۴۹۸
امل الامل ـ از شیخ حر عاملی
روضات الجنات ص ۲۳۹
سفینة البحار ۱ر۲۲۵
الشیعه وفنون الاسلام ۱۰۶
دائرة المعارف اسلامیه ۱ر۱۳۰
دائرة المعارف بستانی ۱ر۴۳۹
ایضاح المقاصد از شیخ بهائی خ
ریاض العلماء از میرزا عبدالله خ
ریاض الجنة از سید زنوزی خ
نسمة السحر فیمن تشیع وشعر خ
تتمیم امل الامل از ابن ابی شبانه خ
تنقیح المقال ج ۱ر۳۱۸
اعلام زرکلی ۱ر۲۴۵
دائرة المعارف فرید وجدی ۳ر۱۲



قرن چهارم

۲۸

غدیریهٔ ابو العباس ضبی

درگذشتهٔ ۳۹۸

لعلی الطهر الشهیر   مجداناف علی ثبیر
صنو النبی محمــد   ووصیه یوم الغدیر
وحلیل فــاطمة ووا   لدشبر و ابوشبیر[1]

ـ علی پاك وبلندآوازه، عظمتش سایه افکن شد برقلهٔ ثبیر.
ـ همریشهٔ پیامبر خدا محمد وخلیفه‌اش در روز غدیر.
ـ جفت حلال فاطمه، پدرشبر وشبیر.

دنبالهٔ شعر:

«ثبیر» با فتح ثاء سه نقطه وبعدازآن باء مکسوره، مرتفع‌ترین کوههای مکه است که بین عرفه ومکه قرارگرفته: مردی ازبزرگان قبیلهٔ «هذیل» درآن کوه مرد ونامش برآن کوه ماند.

ابونعیم درکتاب «آنچه ازقرآن دربارهٔ علی نازل شده» و نطنزی در کتاب

۱ـ مناقب ابن‌شهرآشوب ج۱ ص۵۰۰ ط ایران.

«خصائص علوی» ازشعبه ازحکم‌ازابن‌عباس روایت‌کرده‌که: ما با رسول خدادرمکه بودیم، رسول خدا دست علی‌راگرفت وما را برکوه «ثبیر» بالابرد، چهاررکعت نماز خواند وبعد سر به‌آسمان‌کرده وعرض‌کرد:

«بارپروردگارا‌موسی‌پسرعمران ازتو تمناکرد ومن نیزکه محمد پیام‌آورتوام تمنا دارم‌که سینه‌ام را بازکنی وکارم را فرجام‌بخشی وگره زبانم بگشائی تا سخنم را بفهمند، یاوری برایم برانگیزی ازخاندانم همین علی‌بن‌ابیطالب باشدکه‌برادر من است،کمرم را بوسیلهٔ اوبربند واورا درکارمن شریك سازا»

ابن‌عباس‌گوید: سروشی شنیدم می‌گفت: ای احمد، تمنایت برآورده شد.

شاعر:

«کافی اوحد»ابوالعباس، احمدبن ابراهیم ضبی- ازقبیلهٔ ضبه - وزیر، ملقب به«رئیس» یکی ازسیاستمداران وادب‌پروران‌که بعدازصاحب ابن‌عباد، زمام ملك‌و سیاست را بدست‌گرفت.

ازندیمان صاحب بودکه تقربی ویژه یافته، ازفضل وادب اوبهرهٔ وافی‌گرفته تاآنجاکه خود پرچمدارفضل وادب‌گشته، بناادب‌دوستان وفضل‌پروران بوده‌مروف همگان، ومشارالیه بالبنان.

همواره برآن پایگاه والا بودتا صاحب‌ابن‌عباد، درسال۳۸۵ رخت از جهان کشید وبا اشاره وفرمان فخرالدوله بویهی درمنصب وزارتش جانشین خودساخت‌و ابوعلی ملقب به«جلیل»را بااوشریك‌کرد، برخی ازفرزندان منجم‌دراین‌باره‌گوید:

- بخدا قسم، بخدا قسم بعدازوزیر پسرعباد هرگزرستگارنشوید.

- اگرازشماکارجلیل وبزرگی ساخته‌آید، اجل مرا قطع‌کنید، واگر رئیسی ازشما برخاست سرم‌را.

*باری شاعرما ضبی به‌آن پایگاه ازجلال رسیدکه حاجتمندان بارسفربسته بردرخانه‌اش آرزومند نوال شدند، قصاد، ثناگران ازاکناف دیار به‌سویش سرازیر

شد وچکامه‌اش چون تحفه وارمغان به‌اقطارجهان رفت.

درواقع جانشین شایسته‌ای برای درگذشتهٔ صالحش صاحب بودکه تمام‌شئون ومقامات اورا صاحب گشت.

درجامع اصفهان دکه‌های مرتفع وسراهای وسیع وآبرومندی داشته‌که‌وقف برابناء سبیل ودرماندگان نموده ودرمقابل آن قراءتخانه مخصوصش با غرفه‌های مطالعه ومخزن‌کتاب‌که ازآثارنفیس علمی مشحون و فنون علم و هنر را گنجی شایگان وفهرست آن. چنانکه درکتاب «محاسن اصفهان» ص۸۵ آمده. در سه جلد بزرگ تنظیم شده بود.

فرهنگ رجال‌وتراجم‌ازثنا وستایش اوپر، وشعراء روزگارش باقصائد نمکین ثناگستر[1] ازجملهٔ آنان:

۱ــ ابوعبدالله‌محمدبن‌حامدخوارزمی است‌که‌درچکامه‌اش‌چنین‌ستایش می‌کند.

ــ روزی‌نوین وعیدی سعادت قرین وساعتی خوش‌آئین دیگرت‌چه بکاراست.

ــ وازآن بهتر، طلعت نیکوی رئیس است‌که پرتوآن سعادتباراست.

ــ چه بسیار، ردای عظمتی بردوش افکنده‌که طرازآن ازحله‌های آل‌یزید بیشتراست[2].

۲ـ ابوالحسن، علی‌بن‌احمد جوهری جرجانی (که یادش‌گذشت) قصائدی در ثنای ضبی دارد، ازجمله سروده‌ای درسالگرد تولدش‌که ثعالبی در«یتیمه» ج۴ص ۳۸آورده، برخی ابیاتش چنین است:

ــ روزی‌که رفعت وشرف‌آزین بسته، بی‌پروا پرده‌ها را به‌کنار زد.

ــ روزی‌که ستارهٔ مشتری با شهابی مسعود، شرارافکن شد:

۱ــ رك: یتیمة‌الدهر ۲۶۰/۳، معجم‌الادباء ۶۵/۱ کامل‌التواریخ ۷۳/۹ معالم‌العلماء از ابن شهرآشوب ، دیوان مهیار دیلمی ۲۹/۴ اعیان‌الشیعه ۷۷/۸ دائرة بستانی ۱۲۰/۱۱ .

۲ــ جامهٔ نادوخته‌که بردوش می‌افکندند برد یاحله می‌خواندند وطراز- یعنی‌خطوط راهراه آن ــ گواه شخصیت‌ونمودار عظمت بوده.

ـ چکیدهٔ عزت آشکار و برگزیدهٔ دودمان والاتبار.

ـ شهریاری که چون جبهٔ شرف پوشد، روزگار از جامهٔ شرف عریان ماند.

ـ وهرگاه درکاری خشم گیرد، چه آتشها که بیفروزد.

ـ وبه‌هنگام عطا وبخشش که چون ابرخنده زند، طلا بردامن ریزد.

ـ ای طلعت صاحب کرامت! کجا مانندت یافت شود؟

ـ امروز، روزی است که ازیمن وسعادتش، بینوایانهم کمربند زرین بسته‌اند.

ـ امروز، زادروزمسعود تواست که درواقع زاد روز ادب است.

ـ خوش زی دراین بزم با برکت که ازآب انگورسیراب شده.

ـ وسراپردهٔ عشرتی برافرازکه برجهانی سایه افکن شود.

۳ـ مهیار دیلمی (یکی ازشعراء غدیرکه یادش خواهدآمد) شاعرما ضبی‌را با چند قصیده ثناگفته، از جمله قصیده‌ای با قافیهٔ میم که ۶۵ بیت است و درج ۳ دیوانش ص۳۴۴ دیده می‌شود، آغازش چنین است:

ـ ای همجواران! قافله برسرکوه مانده شما درمغاك شده‌اید؟ آری! دلی‌که ازعشق خالی است کجا داند که برعاشق شیدا چه‌گذشت؟

ـ شماکوچ کردید، ساعات‌شب برای ما وشما یکسان است ولی جمعی بیدارانند وگروهی درخواب.

* وازجمله، قصیده‌ای با قافیهٔ باء در۴۵ بیت که با این مطلع درج۱ ص۲۳۰ دیوانش ثبت شده:

شفی الله نفساً لاتذل لمطلب وصبراً متی یسمع به الدهر یعجب

* وقصیدهٔ در۶۱بیت باقافیهٔ دال که با این‌مطلع درج۱ص۲۳۰دیوانش آمده:

اذاصاح وفدالسحب بالربع اوحدا وراح بها ملای ثقالا او اغتدی

وچکامه‌ای دیگر با قافیهٔ باء ۳۷ بیت که درج۱ص۱۲ دیوانش با این‌مطلع دیده می‌شود:

دواعی الهدی لك‌أن لاتجیبا هجرنا تقی ماوصلنا ذنوبا

ودیگری باقافیهٔ عین در ۴۰ بیت درج۲ص۱۷۹دیوانش با این سرآغاز:

علی ای لائمة اربع وفی ایما سلوة اطمع
وقداخذالعهديوم الرحيل أمامی والعهد مستودع

ـ به کدامین نکوهش وعتاب روکنم، ودرکدامین تسلیت خاطر طمع بندم.

ـ باآنکه روز وداع عهدوپیمان گرفت و البته عهدوپیمان، امانت است.

* ودیگری با قافیهٔ لام ۵۲ بیت، درج۳ص۱۸ دیوانش با این سرآغاز:

اليوم انجز ماطل الامال فاتتك طائعة من الاقبال

وقصیدهٔ دیگر ۶۹ بیت که درج۴ص۳۰ دیوانش ثبت آمده، مهیار این قصیده را درسال۳۹۲ به نظم آورده، ملاحظه بفرمائید:

قالوا: عساك مرجم فتبين هيهات ليس بناظری انغرنی

ـ گفتند: نیك بنگر! شاید خطا کرده باشی، هیهات! اگرم فریب دهد دیدگان من نخواهد بود.

ـ این است خانه‌هایشان واینهم چشمهٔ آب، نگهدار وبنوش، گوارایت مبادا اگرم ننوشانی.

ـ بجان خودم، نزدیك بود راهبر نشوم، بوی عنبری که محبوبان برخاك افشانده‌اند، راهبر من گشت.

ـ نکهت جانرا با شاخ عنبر به خاك افشاندند و رفتند، بوی مشك آن برجای ماند.

ـ ای تربتی که بازیچهٔ جوانان گشتی، آنهم بازیچهٔ شك وتردید، اینك بایقین من آشکار آمدی.

ـ اگرعهددیرینه را فراخاطرم آری، بدان که محفوظ است، وچه بدخاطره‌ای است.

ـ بعدازآن محبوبکان، آهوان وحشی درتوجای گرفتندکه اینجاخانهٔشوخ چشمان است، وکاش جا نمی گرفتند.

ـ من که نرگس مستشان را با اثر جادوی آن می‌شناسم، این آهوان وحشی با چه امید اطراف من می‌لولند.

* ودرهمین قصیده می‌گوید:

ـ حاشا که دست تمنا به هرسو دراز کنم، با آنکه جود و کرامت جایگاه مشخصی دارد.

ـ ای بخت بیاخیزودر ری آنجاکه پایگاه دولت‌واستغناست صلادرده ورحمت آر بر بی‌نوائی‌که بی‌خبر است.

ـ یاریش کن تا به‌مراد رسد، این‌چنین موفق ازمحروم‌بازشناخته آید.

ـ به‌خاطر کیست که رفیقم راه شرق گرفته، باآنکه ضمانت اوکافی است، و جزآن مجاز نباشد.

ـ ای شتران رهوار که چون کشتی درصحرا روانید، مشتاقم، سعی کنید وای کاروان سالار، به‌نشاط آمده‌ام، سرود برخوان.

ـ ای غلام! برخیزوبرشتری راهوار جهاز بربند که ریگزارصحرا در زیر پایش استوار باشد.

ـ اگرگیاهی نباشد، بابوی‌گیاه‌سرکندولی ازراه سپردن سیر نشود.

ـ چنان بانشاط ورقصان که سواری بر‌پشت‌آن مشکل‌وجهاز شترفریادزند: آهسته!

ـ روزی و انصاف در این مرز و بوم نایاب است، به ری‌پناه بروهردورا از معدن‌بجوی.

ـ اگر راه‌به‌سوی«ابوالعباس» شهریار آن‌دیارباشد، دشواریهاآسان وسختیها هموار شود.

۴ـ ابوالفیاض، سعدبن احمدطبری قصیدهٔ درثنای او دارد ازآن جمله:

ـ من با این قافیه پردازیم،شعر خود را به‌حساس‌ترین‌قافیه‌پردازان‌وشاعران هدیه می‌کنم:

ـ چونان که درمثل آمده خرما به قلعهٔ خیبر می برم. اینگونه مثل فراوان است.

ـ از دست کرمت آرزوئی دارم که روا ندانستم نزد دیگرانش اظهار کنم.

ـ نه بینی که زادگاهیم پناه داد واز ساحت خود، عالی ترین غرفه را مخصوص من ساخت؟

۵ـ صاعدبن محمد جرجانی، این دوبیت را به خدمتش ارسال داشته:

ـ اگر بخواهم درخور اشتیاق و آرزویم تحفه ای به خدمت آورم، جز دیدگانم نخواهد بود.

ـ ولی هدیهٔ من برحسب قدرت و استطاعت است ، ازاین رو دیوانی با خط ابن مقله به ارمغان آوردم.

۶ـ ابوالقاسم، عبدالواحدبن محمدبن علی بن حریش اصفهانی، ضمن قصیدهٔ بسیار طولانی که تناگستر ضبی گشته، چنین می گوید:

ـ جان وخاندانم فدای آن منزل که توساکن باشی، وهم فدای آن روزگاران که گذشت وجزایامی قلیل نافع نیفتاد.

ـ وآن زلفان دلاویز که بررخسارش راه برده و باد صبا وزیده و از راهش بدر می برد .

ـ و آن لذت هم آغوشی که چون ماه تابانش ببرگرفتم ، خواستم ببوسم روا نداشتم .

ـ درکنارهم ایستادیم. زبان سرزنش، طوفانی ازرعد برانگخیت وازدیدگان ما سیلاب اشك سرازیر بود.

ـ دانه های مروارید غلطان بر صفحهٔ رخسارش می درخشید چونان که شبنم برروی گل .

ـ رقیب ازصحنهٔ وداع مان دورشدکه نبیند ، ولی نفس پراشتیاق ما رامی شنید وبرنج اندر بود.

ـ ازسرزنش دوست ومعذرت اودل دربرم می طپید وازشوخی رقیب وسخنان

جدیش دربیم واضطراب بودم.

ـ چگونه قلبم‌راسپر بلایش‌سازم، بااینکه نمیدانم ازکدام ترکش‌تیزمی‌زند.

ـ پشت‌کرده ومیرود، ولی گلزار چشم را درزیر قدمش فرش کرده، فدایش گشته و قدمهایش را می‌بوسد.

* پس‌از دورانی‌که ازوزارت او گذشت، مادر مجدالدوله اورا متهم ساخت که برادرش‌را مسموم‌ساخته، ازاین‌رو ۲۰۰هزار دینارمطالبه می‌کرد، تادرسوگواری اوخرج کند، ابوالعباس از پرداخت‌آن امتناع کرد و ناچار درسال ۳۹۲ از ترس به«بروجرد» گریخت‌که درحوزهٔ عمل «بدر» فرزند «حسنویه[۱]» بود.

بعد حاضر شدکه مبلغ معهود را بدهد و برسر کار خود بزگردد، مورد قبول واقع نشد، و درهمان « بروجرد » باقی‌ماند تا در سال ۳۹۸ دارفانی را وداع گفت. برخی‌گفته‌اند ابوبکرفرزند رافع‌که یکی‌از سرهنگان فخرالدوله بود، بایکی‌از چاکران ابوالعباس توطئه‌کرده بدو سم خورانید.

پسرش تابوت اورا بایکی‌از پرده‌داران به‌بغداد فرستاد، ونامه‌ای به‌ابوبکر خوارزمی نگاشته خاطر نشان کردکه پدرش وصیت کرده است تا او را در جوار سیدشهدا در کربلا دفن کنند، درخواست کرد تا خوارزمی ترتیب کار را بدهد و آرامگاهی معادل۵۰۰ دینار برایش ابتیاع نمایند.

موضوع‌را باشریف ابواحمد (پدر سیدشریف علم‌الهدی وسید شریف رضی) درمیان نهادند، فرمود: ابوالعباس مردی است که به‌جوار جده‌ـان پناه آورده، از

۱ـ ازامیران جبل (عراق ایران) است، القادربالله اورا ملقب‌به‌ناصرالدوله ساخت وپرچمی به‌نامش بست، علماء وزهاد ویتیمان را می‌نواخت، هرجمعه ده‌هزار درهم صدقه می‌داد و سه هزار دینار به‌کفشدوزانی‌که درفاصلهٔ همدان وبغداد برسر راه حجاج بودند می‌پرداخت تـا کفش‌حجاج درماندهرا تأمین‌کنند وهرماه ۲۰هزار درهم برای‌کفن مردگان بی‌نوا اختصاص داده‌بود، درحوزهٔ فرمانروائیش سه‌هزار مسجد ورباط ساخته وهرساله صدهزاردینار حوائج زوار حرمین مکه ومدینه را تأمین‌میکرد باوجود این خرجها ۲۰میلیون درهم دیگر به‌خزانهٔ او سرازیر می‌شد. (شذرات۷۳/۳)

این‌رو برای تربتش بهائی نخواهم‌گرفت.

تربتش را مشخص‌کرد وتابوت را به‌مسجد «براثا» بردند، ابواحمد به‌همراه اشراف وفقهاء حاضرشده براو نمازخواندند ودستورداد پنجاه نفرهمراه تابوت حرکت کرده جنازه را درکربلادفن کنند[1].

مهیاردیلمی(که‌ذکرش خواهدآمد) با قصیدهٔکه ۵۹بیت است ودرج۳دیوانش ص۲۷ ثبت‌آمده، وزیرمرحوم‌رارثاگفته وقصیده را خدمت فرزندش سعدبه«دینور» گسیل داشت تا اورا تسلیت داده باشد، ملاحظه بفرمائید:

ـ چیست‌که ازشاه نشین‌پرسی:که ازاینجا برخاست؟ واز صدر زین‌که: چه کس برزمین افتاد؟

ـ ازچه دفتروزارت‌که دیروزغلغله بود، تعطیل شد و مجالس‌آن که پربود خالی‌گشت؟

ـ اسبان راهوار ازچه زانوی غم ببرگرفته، وساکت وسربزیرند، با اینکه دیروز با غریوشیهه وشادی درصحنهٔ میدان دوان بودند؟

ـ دلاوران را ازصدرزین‌که برزمین افکند، هم‌آنها که دیروز درسایهٔنیزه وشمشیرچون شاهین درکمین بودند؟

ـ ازچیست‌که‌آسمان تاریك است، وچرا درعزای اختران نشسته؟

ـ جارچی عزای‌کی‌را اعلام‌کردکه زبانش درکام شکسته بود،پرسیدند:مرگ آجلش درربود یا سم قاتل؟

ـ رفعت وشرف درگورشد؟ یا طالع دنیا سقوط‌کرد؟ یا رکن «ضبه»فروافتاد؟

ـگمان نمیرفت‌که باآن عزت واقتدار، غول مرگ بدودست یابد.

ـآیا غول مرگ دانست. بجانم سوگند ندانست.که دام وریسمانش پای‌کەرا خواهد بست؟

ـ حادثه‌ای‌که روزگارازعقل بیگانه شد،گاهی روزگاردچارجهالت است.

۱ـ معجم‌الادباء ج۱ ص۶۵ .

ـ ای باران، زمین را سیراب‌کن وبرگرد بوستان خیمه زن تاسرزمین‌خشك وسوزان زبان بتشکرگشاید.

ـ بارانی‌که چون دهان مشك ریزان باشد وزمین تشنه را جان بخشد.

ـ بارانی‌که برسنگ خارا اثرگذارد چونان‌که نعل سمند برمرغزار.

ـ ابری تیره چون شترکه مهاربینی‌اش را شترمرغی زم‌کرده‌بر توك‌کشد.

ـ وپستانهایش برای دره‌ها وتپه ماهورها سوگند خورده سوگندی راست و درست‌که پر ولبریز است.

ـ برق جهندهٔ‌آسمان با شمشیرش رگهای‌آنرا برید، اینك به هردره جوی کشیده روان است.

ـ ابوالعباس را ازجانب من برگو: به‌هردره و هامون سر می‌کشم تا اینکه تربتت را جسته‌وسیراب‌کنم.

ـ ولی تودهٔ خاك‌پرده وحجابت‌گشته، چگونه مورد خطاب وپیغام‌گردی.

ـ خوش‌بخت‌آن سنگ وخاکی‌که درزیرتنت بالش ومتکا گشت و بدبخت آنچه برروی تنت هموارشد.

ـ می‌گریم ومی‌مویم: به‌خاطر خودم وبه خاطر خاك‌نشینانی که فرزندانش بعداز تو یتیم شوند وزنانش بی‌سرپرست.

ـ وبه‌خاطر پناهنده‌ای که حوادثش‌درسپرده‌تمنای خوراك دارد، وروزگارش خورندهٔ اواست.

ـ به انتظار مانده که‌چه تصمیم گیرد: نه در خانهٔ بی‌ساماتش رحل اقامت می‌افکند ونه ارادهٔ کوچ دارد.

ـ از دوره‌گردی به‌هلاکت رسیده هرروز بردراین وآن‌یار و یاور می‌طلبد و همه‌گانش ازدر می‌رانند.

ـ تا اینکه بخت واقبالش را دربارگاه شما یافت ورنج گذشته را باشادی‌سال تو ازیاد برد.

- می‌گریم بر آن گروهی که فضل ودانششان درنظر مردم جرم وگناه‌است‌و اینك‌همان فضل ودانش را به‌درگاهت شفیع آورده‌اند.

- با اطمینان‌خاطر ازکوشش مداوم وخستگی وخواری بر کنار شدند،وکفیل حوائج آنانی توئی.

- بعد از آنکه هلاکت راه‌رابر تو بست، آوازساربان هم راه بر آنان بست که درگمان شرفیابی وکاموری نباشند.

- گروهی پس‌ازگروه دگرکه اگر برفرازسمند نشینی، درگردت حلقه‌زنند وچشمها راخیره سازند واگر خشمناك شوی چون سپاهی چیره باشند که.

- با مشت استخوان دشمن را درهم شکنند. و در سایهٔ نیزه چون سر نیزهٔ آهنین‌باشند.

- اگردشمن‌خونخوارت تیراندازان ماهر«ثعل» باشند، یك نفر از آنان‌باقی نماند.

- درنگ وشکیبائیت را منکرو عجیب شمردند، ولی این مرگ بودکه‌پیش می‌تاخت وتو باتوانی به دفاع برخاستی.

- آشنایان دور از یاریت دریغ کردند ونزدیکان ترا تنها گذاشتند که صیاد توچه خواهد کرد؟

- مرگ برتو درآمد از آن دری که هیچ مانـع و دافعی نداشت جز فشار انبوهی که به‌خدمت می‌آمدند.

- خوشحال وخرم بودندکه به‌دست‌بوس تو آمدند، و هیچکدامشان متحمل نشده اورا ازدر براند.

- خوان کرمت مانع نگشت، بذل ونـوالت به‌حمایت برنخاست و نه‌عطا و بخشش به‌کفایت ودفاع.

- تلخ وشیرین روزگار توبودی: هرکه‌کامش تلخ بود ازقهر تو بود وآنکه شیرین، ازعسلی‌که تو در دهانش ریختی.

ـ به‌حالی اندر شدی‌که نه‌خود چارهٔ دشمن توانستی و نه دوست یکرنگ کاری از پیش برد.

ـ آری مرگ پرجفاترین قاضی است ولی جوری که یکسان تقسیم شود عدالت است.

ـ آنکه از زندگی تو عبرت‌گیرد، وحق خود بشناسد فریب روزگار نخورد واز باطل به‌شگفت اندر نشود.

ـ ای پای‌بندگورستان که جگرهای تفتیده و چشمان اشکبار، حق ترا ادا نکرده‌اند

ـ اگرمرگ هلاکت‌بارت فدا می‌گرفت، خون دلم وتمام خاندانم را فدای تو می‌کردم .

ـ چه‌شدکه روزگارم بافقدان تو چون نیمروز، درتب‌وتاب است، باآنکه در کنارت چون عصر طربناك بود؟

ـ پیش‌از این با مدح وثنا خوانیت ، جامهٔ فخری برتـن داشتم که دامنش برخاك می‌کشید ....

* ودر همین قصیده‌گفته است:

ـ گمان مبر، باآنکه طالع‌سعد فرزندت تابان است. اختر دیگران دربرج طالعت فروزان شود.

ـ بعدازتو میهمانان وواردان وجه نکویش‌را بامیمنت پذیراشدند، البته در ماه تابان ازخورشید رخشان نشانه‌هاست!

ـ ای‌سعد! نیکرفتار باش وبار سنگین پدر را بردوش بکش، تا توان داری وتا دگرانت اطاعت‌کنند.

ـ من آنم‌که باگریه وناله ترا خورسند سازم و درآنچه گویم و سرایم ترا مسرور سازم.

* شاعر ماابوالعباس‌ضبی‌خودشعری‌لطیف‌وقریحهٔ تمکین‌دارد، ازجمله‌گوید:

ـ ای سرورمن! لختی با اسیران کویت مداراکن همانا نگاه مستت جانها مفتون ساخته.

ـ و عقل ها ربوده است ، و ندانیم واقعاً جام شراب است کـه می‌نوشیم یا جادوی مستان .

* وقطعهٔ دیگری داردکه برزبان سرودگران می‌چرخد:

ـ ای کاش دانستمی که مرادت چیست؟ این قلب نامراد، ازدوریت دردمنداست.

ـ کاش می‌دانستم باکدام حسنت مرا اسیرخود ساخته‌ای؟ باجمالت؟ یاکمالت؟ یابا مهر و وداد؟

ـ ویا میدانستم کدامین سیاه‌تراست؟ خالت؟ یاخط عذارت؟ یاقلب وفؤاد؟

* و باز این قطعهٔ دیگرش:

ـ گفتم به آن‌که گلی تحفه آورد، ومحفل‌ما ازنشاط خندان بود.

ـ ای دو چشم، نزدمن، دراک آرزو است، نه فرزندی، چون سام‌ویاحام.

ـ گفت‌مش : از سخن زشت بپرهیز وبه‌خود راهش مده، سخن چنین بدبخت هیزم‌کش است.

ـ از چشم زخم جاسوسانی هراسناکم که حسودان ودشمنان گسیل‌می‌دارند.

* واین قطعه‌هم از اوست :

ـ به‌جدائی وقهر مکوش‌که مایهٔ تلخ‌کامی وعذاب‌است .

ـ خورشیدکه به‌هنگام غروب زردرو شود ازبیم‌فراق‌است .

* وازجمله قطعاتی که به‌صاحب ابن‌عبادگسیل‌داشته :

ـ ای «کافی‌الکفاة» دولتت جاوید وعزتت بردوام‌است وچه‌عظیم نعمتی‌است؟

ـ بانثرخود برصفحهٔ کاغذ در شاهوار پاشیدی و دگر باره گوهری منظوم که رشك ستارگان‌است .

گوهری‌که اگر از«جواهر» بود ، واقعاً درسلك کشیده می‌شد، ولی «عرض» است وسلك ناپذیر .

* وقطعهٔ درستایش «پروین» دارد :

ـ گمان بردم که «پروین» هنگامی که درسیاهی شب طالع شد.

ـ خوشه‌ای است ازلؤلؤتر یادستهٔ ازگل نرگس.

* و نیز این قطعهٔ دیگر :

ـ چون «ثریا» به‌جلوه آمد هنگام طلوع فجر .

ـ گمان بردم ـ ازلمعانش ـ که خوشه‌ای است ازدر و گوهر.

* واین قطعه درکوتاهی شب :

ـ شبی کوتاهتر ازاندیشهٔ من، درمقدار .

ـ جلوهٔ کرد ورفت، چون دوشیزهٔ بی‌قرار .

* وقطعهٔ دیگردرشب طولانی :

ـ چه‌شبها که نخوابیدم و درفکرشدم ازچه‌جهت طولانی است.

ـ هرچه بیش نظاره کردم ، سیاهترشد.

ـ دانستم که اوهم خواب بسرگشته .

ـ یااخترانش مرده‌اند وجامهٔ سیاه پوشیده .

* شاعر والامقام ، پایگاه مجد وعظمتش را بعدازخود به فرزندش ابوالقاسم سعدبن‌احمدضبی سپرد ، واوبعدازفرار پدر به «بروجرد» دنبال پدرگرفت ودرهمانجا بعداز پدرش به‌چندماه رخت به‌داربقا کشید .

مهیار دیلمی قصائد زیادی درثنا وستایش اوسروده ، ازجمله قصیدهٔ با۴۵بیت که‌دردوران اقامت بروجرد شخصاً درحضوراو خوانده‌است : آغازش این‌است:

ذکرت وما وفای بحیث انسی بدجلة کم صباح لی و ممسی

* وقصیدهٔ دیگر نیز در۴۵بیت ومطلعش‌این :

اشاقك من حسناء رهنا طروقها نعم کل حاجات‌النفوس یشوقها

* وسروده‌ای باقافیهٔ نون در۴۴ بیت که‌درج۴ دیوانش ص۵۱ بااین سرآغاز ثبت آمده :

ماانت بعد البین من اوطانی دارالهوی والدار بالجیران

* دراین سروده می‌گوید :

ـ سخن از کریمان و آزادگان فراوان بود، اما هر که را آزمودم لفظ بی‌معنی بود.

ـ مگر « سعد » آنکه برای رفعت و تعالی بپا خاست ، هیهات که خواب رفتگانشان چون شخص بیدار باشد .

ـ آرام ای حسودان کینه ور ! همانا تعالی و شرف با کینه و حسد ، دست نخواهد داد .

ـ در میان کوههای سر به‌فلك کشیده دریای هشتمی است که صخره‌های کوه‌پیکر بر آن احاطه کرده وهم‌ماه تابان دگری‌است.

ـ گروهی که چون باد به‌سوی خواسته‌ها می‌تازند، بادی‌که برای مسابقه در جریان است .

ـ گروهی که هرگاه‌به‌وزارت‌شاهان‌رسند ، عمامهٔ آنان برتاج‌شاهی‌فرمان‌دهد.

ـ خرگاه خودرا بر رهگذر مسافران بپا کرده‌اند ، گویا برای جلب مهمان قرعه می‌کشند .

ـ شب‌که برسربام خود آتش‌افروزند ، ازشوق‌مهمان ، چه‌بسا جان خودرا برسر هیزم نهند چه‌با آتش فروزانتر مهمان بیشتر آید .

ـ زادگان«ضبه» درپهنای زمین پراکنده‌اند به‌هرکوی وکنار، ودرروز نبرد چون‌صف دندان درشمار .

ـ ای سواری‌که به‌سوی اختران تابان می‌تازی ، پیش‌رو ، باشد که مرا در آنجا بیابی .

ـ بایست وندا در ده که : ای‌سعد شاهان، رسالتی دارم از بندهٔ دور افتاده و دوست نزدیك :

ـ پیش‌از‌آنکه به‌دیدارت نائل‌شوم ، اشتیاق خودرا می‌فریفتم، البته نزدیك شدن چون خیال‌است ودیدار آرزو .

ـ وچون باروز وصلت آتش دل را فرو نشاندم؛ تشنه تر ازروز هجران گشت.
ـ بسیارشدکه در برابر اشتیاق زبان مقاومت کردم، چون بعیان آمد ناتوان ماندم.
ـ وتو این شیوه را برمن باژگون کردی؛ پیش از آنکه مرا ببینی محبوبتر بودم.
ـ ازشگفتیهاست که نزدیکی من، خود باعث دوری گشته است ، آری زمانه چون بوقلمون رنگ و وارنگ است .



۲۹

غدیریهٔ ابورقعمق انطاکی[۱]

درگذشته ۳۹۹

كتب الحصير الى السرير: ان الفصيل ابـن البعير

ـ بوريا به‌تخت‌خواب نوشت‌که «فصیل» نام‌بچهٔ شتراست .
ـ به‌خاطر یك‌چنین موضوع ، سرکار امیر، هوس‌قورمهٔ فیرکرده .
ـ بجان‌خودم سوگندکه ماچه‌خرم‌را دوسال ازعلف‌جو محروم‌خواهم‌نمود .
ـ بارخدایا . مگراینکه ازلاغری باپرندگان پروازگیرد .
ـ میخواهم‌داستان‌خودم‌رابگویم، واین‌شانس‌توست‌که‌پیش‌صاحب‌خبرآمدی.
ـ آنان‌که درخشك‌سالی به‌جان‌هم افتادند وباکدوتنبل برسرهم‌کوفتند :
ـ به‌خاطرمن اندوه گرفتندکه چراهمگان‌بودند ومن‌درآن میان نبودم .
ـ اگربودم وتوسری خورده‌بودم ، امروز می‌گفتند: کسی‌هست‌که دست این کوربیچاره‌رابگیرد ؟
ـ بجان‌خودم‌که یك‌روز بارانی به‌خانهٔ دوستی ازدوستان رفتم .
ـ دامن برکمرزده وباد به‌سبیل انداخته‌که باسطل‌بزرگ برسرهم‌بکوبیم .

۱ـ منسوب به‌انطاکیه شهری معروف درفاصلهٔ دومرحله ازشهرحلب .

ـ آنها پیش تاختند، منهم دلوم‌را دورسرم چرخاندم، ولی متأسفانه برسر خود کوبیدم.

ـ ای‌شیرمردان، پس‌کلهٔ هم‌را نشانه‌بگیرید، که‌این‌بازی، کلیدنشاط است.

ـ غافل مشویدکه سینه‌هارا ازکینه‌ها پاک‌کنند.

ـ این‌بازی‌مانند«بخور» فضای‌مجلس‌رامعطرکندازاین«بخور»ملال‌مگیرید.

ـ بخدا سوگند، که هرگاه موقع سحری به یاد دوستان افتم، جایشان را خالی می‌کنم.

ـ وهم‌اندوهگین شوم چه‌همینکه نزدیک‌شد دیزی‌بپزد.

ـ رفتند. بااینکه خودشان فطیرکرده بودند، ازخوردن‌فطیر بازماندند.

لاوالذی نطق النبی	بفضله یوم الغدیر
ماللامام ابی علی	فی البریة من نظیر [۱]

ـ نه‌بجان آن سروری‌که رسول‌خدا درروز «غدیر» زبان به‌ثنایش‌گشود.

ـ سرورمان «ابوعلی» درجهان بی‌نظیراست.

شاعر:

ـ ابوحامد، احمد بن محمد انطاکی، ساکن مصر، معروف به «ابورقعمق» یکی ازسرایندگان مشهور وکارآمدان فنون شعراست، دراسلوب‌سخن وسبک‌بدیع چنان پیش تاخته‌که میدان وسیعی را پشت‌سر نهاده، جزاینکه‌گامشوخی را باجد درآمیخته‌است.

جوانی را درشام بوده، بعدبه‌مصر رفته و شهرتی عالمگیر بدست آورده ودر علم‌وادب‌مکانتی‌عظیم یافته‌است: شاهان ورهبران وسروران‌مصررا ثناگفته وازجمله: معز، ابوتمیم معدبن منصوربن قائم‌بن عبیدالله مهدی، و فرزندش «زفر» عزیز مصر و «حاکم» فرزند عزیز، و «جوهر» سرهنگ سپاه، و «وزیر» ابوالفرج یعقوب‌بن

۱ ـ یتیمة‌الدهر ج۱ ص۲۸۴.

کلس وامثال آنان.

درمصر، باجماعتی از بذله‌بافان وشوخ‌طبعان مصادف‌شد، ودر شوخ سرائی و هزل بافی افراط‌کرد تاآنجاکه لقب «ابورقعمق»[1] به‌او بسته شد، گاهی گفته میشود که خودش این‌لقب‌را ساخته واین‌خود اوست‌که درشعرش صریحاً اظهار می‌داردکه بادیوانگی هم‌پیمان است:

ـ ازخدا آمرزش طلبم از سخن عاقلانه‌ای‌که برزبان راندم، فرزانگی‌شأن من نیست.

ـ نه‌بآن خدائی‌که تنها مرا ازمیان خلق برسرزبانها افکند وبه دیوانگیم واداشت.

* این‌دوبیت، ازقصیده‌ای‌است‌که‌خاطراتش‌را درشب «تنیس» درآن بازگفته وآن[2] نام شهری‌است درمصرکه روزگاری مهدتمدن بوده وپانصد محدث صاحب‌قلم درآن‌حدیث می‌نوشته. آغازقصیده چنین است:

لیلی بتنیس لیل‌الخائف العانی   تفنی اللیالی و لیلی لیس بالفانی

* سرودهٔ داردکه‌کاملا ازافراط اودر دیوانگی وخل‌بازی حکایت می‌کند:

ـ بس‌کن ازنکوهش و عتابت ای معشوقهٔ پرچسانه. من این خل‌بازی و مسخرگی‌را با هیچ‌مقامی عوض نخواهم‌کرد.

ـ موقعی‌که‌ترانه‌های خارجی‌سرکنم وگروه‌جاکشان دنبالم روان‌باشندگویا ـ

ـ کشیش دیری باشم که سحرگاه، تلاوت خود را با آوای خوش برگروه کشیشان به‌پایان برده است.

ـ من‌خل شده‌ام واستاد این فنم، باهیچ عنوانی نامبردار نشوم جز «خدای مسخره‌ها».

ـ علت‌آن است‌که دیدم فرزانگی بی‌ارج‌مانده، منهم برای اهل‌زمانه، خل ـ

۱ـ نیم اول‌آن از «رقاعه» بمعنی حماقت گرفته شده ونیم دوم‌آن ازکلمهٔ «احمق» (مترجم).

۲ـ باکسر اول و تشدید نون و بعدازآن یاء ساکن.

بازی ومسخرگی آوردم.

* ودرقصیدهٔ دیگری گوید:

ـ آنچه خواهی خل‌بازی و مسخرگی دارم، وهوسی که مقدار کمش اکسیر حماقت وخل‌بازی بسیار است.

ـ شاعران زیادی درطلب آن شدند ودست نیافتند، چگونه برآن دست یابند که باید ازپلهای زیادی بگذرند.

ـ من‌از خل‌بازی وحماقتم قدردانی می‌کنم، چه بدین‌وسیله پرچم خود را درآفاق جهان افراخته‌ام.

ـ وآنرا باهیچ دوستی ونه باهیچ عوضی برابر نخواهم‌کرد، ابداً. دیگران‌اند که ازترك حماقت معذوراند.

ـ ایرادی در وجود من نیست جز اینکه هرگاه به‌نشاط آیند و من باشم چندان برسرشان بکوبم‌که شکاف بردارد.

* ودر قصیدهٔ دیگری‌گوید:

ـ گوشت به‌من‌باشد، برمن خرده مگیر اززیاد وکم.

ـ وکوچك وبزرگ ونازك وکلفت.

ـ همانا باخل‌بازی و دیوانگی از فرزانگان بردیم.

ـ خدایش درنعمت بپرورد ونگهدارد هرکه کم‌عقل وبی‌مایه است.

ـ هرچه بجویند مانندمن احمق وکم‌خرد نخواهند یافت.

ـ هرگاه یادمن افتند، خواهندگفت: استادما طبل طبلها است.

ـ استادما استاداست ولی نه‌استادی خردمند.

* ـ بیشتر اشعارش محکم وخوب است، برروش «صریع الدلاء» و «قصار بصری» چنانکه ابن‌خلکان گوید، وبه سروده‌اش درفنون ادب استشهاد شده‌آن‌طور که درباب مشاکله[1] در کتاب تلخیص و سایر کتب ادبی یاد شده، در کتاب تلخیص

ـــــــــــ

۱ ـ عوض کردن تعبیر، بخاطر اینکه باتعبیردیگران‌هم‌شکل باشد.

باین‌شعرش استنادکرده است.

قالوا: اقترح شیئاً نجدلك طبخه   قلت اطبخوا لی‌جبة وقمیصاً

* سید عباسی درج ۱ «معاهدالتنصیص» ص ۲۲۵ گوید: این شعر، سرودهٔ ابورقعمق شاعراست، اززبان شاعر نقل‌شده‌که می‌گفت: چهارنفردوست‌گرامی داشتم که درروزگار کافوراخشیدی ندیم‌وهمدم بودیم، یك‌روز سرد، پیك‌آنان‌آمد وگفت: دوستانت سلام می‌رسانند ومی‌گویند: امروزصبح بزمی ترتیب داده‌ایم و گوسفندی فربه کشته‌ایم، هرچه هوس داری بگوکه برایت بپزیم! من‌که دیدم لباس گرمی ندارم‌که ازسرما نگهبان‌باشد، به‌آنان نوشتم:

ـ دوستانم صبح‌زود، درفکرچاشت شدند وپیك‌آنان پیغامی ویژه آورد:

ـ گفتند: پیشنهادکن! هرچه خواهی برایت بپزیم،گفتم: برای من یك جبه ویك پیراهن بپزید.

گوید: پیك بارقعه رفت، من‌فکرنمیکردم ولی‌بزودی برگشت وچهارخلعت آورد باچهارکیسهٔ زرکه درهریك ده‌دینار زرسرخ‌بود، یکی‌از خلعت‌ها را پوشیدم و روان شدم.

ثعالبی درج۱ «یتیمةالدهر» از ص ۲۶۹ تا ۲۹۶ به‌شرح حال اوپرداخته و چهارصد و نود وچهاربیت ازسروده‌های اورا یادکرده ودرثنایش گفته:

«یگانهٔ دوران بود وچکیدهٔ احسان. و ازآن چکامه‌سرایان‌که باطبعی‌روان درمیدان جد و هزل‌گوی فضل در ربود، مدیحه‌سرائی بود بنام وفاضلی‌نیك انجام ودرشام همانند ابن‌الحجاج درعراق».

شاید تشبیه کردن شاعر به‌ابن‌الحجاج، از نظرتشیع اوباشد، چه شیعه‌گری ظاهرترین ومشهورترین خصال ابن‌الحجاج است، و هرکه او را شناسد بامحبت و ولایت اهل‌بیت وحی ـ که سلام خدای برآنان‌باد ـ می‌شناسد، خصوصاً ترشروئی و خشونت‌او بادشمنان حق وبدگوئی وتندزبانی باآنان.

از این‌رو اساس تشبیه که براخص واشهر اوصاف مشبه‌به، پایه‌گزاری شود

اقتضاو دارد که شاعر ما ابورقعمق نیز درتشیع همانند ابن الحجاج ویا نزدیك بدو باشد،علاوه براینکه صاحب«نسمةالسحر فیمن تشیع وشعر» اورا درشمار شیعیان شعر پیشه یاد کرده وفصلی مشبع وطولانی درشرح حال او آورده است.

البته ابورقعمق با ابن الحجاج، درشیوه شعر سرائی بریك روش میرفته یعنی همیشه جد را باشوخی وهزل درمیآمیخته وخل بازی ولودگی براشعارش غلبه داشته وجداً بعیدنیست که ثعالبی همین نکته را منظور نظر داشته.

باری. ازسرودههای او، قصیدهای است در ثنای یکی از ممدوحین خود از سادات علوی[۱]، واز جمله:

ـ وشگفت است! با اینکه«حسین» دستی داردبهجودوبخشش گشاده وریزان.
ـ نوشابهام درخدمت او ناگوار است وبهارم خشك وبی باران.
ـ بارگاهی دارد که بدان پناه برند وساحتی سبزه وآبادان.
ـ هرگاه ابرآسمان از بارش دریغ کند، بارانی است پرفائده وشایگان.
ـ وپناه ما درحوادث زمانه «رسی» است ودرروزسختیام بهساحت او گریزان.
ـ سروری که سر رفعت بهآسمان سوده، گواه عزت وشرفش نجابت پدران.
ـ بارگاه شرفش درآسمانها باشد فوق کهکشان.
ـ از شرافت همینش بس که از نسل مصطفی است وزادهٔ علی شاهمردان.
ـ مرتبهای که درعزت سر به فلك کشیده مافوق رتبت دگران.
ـ افتخاری که هیچکس منکر نیست از عجمان وتازیان.
ـ این شمائید که درشأنشان نازل شده اخبار آسمان.
ـ هرآن منقبتی که درجهانیان یافت شود، انتسابش بشماخاندان.
ـ در میدان نبرد، بازور بازوی شما جلوه فروشد، شمشیر بران.

۱ـ نقیب سادات در مصر، ابواسماعیل: ابراهیم بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ترجمان الدین ابومحمد قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی، منسوب به«رس»، درگذشتهٔ سال ۳۶۵ هجری. رك: تاج العروس ج ۴ ص ۱۶۱.

ـ ودرمکتب معارف، بیان شیوای شماست پرده‌گشای رازعرفان.
ـ ودرروز جنگ که نیزه‌ها درهم پیچد شمائید برطرف‌کنندهٔ احزان.
* ودرقصیدهٔ دیگری گوید، با این آغاز:
ـ اندوه عشق راآشکار کرد، زانکه کامش بر نیامد.
ـ شیدائی که درد عشقش بزانو درآورده امید شفا نباشد.
ـ چنان نحیف ولاغر گشته که‌گویا به‌چشم نیاید.
ـ اگر لاغری کسی را از دیده ناپدیدمی‌کرد، هم اوبود.
ـ ودرهمین قصیده می‌سراید:
ـ وه‌که چه سروری است درسی،که همگان به‌سروری اوخوشنوداند.
ـ خداوند دشمنانش را، درحوادث زمانه برخی اوسازد.
ـ بخداسوگند، هرکه دربارگاهش جا سازد، به دولت‌وثروت دست یابد.
ـ کیست که در مقامات عالیه همرتبه وهمتای او باشد.
ـ بالاتر از آن است‌که درسروری وعظمت به‌پایهٔ اورسند.
ـ شاهی که تابوده، باقدرت وصولت ازحریم خوددفاع‌کرده.
ـ دریای جود وکرم که ساحلش نا پیداست.
ـ هرکه از جهانیان امیدش به«ابراهیم» باشد نا امید نیست.
ـ نه. ونه ازحوادث روزگارترسد،اگر پاپیچ اوگردد.
ـ کسی که زمانه از او امان خواست واو امانش داد.
ـ چگونه نستایم‌کسی راکه هیچکس ازخان کرمش بی‌بهره نیست.
* واز بهترین چکامه‌هایش‌این قصیدهٔ اوست‌که بازهم‌زبان به‌ستایش‌گشوده:
ـ سخنش راشنیدیم، پوزشش را پذیرفتیم، گناه ولغزشش رابخشیدیم.
ـ هرسخنی‌مخاطبی‌دارد، ولی روی سخنم با تواست،درست بشنوای‌همسایه.
ـ آن‌که با او راه‌آمد وشد بازکرده‌ای، همیشه وهرگاهش بینی بندقبایش باز است.

ـ می‌داند وجودش عذاب و شکنجه‌است که برای دیدهٔ تماشائیان مهیاکشته.
ـ خداوند، پردهٔ آزرمش رادریده ورواست که شما پرده‌های دگرش رابدرائید
ـ با نگاهش مرا جادو کرد، وهر نمکین پسری نرکس چشمش جادواست.
ـ آن که جفا آورده ودوری گزیده، چه می‌شد که با خوشنودی راه آشتی می‌گرفت.
ـ بادوری وجفا مرا شکنجه وآزار داده، با وجود این خواهان اویم.
ـ همیشه، خدا نکند چنین دوستی را از دست بدهم که جوار او راخواهانم واز جفایش بیزار.
* درقسمت ثناوستایش گوید:
ـ برای عزیزمصر، دشمنی باقی نگذارد جز آنکه آتش اورا خاموش کرد.
ـ به‌خاطر این بود که سروساماش بخشیدوبرای خود برگزید.
ـ منصب‌وزارت، پایهٔ عظمتش‌رااستوار نکرد، نه‌ونه برمقدارومقامش‌افزود.
ـ بلکه، بنیاد وزارت ویران وخراب بود، واوجامهٔ عظمت ونشاط و خرمی براو پوشید.
ـ هر روز با بخشش ونوالش برسپاه مشکلات غارت می‌آورد.
ـ دستی دارد که از بخل وخست بیزار است ودر میدان بخشش ونوال کرار غیر فرار.
ـ همین دست بخشنده وپرعطاست که دشمنان عزیز را گریزاند وپارانش‌را فزون ساخت .
ـ از دست مردی لایق وفاضل، این‌چنین ـدرشبان وروزان ـ نفع وضررخیزد.
ـ بدوپناه‌بر که درامان نماند جز آنکه به‌سایهٔ او رخت‌کشد وپناه‌آرد.
ـ هرگاه‌بینی‌که در بحر اندیشه ، غوطه‌ور شده ، فکرخودرا در مهمی بکار انداخته.
ـ با هوش و درایت، نکته‌ای را در پردهٔ غیب نگذارد ، جز اینکه روشن و

آشکار سازد .

ـ نه و نه نقطه‌ای از زمین‌را ، جز اینکه با نظر صائب ، حدود واقطار آنرا باز شناسد.

ـ خدایش قدرت بخشیده واز حوادث روزگار درامان داشته.

* نویری در کتاب «نهایةالارب» ج۳ ص ۱۹۰ سه‌بیت از سروده‌های اورا یاد می‌کند :

ـ اگر بامجد و بزرگواری بتوان برقله شرف برشد ، او برگردن آسمانها صعود خواهد کرد .

ـ هرگاه بینش دانشمندان به‌تاریکی گراید ، باشرار اندیشه‌اش تاریکیهای حوادث‌را می‌شکافد .

ـ اورا نخواهم یافت جز نزد کسی که قدرش‌را شناسد ویادر برابر نیزه های تابدیده .[1]

* ابن خلکان‌در ج۱ تاریخش ص۴۲ شرح حال اورا ذکر کرده وبعداز ثنا وستایش سخن ثعالبی‌راکه یادکردیم نقل‌نموده وچند بیت ازاشعارش را نمونه آورده وبعد می‌گوید : امیرمختار مسبحی درتاریخ مصرش یاد کرده وگفته : در سال۳۹۹ وفات یافته، ودیگران اضافه‌کرده‌اندکه روزجمعه بیست ودوم ماه‌رمضان‌بوده وهم‌گویند: درماه ربیع‌الآخر وگمان دارم‌که درمصر زندگانی‌را بدرود گفته‌باشد .

«یافعی» هم‌در«مرآةالجنان» ج۲ص۴۵۲ شرح‌حال وتاریخ‌وفاتش‌را همین‌طور نوشته ونیز «ابن‌عماد حنبلی» درکتاب «شذرات» ج۳ ص۱۵۵ وسیدعباسی درمعاهد۔ التنصیص ج۱ص۲۲۶ و«زرکلی» درکتاب «الاعلام» ج۱ص۷۴ وصاحب تاریخ آداب۔ اللغة درج۲ص۲۶۴.

۱ـ همین ابیات در «یتیمة ثعالبی» ج۱ ص۲۷۴ ثبت شده.

۳۰

غدیریهٔ ابوالعلاء سروی

ـ علی بعداز رسول‌خدا پیشوای من‌است وروز داوری، شفیع‌من خواهدبود.
ـ برای‌علی فضل‌ومقامی ادعا نمی‌کنم، جزآنچه درعقل گنجد.
ـ نه‌می‌گویم‌که پیامبراست، بلکه پیشواست بانص جلی و سفارش صریح.
ـ وسخن‌رسول دربارهٔ او، گاهیکه مقامش‌چون مقام هرون والا وبرتربود:

الا ان من‌کنت مولی له * فمولاه من‌غیر شك علی

ـ هلاآگاه شویدا هرکه‌من سرور اویم، بدون‌شك‌سرور ومولایش‌علی‌است[1].

شاعر:

ابوالعلاء ، محمدبن ابراهیم سروی ، شاعر یکتای طبرستان و پرچمدار فضیلت ودانش آن سامان. باابوالفضل ابن‌العمید، درگذشتهٔ سال ۳۶۰، نامه‌نگاری داشته وبه‌مبادلهٔ شعروادب می‌پرداخته است.

۱ــ این‌سروده‌را «ابن‌شهرآشوب»درج۱مناقب ص۵۳۱ط ایران‌یادکرده‌ودراین کتابش‌ازشاعر فقط به‌عنوان «ابوالعلاء» یاد می‌کند ، چنانکه در ج۲ ص ۱۳۹ موقعی که قصیدهٔ فائیهٔ او را می‌نگارد .

تألیفاتی دارد باشعری شیوا ومشهور وکلام تمکین که قسمت مهمی ازآن در یتیمةالدهر ج۴ ص۶۸ محاسن اصفهان ص۵۲ و۵۶ و همچنین نهایةالارب نویری ثبت آمده واز جمله چکامه‌ای در وصف طبرستان دارد که یاقوت حموی در معجم البلدان ج۶ ص۱۸، ایرادکرده است:

ـ آن هنگام که باد ازپی باد خیزد، فاخته برشاخساران به‌سرود آید.

ـ چه غنچه‌های نوشکفت که در فضا پران سازد وگلهای خبازی برپر کند.

ـ درختان سیب که میوه‌های گلگونش مانند عارض مـه رخساران بروی عشاق خود خنده زند.

ـ اگربا تابش خورشید رنگ بیشتری گیرد، چون گونه‌های سرخ یار، تمام رخ ونیمرخ عیان گردد.

ـ مرغان سرودگر برسرشاخ ، نغمه سرا گشته، شور تازه‌ای در دل عشاق برانگیزد .

* و چکامه‌ای در ستایش اهلبیت داردکه ابن شهرآشوب در مناقب ج۲ ص ۷۳ طبع ایران ثبت کرده:

ـ دومخالف بررخسارت بهم پیچیده و آشتی کردند، بعدازآنکه روزگاران سرخلاف داشتند.

ـ این یك با پرچم سپید طالع شده وآن یك پرچم سیاه بخود پیچیده و به‌میدان تاخته .

ـ شگفتم ازاین است که دوشمار مخالف را بهم درآمیخته است.

ـ این شاهان بنی العباس‌اندکه جامهٔ سیاه راشعارخودساخته‌مایهٔ شرافت‌دانستند.

ـ و آن ، سروران از زادگان زهرا ، کـه پرچم سفید بربالای سرشان در اهتزاز است .

ـ اما حادثه‌ای که درشرف وقوع است.

ـ چندی بارونق جوانی دمسازشدکه دوامی نداشت وچندی باپیری که دورهٔ

خردمندی است.

ـ جزاین است که پیری بعداز جوانی چون صبح سفیدی است که پرده از رخسار سیاهی کشد؟

ـ ویا غیراز این است که باگذشت جوانی وآمدن پیری کدورتها وتاریکیها به‌صفا وروشنی تبدیل شود؟

ـ اگر برای‌حقانیت‌فرزندان زهرا جزاین‌گواه دیگری‌نبود، کفایت‌می‌کرد:

ـ زادگان عباس‌را پرچمی‌است سیاه ودژم‌که ازناز ونخوتشان حاکی‌است.

ـ و زادگان زهرا ـ علیهاسلام ـ را پرچمی تابان و سفید که نشان حق و عدالت است .

ـ این‌گواهی ازروی‌حقیقتی پنهان پرده‌برداشته، حق‌را اعلام‌کن وانصاف‌ده.

ـ پیامبرخدا ودوفرزند وخاتونش مقامی‌را حائز شدندکه درکتاب نگنجد.

ـ اگر افتخارات آنان به‌صورت عروسی تصویر شود ، فضائل و مناقبشان چون آویزه‌ای درگوش او عیان خواهدگشت .

ـ ولی خردها دربارهٔ اهل بیت دگرگون گشته واینك نور خدا تاریك است.

ـ جز اینکه ابوالحسن با علم و دانش خود تاریکی را زدود وآتش دلها را فرونشاند.

ـ آیا در زهد وپارسائی مانند اویافت شد باآنکه دنیا دراختیارش بود؟

ـ آیا دراطاعت پیامبر مصطفی، کسی بر اوپیشی جست که همواره دنباله‌رو او باشد؟

ـ آیادیدیم ویا شنیدیم‌که‌جز او باذوالفقار به‌سوی دلیران وپهلوانان بتازد؟

ـ یکه تاز میدان را به مبارزهٔ تن‌به‌تن خواند، موقعی که گوسالهٔ قوم، نفس درسینه حبس کرده وسامری از ترس بیخود گشته بود.

ـ روز نبرد که دلها از ترس مرگ می‌طپید، اوغم و اندوه را از دل رسول خدا می‌زدود.

ـ موقعی که میدان جنگ درزیرپای دلیران بلرزه آید، اوچون شیرژیان است که بیشهٔ خود را غرق کرده است .

ـ پیروزی برسر او سایه گستراست به همراه ترسی که دل دشمنان رامی لرزاند چه بایستدوچه روان گردد.

ـ دلائلی که طاعت او را برخلق واجب می کند، وبینی حسودان و منحرفان را به خاك می ساید.

ـ بعد از او، امامان وپیشوایان از فرزندانش چون اختران تا بنده اند که تاج هدایت بر تارك آنان می درخشد.

ـ برخی درخانه نشسته به کمال علم وداناش مشهور است و آن دگر ، قبضهٔ شمشیر را بچنگ می فشارد.

ـ پاك اندوگرامی وهمگان برتروالا، آن چنان که گویند «مشکل گشا ! نه مشکل زا».

* ودر «یتیمة الدهر» ج۴ص۴۸، این دوبیت را از اویاد کرده:

ـ برچمنی گذشتیم که چون گل خندان ولی ازگلوی لاله ها خون می چکید.

ـ منظره ای زیباتر از این ندیده ایم که چمن خندان و خون دل از دیده اش روان باشد.

* ودرستایش نرگس گوید:

ـ سلام برباد بهاران که نرگس زیبا به بازار آورد.

ـ کاسه نرگش به دلبری دهان گشاده، گویا ظرفی ازطلاست در ملافه ای سفید.

* وهم دربارهٔ نرگس گوید ـ آن چنان که صاحب «ظرائف ولطائف» درص۱۵۹ وصاحب «حلبة الکمیت» درص۲۰۳ یاد کرده:

ـ صبحگاهان به گل نرگس بنگر که شاخهٔ آن می شکفد.

ـ آنان که این گل زیبا را به چشم دلبر مانند کنند، نامشان را دردفترحماقت ثبت کن.

ـ کی تواند چشم زیبا، منظر بدیع نرگس را باز نماید، گرچه درخش و تابش درگوشه‌های آن نمایان باشد.

ـ برگی از تره! برسر آن یك نان برنجی سفید! در وسط آن زردهٔ تخم مرغ!

* شاعری غریب بدو نامه نوشت، ودرضمن ابیاتی از نپذیرفتن اوگله آورد که:

ـ چند نوبت بزیارت آمدم، گفتند: رفت! تشریف برد!

ـ شایسته نیست از مانند من شاعری روی پنهان کنید.

* به‌پاسخ درپشت نامه‌اش برنگاشت:

ـ رونهان کردنم از جفاکاری نیست و یا فراموشکاری که حرمت مهمان را پاس ندارم.

ـ بخاطر این روزگار فرومایهٔ خائن است که حق آزادگان را فرومی‌گذارد.

ـ پیش‌از این‌روی ازمهمان نهان نمی‌داشتم، اینك ازسایهٔ خودهم‌می‌گریزم.

* ثعالبی در«ثمار القلوب»ص۳۵۴ این شعراورا یاد می‌کند.

ـ نبینی شاخسار درختان درلباس گل غرق گشته است؟

ـ حلقه‌ای ازدر بافته چون گردن‌بند که درزیبائی‌ورونق آن خون رزحلال خواهد بود.

ـ مرغان‌خطیب برمنبری ازگل سرخ‌وآس‌ساز سخن‌کرده بترنم‌برخاسته‌اند.

* مرغان خطیب (خطباءالطیر)همان فاخته وقمری وروماده وهزار دستان‌و امثال‌آن است، ثعالبی‌گوید:گمان می‌رود، اول‌کسی که این استعارهٔ ملیح را برای مرغان خوش‌نوا آورده (خطیب۔ منبر) ابوالعلاء سروی است درهمین شعریاد شده.

* صاحب «محاسن اصفهان» درص۵۲ این شعراورا یاد می‌کند:

اوماتری البستان‌کیف‌تجاوبت	اطیاره و زها لنا ریحانه
وتضاحکت انواره و تسلسلت	انهاره و تعارضت اغصانه
وکانما یفتر غب القطر عـــن	حلل نشرن ریاضه وجنانـــه

ـ به‌بوستان ننگری که چگونه مرغانش نـوائی با شور و حال، ساز کرده

گلهایش نازمی‌فروشد؟
ـ شکوفه‌هایش می‌خندد، جویبارش دل می‌برد، شاخسارش بهم می‌پیچد؟
ـ گویا بعدازباران سحرگاهی خوش وخندان جامه‌های دیبا را در برآفتاب پهن کرده است.

* ودرص ۵۶ نقل می‌کند:
ـ گویا بلبل بوستان مست شراب، برسرشاخ وگل، ترنم‌وهلهله آغاز کرده.
ـ که نسیم صبا ازرفتارمانده ودراطراف شاخساران آرام وقرار گرفته.

* صاحب‌ابن‌عباد، چند بیتی داردکه به‌ابی‌العلاء نامبرده نگاشته، آن چنان که «مافروخی» در«محاسن اصفهان» ص ۱۴ یاد می‌کند:
ـ دوست‌گرامی، ابوالعلاء سروی! بشارت‌بادکه با رخش بادپا بسویت‌روانم.
ـ گمان نمی‌رفت بدین زودی بازگردیم آنهم به‌فاصله‌ای چنین‌کوتاه.
ـ باآنکه بغداد بااصرارم می‌طلبد واهواز به‌وعده‌گاهم می‌خواند.
ـ پیامم فرستاده‌که بشتاب ومرا صاحب‌شو تاآب رفته باز به‌جوآید.
ـ گفتم: گزیری ازاصفهان‌ودیدن دوستانم نیست، کاش جوانی بمن بازمی‌گشت.
ـ درآنجا دوستان یکدلم‌را خواهم‌دید، بالاترین آرزویم همین‌است.
ـ واز دیدارکسانی برخوردار شوم‌که محضرآنان باملك سلیمان برابراست.

* ابوالعلاء نامبرده در نزاع شعوبیه‌که عرب برتراست یاعجم، نسبت به‌هم میهنان‌خود عجم‌تعصب می‌ورزید، ابن‌العمید وزیر درنامه‌ای بدو نگاشت‌که:

«سفارش دوست‌را بپذیر، وپند ناصح مشفق‌را درگوش‌گیر! درمیدان جهالت بیهوده متازکه به‌سر درآئی، وبا لجالت و خودسری پرواز میاغاز کـه پروانه‌وار جان برسرآتش نهی! سرود من‌را ازآن بیم‌دار که گویند: نبرد «بسوس» ازریختن خون پستان شتر، بالاگرفت وجنگ «غطفان» به‌خاطر شتری گر، شعله‌ور گشت . خون هزار جنگجو، برسر یك تای نان ریخت‌که از «حولاء» ربوده شد، وتازیانهٔ

عذاب برسرعجم ازآنجا فرودآمدکه ابوالعلاء سروی زبان بهشوخی بازکرد[1]

بیان (نبرد بسوس)

«بسوس» دختر «منقذ» تمیمی بدیدن خواهرش: مادر جساس‌بن مره رفت، و پناهنده‌اش‌مردی ازقبیلهٔ‌جرم به‌نام سعدبن‌شمس همراه او بود، شترسعد درچراگاه مخصوص «کلیب وائل» واردشد، وکلیب به‌خاطراین بی‌حرمتی شتر، تیری درکمان نهاد ، تیر زوزه‌کشان بر پستان شتر نشست ، و شتر ناله‌کنان به‌سوی صاحبش سعد گریخت وشیرآمیخته به‌خون ازپستانش روان.

سعدکه حال وروز شتررا چنین دید، نزد «بسوس» آمده شکایت آغاز کرد «بسوس» دست‌برسر فریادکشید: واذلاه ! واغربتاه: داد ازخواری وفریاد ازبی‌کسی! سپس چندبیتی سرودکه عرب نام‌آنرا چکامهٔ «مرگ» نهاده است:

ـ بجان‌خودم،اگر درخانهٔ‌پدرم منقذ‌بودم،پناهنده‌ام‌سعد باچنین‌خواری روبر- نمی‌گشت .

ـ امااینک درديار غربتم‌که اگر گرگی بجهد، گوسفند من‌غریب‌را می‌رباید.

ـ ای‌سعد! جان خودرا بخطرمیفکن، بارسفر بربندکه درمیان این قوم حق پناهندگی مرده است.

ـ هرچه زودتر زاد وتوشه مرا برگیر وبیاور تا راه را نبسته‌اند ازاین دیار بگریزیم.

* پسر خواهرش جساس ، استغاثه خاله‌را شنید و بدو گفت: خانم آزاده ! آرام وقرارگیر، بخداسوگند، بخاطرشتر پناهنده‌ات سعد، خون «کلیب» را خواهم ریخت، بی‌درنگ سوارگشت وبه‌جانب کلیب تاخت وبا نیزه سینه‌اش‌را شکافت‌که ازآن زخم دیری نپائیده مرد.

ـ درنتیجه آتش‌جنگ بین دوقبیلهٔ بکر وتغلب شعله‌ور شدکه تاچهل سال ادامه‌یافت وهنگامه‌هابرخاست، شومی«بسوس» زبانزد همگان‌گشت و«نبردبسوس»

۱ـ ثمارالقلوب ثعالبی ص۲۴۸ .

که مشهورترین نبردهای عرب است، به نام او ثبت صفحات تاریخ شد.

(قرص نان حولاء) ازمثلهای مشهورعرب است: «أشام من رغیف الحولاء» شومتر از نان حولاء.

حولاء زنی خباز بودکه درقبیلهٔ سعدبن زیدمناة می‌زیست، سبدی نان برسر می‌گذشت، مردی از میان سبد نانی ربود، حولاء گفت: بخدا سوگند نه از من طلبکاری که حق خود بازجوئی و نه دست گدائی بسویم دراز کردی که ناامیدت کرده باشم، ازچه قرص نان‌را ربودی؟ معلوم است که بافلانی سرنزاع داری که پناهندهٔ اورا آزار می‌دهی. به‌حال شکایت نزد پناه دهندهٔ خودرفت و آن مرد باکمك اقوام وعشیره برسر ربایندهٔ نان ریختند، قوم وعشیرهٔ آن مردهم بحمایت برخاستند و هزارتن برسریك نان جان باختند، ونان حولاء مثل شد برای هرچیز بی‌ارزش که هنگامهٔ بزرگ بپا سازد.

(تازیانهٔ عذاب) ازاستعاره‌های قرآن کریم است «فصب علیهم ربك سوط عذاب».[1]

«نویری» هم درکتاب «نهایة الارب» ج۲ ص۲۳ این دو بیت‌را به شاعرگرانمایهٔ ما نسبت داده است:

ـ سلام برپیری که به‌مهمانی دائم آمد وسلام برجوانی که رفت و بازنیامد.

ـ زیباتر از این چیست؟ طره ای سپید همچون عاج بهمراه زلفی سیاه چون آبنوس.

۱ـ حملهٔ آتیلاهم درتاریخ به‌نام تازیانهٔ عذاب معروف است. (مترجم).

غدیریهٔ ابومحمد عونی

قرن چهارم

امامی له یوم الغدیر اقامه نبی‌الهدی مابین من انکر الامر!

ـ پیشوای من صاحب افتخار «روز غدیر» است رهبر هدایت اورا در میان منکران بپاداشت .

ـ هنگامی که دست اورا برافراشت ، خطبه‌ای برخواند و پس از ستایش کردکار آشکاراگفت :

ـ این مرتضی شوهر فاطمه علی‌است که به‌دامادیم سرافراز است . وچه خوب دامادی‌است .

ـ وارث علم من‌است وجانشین بعدازمن . ازدشمنانش به‌سوی‌خدای‌گریزانم.

ـ شنیدید ؟ پذیرفتید؟ سخنم را فهم‌کردید؟ همه گفتند: درهیچ کاری راه خلاف نپوئیم.

ـ شنیدیم‌وپذیرفتیم . ای‌مرتضای پسندیده ازناحیهٔما خاطرآسوده‌دار . ولی نیرنگ زدند .[1]

---

۱ ـ مناقب‌ابن‌شهرآشوب ج۱ ص۵۳۲ط ایران.

* درهمین قصیده به حدیثی که درجلددوم ص۲۸۸ گذشت چنین اشاره می کند:

ـ درخبری که ازمصطفی رسول خدا به صحت پیوسته ، شکی ندارد که مورد تردید قرارگیرد .

ـ فرمود : چون به آسمانها بالا شدم ، مشاهده کردم فرشتگان با گوشهٔ چشم نگرانند .

ـ سوی شخصی که میان من واو پرده افتاد، به خاطر عظمتی که ازاودرخاطر نشست. گفتم دوست من جبرئیل ! این کیست که فرشتگان بدو خیره شده اند؟ گفت بشارتت باد.

ـ گفتم بشارت چیست؟ واین کیست؟ گفت علی همان مردپسندیده که خدایش بافتخارات برکشید.

ـ بدین خاطر ، فرشتگانش مشتاق دیدار شدند ، و خدایش با این صورت نمودار ساخت.

ـ رسول خدا مشتاقانه سوی او شتافت وچهرهٔ چون گلش را بشناخت .

* و ازسروده های اوست این «غدیریهٔ» دیگرچنانکه در مناقب ابن شهر-آشوب ج۱ص۵۳۷ ط ایران آمده است :

الیس قام رسول الله یخطبهم یوم الغدیر وجمع الناس محتفل

ـ نه این است که روز غدیر، رسول خدا ـ هنگامی که تمام مردم گرد آمدند ـ به خطبه برخاست .

گفت: هر که را من رهبر وسرورم، این علی پس از من سرور ورهبراست، ولی نپذیرفتند.

ـ اگر زمام خلافت را به ابوالحسن هادی امم می سپردند ، جهانرا بس بود و راهها امن .

ـ ولی آن یك باسینهٔ پرکین منتظر فرصت وآن دیگری برشترسوی بصره می تازد.

* وازقصیدهٔ دیگرش این چندبیت است که درمناقب ج۱ص۵۳۸ط ایران آمده:

ـ رسول‌خدا فرمود : این‌مرد (علی) امروز سرورشماست چونانکه من‌سرور شمایم ، بارخدایا بشنو.

ـ منکری نفاق‌پیشه برخاست وفریاد ازدل پردردبرکشید :

ـ این‌فرمان ازخداست یاخودبافته‌ای ؟ فرمود : پناه‌برخدای‌بزرگ که من خودرأی باشم .

ـ گفت : بارالها اگرراست می‌گویدکه این فرمان ازتواست، عذاب را برمن فرود آر .

ـ کیفرکفرش ازآسمان، سنگی بشتاب برسرآمد وبه‌رو درافتاد .

* ابوالعلاء نامبرده، قصیدهٔطولانی درستایش‌مولی‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده وائمهٔپاک‌گوهررا تن‌به‌تن نام می‌برد :

ـ رسول‌خدا مشعل هدایت وبرتمام عالمیان حجت وگواه‌است .

ـ با معجزی روشنگرحق وباطل ازجانب خدای مقتدر آمد.

ـ اول‌کسی‌که اورا تصدیق‌کرد، وصی اوبود نوجوان.

ـکه نه‌شرك ورزید و نه با سجده به سنگهای جامد روح خود راآلوده‌کرد.

ـ این نوجوان، اولین مؤمن به‌پروردگار است، و همانکه دین خدا را با جهاد یاری‌کرد.

ـ اول‌کسی‌که پیشانی عبودیت برخاك نهاد وباآداب تمام‌مناسك عمره وحج بپای‌آورده طواف‌کرد.

ـ همانکه روزمباهله (روزکساء) باپاکمرد جهان رسولخدا برابرآمد.هرکه دراین مقاله تردیدکندکافر است.

ـکیست آن جوانمردی که درشب هجرت برفراش رسول برخی او گشت؟ وآن‌که ازبذل جان دریغ‌کرد؟

ـکیست صاحب‌آن‌خانه‌که ستارهٔ آسمان درآن سقوط‌کرد؟

ـکیست صاحب‌آن پرچم فتح‌که‌دیروزش، فلان وفلان با خواری شکست‌به

رسول خدا بازدادند؟

ـ کیست آنکه درب خانه‌اش به‌مسجد باز می‌شد، حلال و آزاد، و دگران ممنوع شدند.

من حاز فی خم بامرالله ذاك الفضل واستولی علیهم واقتدر

ـ کیست که درروز«غدیرخم»بفرمان حق صاحب فضل وامتیازشد وبرهمگان فرمانروای مقتدر؟

ـ کیست که درتناول «مرغ بریان» با دعای رسول‌خدا شریك گشت و کیست مخصوص به‌این افتخار؟

من ذا الذی اسری به‌حتی رای القدرة فی‌حندس لیل معتکر؟

ـ «خاصف نعل»کیست،آنکه رسول خدا انواع‌فضائل اورا برشمرد.

ـ ازروز «حنین» پرس چه‌کسی درصف نبرد مخلصانه شمشیرزد وچه‌کس‌راه فرارگرفت؟

ـ آنکه با خورشید سخن‌گفت وبعدازغروب و تاریکی به‌دعای خود فرازش خواند تا نمازگزارد.

ـ آنکه با اصحاب‌کهف هم‌سخن‌گشت، درآن شب که بفرمان رسول برپلاس خیبری سوارشدند.

ـ و داستان اژدها کـه درپای منبربا علی سخن گفت و همگان دسته دسته بکناری خزیدند.

ـ وآن شیردژم‌که به‌فضل ومنقبت علی‌زبان بازکرد واعتراف نمود که:

ـ اوخلیفهٔ خداست درروی زمین وخدای رحمان‌آنچه خواهد مقدرکند.

ـ گنجوردانش حق وباب علم رسول‌که از آن در درآیند.

* ودرقصیدهٔ دگرگوید:

ـ ای امت‌کج خیم‌که به‌خواب خرگوشی‌گرفتار واز عبرتها پند نمی‌گیرید!

ـ ای امتی‌که تبارپیامبروخاندان اورا به‌خون‌کشید،آنهم چه‌خون‌کشیدنی؟

ـ ای امتی کـه با مرتضی، پرچم هدایت، پیشوای امم، راه خیانت گرفت همانکه غمگسارملت بود.

ـ درجنگ «بدر» و«احد» وحصار«بنی نضیر» ونبرد «خیبر» و روز «حنین» که غبارجنگ برخاست.

صاحب افتخار«غدیرخم» وفداکار«شب هجرت» وآنکه به‌تبلیغ سورهٔ براءت مخصوص گشت.

* وقصیدهٔ داردکه علی‌بن‌ابی‌طالب امیرالمؤمنین را می‌ستاید:

ـ خداوندش جامهٔ‌هیبت‌ولباس فرزانگی برتن آراست وازعبادت‌بتها بپیراست.

ـ همواره‌باآئین محمدش بپرورد: هم درپیری‌وکودکی، نوجوانی‌ونورستگی.

ـ جز اوکیست‌که درقضاوت شك وشبهه را زدود وعقول‌را بحیرت‌افکند؟

ـ هرگاه برخلاف‌رأی همگان نظرداد، باآنکه دگران جدیت وکوشش‌خود بکار بستند.

ـکتاب‌آسمانی طبق نظراونزول گرفت،گویا خداوند عزت احکام را بارای‌او پیوند داده است.

ـکیست‌جزاوکه‌هرگاه‌نیزه‌هادرهم‌رفت، ودلیران ازحمله‌وپیشری‌بازنشستند.

ـ طرقا طروق اسلحه فضا را پرکرد وسوارکاران بافریادوغلغله‌ازکارماندند.

ـ اگرنیك بنگری، ازگرد وغبارمعرکه،کله‌خودهاسیاه وروبها دژم‌است:

ـ خداوندباشمشیراوکه‌ازخون‌دشمنان‌سیراب‌شود،عقده‌های‌مؤمنین‌بگشاید؟

ـ ودرروزنبرد جبرئیل ومیکائیل دستیاراوباشند.

ـکیست جزاوکه احمد مرسل، روز«غدیر» وروزهای دگر، می‌گفت:

ـ این برادرمن سروروپیشوای شماست وجانشین‌من اگرمرگ‌به‌سراغم‌آید.

ـ نسبت به‌من‌چنان‌است‌که‌هرون برای‌موسی، درحق‌شناسی‌اوکوتاهی‌مکنید.

ـ اگرمعترف‌اندکه هارون درغیاب موسی پیشوا وسروربنی‌اسرائیل بود.

ـ علی هم‌جانشین رسول وپیشوای امت وسروردادوران وسبکباران است.

ـ حتی پسر خطاب، هنگامیکه ازغدیرخم بارمی‌بستند، گفت:

ـ توامروز سرورمن گشتی وسرور همهٔ آنان که برای خدای جهان روزه ونماز گزارند.

ـ شاخه‌ای که رسول خدایش در زمین نشاند وطراوت و خرمی آن برهمهٔ شاخساران فزون گشت.

ـ تاآنجا سرکشید وبه‌آسمان برشدکه خدایش خواسته بود، سروری والا.

ـ ازاینکه برسروران قریش فرمانروا باشد، حقیرش نشمرد ونه «اسامه» را براوسرورساخت.

ـ درزندگی ومرگ امیرمؤمنان بود، فرمانی است الزامی ازخدای بزرگ.

ـ خداوندش بپاس کرامت درود فرستاد وهم فرشتگانی که نزد خدای گرانقدر و بزرگوارانند.

* وازغدیریهٔ دیگرش:

ـ ای خاندان احمد، اگر برکت وجود شما نبود، نه خورشیدی می‌دمید و نه مرغزار وچمن خندان می‌گشت.

ـ خاندان احمد! این قلب زارم درماتم شماگریان و خون چکان است.

ـ خاندان احمد! شمائید بهترین فرزندان آدم وشمائید آخرین امید.

ـ پدرتان علی بهترین فریادرسی بودکه برای گرفتاریها وغمها بخوانند.

ـ همتای قرآن، وصی مصطفی، پدرسبطین: حسن وحسین، به‌به به‌آن پدر.

ـ شوهرزهرای پاک، پاک‌گوهر با حسب که رسولش جفت خاندان خودساخت.

من قال احمد فی یوم الغدیر له   من کنت مولی له فی العجم والعرب

ـ آنکه احمدش درروز «غدیر» گفت: هرکه من سروراو باشم ازعجم وعرب.

ـ بداندکه این مرد، سرور ورهبراوست. وچه خوب سروری، پدرم فدایش باد.

ـ کیست همسنگ او! درصورتیکه اوسرورخلایق است، بفرمان خدای جهان ونص بهترین پیامبران.

ـ فردای قیامت با پرچم سپاس به محشر آید، و مردمان را روی دژم و سیاه است.
ـ وچون قدمها بر صراط به پیچد ولغزان شود به سوی آتش....

شاعر :

ابومحمد، طلحة بن عبیدالله بن ابی عون غسانی[1] عونی.

نام عونی معروف واشعارش بهر مرز و بوم بر سر زبانها مشهور ولطائف سروده هایش زینت بخش کتب ادبی است، واین خود، نویسنده را از معرفی نام ونشان ویادآوری شخصیت وقدرت ادبی او در بنظم کشیدن جواهر آبدار ولآلی گهربار، بی نیاز خواهد ساخت، چنانکه تاریخ حیات وقصائد وقطعات شعرش، گواه تشیع وخود باختگی او درمحبت وولاء اهل بیت است وحاجتمند بحث وتنقیب نخواهد بود.

کاروانها شعر عونی را بهشهرها و آبادیها ارمغان بردند، و همگان قصائد شیوایش را باجان ودل پذیرفتند، تا آنجا که مداحان اشعار اورا درمجالس دینی و بازارهای جهان باصدای بلند انشاد کردند، ازجمله، «منیر» شاعر، پدر احمد بن منیر که شرح حالش درشعراء قرن ششم خواهد آمد، شعرعونی را در بازارهای شهر طرابلس می خواند وفضائل اهل بیت را آویزهٔ گوش دوستان می ساخت.

اما ابن عساکر، که [أساء سمعاً وأساء جابة[2]] سخنی کج شنیده وکج تعبیر کرده از اینکه نام اهل بیت با صدای بلند دربازارها بردهشود، بهخشم آمده، پیرایه ای برسخن بسته تا نام شاعر را لکهدار سازد، گفته: «منیر شاعر دربازارهای طرابلس با شعرعونی آواز خوانی می کرده».

بعداز روزگاری، ابن خلکان که براین قصه واقف گشته واز این ندای حق

۱ـ غسان: نام آبی است د ریمن وقبائلی بدان منسوب اند. ونیز ـ نام آبی است درمشلل نزدیك جحفه.

۲ـ جابة اسم است ازاجابت مانند طاعة ازاطاعت، مثل معروف عربی است، پسر کی راگفتند «ماأمك» بفتح حمزه، یعنی کجا میروی؟ پنداشت که گوید : «ماامك» بضم همزه، یعنی مادرت کجاست؟ پاسخ داد: بازار رفته آرد بخرد، پـدرش گفت :أساء سمعا فاساء جابة: کج شنید وکج جواب داد (مترجم)

بیشتر به‌خشم آمده، [زادضغثاً علی ابالة[1]] غوزی بالای غوز نهاده ومی نویسد: «شاعر منیر دربازارها آوازه خوانی می‌کرده» وبقیهٔ سخن راحذف کرده است. البته روزی به‌حساب این دونفر خواهند رسید وآن روز رستاخیز است که منیرشاعر، حق خود را از این دونفر مؤرخ امین! بازخواهد گرفت، وخداوند درکمین ستمکاران است.

اینها همه وقصائد وقطعاتی که دراین کتاب یاد شده ودرآن ائمهٔ دوازده گانه را نام می‌برد، گواه روشنی ازمقام بلند وپایهٔ ارجمند او درموالات وتشیع است، تا آنجا که کوته فکران ویا بهتر بگوئیم کینه‌وران، بخاطراینکه اکثر مناقب رابه نظم کشیده، او را به‌غلو نسبت داده‌اند چنانکه ابن‌شهرآشوب در «معالم العلماء» یاد کرده است.

البته آنکه بر مضامین اشعارش واقف شود، خواهد دید که عونی در جادهٔ وسط: بین افراط وتفریط قدم می‌زده، وبرای اهل‌بیت جز آنچه شایستهٔ مقام والا بلکه‌دون مراتب آنان است، اثبات نمی‌کند، ونظم او منحصر در مناقبی است که احادیث مشهوره دربارهٔ آن دردست است، از این‌رو تهمت غالی‌گری سخنی است جاهلانه یا ازروی‌عناد.

درهرحال، تشیع‌عونی‌از دیرباز درزمان‌زندگی وبعد ازمرگ‌اومشهورومعروف است، حتی موقعی که دربغداد سال۴۴۳هجری، میان شیعیان وسنیان‌فتنه‌بالاگرفت وکاربه‌خونریزی کشید، ازجمله‌فجایعی که دستهای ستم پیشه مرتکب شد، این‌بود که گور جمعی‌از شیعیان‌بزرگ‌راشکافته وبه‌آتش‌کشیدند، وازآن میان‌گور«عونی» وگور شاعر معروف«جذوعی»وگورناشی صغیرعلی‌بن وصیف[2] بودکه شرح‌حالش‌تحت شمارهٔ ۲۳ گذشت.

عونی شاعر در فنون ادبی شعر و پرداختن شیوه‌های متنوع چیره دست بود

۱ـ مثل معروفی‌است: یعنی مشتی‌هیزم بربالای‌بارش نهاد، درموردی‌گفته شودکه بلیه‌ای‌پشت بلیه‌حادث شود.

۲ـ رك كامل ج۹ ص۱۹۹ شذرات‌الذهب ج۳ ص۲۷۰ .

وقالب الفاظ وجملات بسهولت وسادگی دردست او می‌چرخید، ابن رشیق در کتاب «عمده» ج ۱ ص۱۵۴ می‌نویسد:

از انواع شعر، نوع شگفتی است که آنرا «قوادیسی» نامیده‌اند، قوادیس چینهای سطل چرمی را گویند که زیرورو قرار می‌گیرد همانسان که قافیهٔ شعر دراین اسلوب بدیع، زیرورو می‌شود: گاهی ضمه‌دارد وگاهی کسره، اول کسی که‌من‌شناخته‌ام دراین فن ادبی گام نهاده، طلحة‌بن عبیدالله عونی است در قصیدهٔ طولانی و مشهور از آن جمله:

کم للدمی الابکار بالجنبین من منازل
بمهجتی للوجدمن ☼ تذکارها منازل
معاهد رعیلها ☼ مثعنجر الهواطل
لما نای ساکنها ☼ فادمعی‌ا هواطل

عونی درپیراستن مضامین شعری، قدرت وتسلط کافی داشته تاآنجاکه شعرای معاصر وغیر معاصر همگان ذوق لطیف اورا ستوده واز ابتکارات ادبی او بهرمور گشته‌اند. گرچه نام اورا بمیان نیاورده‌اند، ولی واقعیت‌گواهی‌زنده است که‌امتیاز اصلی متعلق به شاعر ماعونی مبتکر این مضامین است.

ابوسعیدمحمدبن احمد عبیدی درکتاب«الابانة» [پرده برداری از سرقتهای متنبی‌شاعر] ص۲۲ می‌نویسد:

* عونی گفته:

ـ فصل بهاران گنشت تابستان آمد ودرپیشاپیش آن سپاه‌گرما که زمین را باشرارهٔ خود به‌آتش کشید.

کان‌بالجوما بی‌من‌جوی وهوی ☼ و من شحوب فلایخلومن‌الکدر

ـ گویا فضای جهان از حرارت‌عشق وسوزوگداز دلم رنگ‌گرفته که چنین تیره وتار است.

* ومتنبی گوید (مقتول بسال ۳۵۴ ﻫ):

کأن الجوقاسي ما اقاسي ❁ فصار سوادهفیه شحوبا[۱]

ـ گویا فضای جهان بدرد من مبتلاست که رنگ آن تیره و تار است.

❊ ودرص۶۴ «ابانه» گوید: واز شعرعونی است:

ـ ای یاران دیرین ارفتید وقلب مرا درسوزوگداز عشق وجوانی تنها گذاشتید.

أبکي وفاء کما و عهدکما کما ❁ یبکی المحب معاهدالاحباب

ـ می گریم بروفای شماومی مویم بروعدههایتان، چونانکه دوست را یادگاری دوست می گریاند.

و متنبی گفته :

وفاءکما کالربع اشجاه طاسمه ❁ بأن تسعدا والدمع اشجاه ساجمه[۲]

ـ وفای شما همچون دیارمعشوق ، عاشق زار غمزدهراصلادهد : بیاتابگرییم! واشکهارا چون ژاله روان سازد .

❊ وباز درص۶۶ «ابانه» می نویسد :

عونی درضمن قصیدهٔکه درستایش وثنای اهل بیت سروده چنین می گوید :

ـ همدمی نیست که بامن همناله شود؟ چه گوارا و شیرین است اشکی که بهدامن دارم.

ـ دخترزادهٔ مصطفی را دوستارم ، مشتاقانه وبی تاب بزیارت او روانم .

وما قدمی فی سعیه نحو قبره ❁ بأفضل منه رتبة مرکب العقل

ـ گامهای من که بهسوی مرقدش درتب وتاب است، امتیازی کمتر ازسرمن ندارد که جایگاه عقل است .

❊ ومتنبی گوید :

۱ـ تمام قصیده ۴۲ بیت است ودر ج۱ ص۹۸ دیوانش ثبت شده، و درمدح علی بن محمد تمیمی است.

۲ـ قصیده ۴۲ بیت ودر ج۱ ص۲۳۲ دیوانش ثبت است، این قصیده اولین چکامهٔ شاعراست که درسال ۳۳۷ درثنای سیف الدوله سروده است.

خير اعضائنا الرؤس ولكن فضلتها بقصدها الاقــدام

ـ شريفترين اعضاء سروگردن است ولى با اين‌كشش وكوششى‌كه قدمها در ديدار دوست داشته، امتياز بيشترى يافته.

اميني گويد : در همين مضمون، سرور شهيدمان سيد نصرالله حائرى، از عونى شاعر اقتباس كرده كه در قصيدهٔ با قافيهٔ كاف، در ثناى تربت كربلاى شريف چنين مى‌گويد :

اقدام من‌زار مغناك الشريف غدت تفاخر الرأس منه طاب مثواك [1]

ـ اى‌پاك مرقد! گامهاى آنكس‌كه مرقد شريف‌ترا زيارت‌كند، تواند كه با سر، بمفاخرت ومباهات برخيزد.

※ بارى ـ اشعار و قصائد عونى، آنچه دربارهٔ اهل‌بيت سروده، چه درثنا و ستايش وياماتم وسوگوارى، دركتاب «مناقب ابن شهر آشوب» و « روضة‌الواعظين فتال» و«صراط المستقيم بياضى» پراكنده‌است و آنچه از چكامه‌هايش گرد آورى كرده‌ايم، از ۳۵۰ بيت تجاوز مى‌كند، علامهٔ سماوى اشعار اورا درديوانى ثبت‌كرده وازجمله قصيدهٔ معروف به «مذهبه»است كه در«مناقب» ابن‌شهرآشوب بطور ناقص ونامنظم يادشده است.

قصيدهٔ مذهبه :

پرسيد: آيا درشأن على عالى، نصى درقرآن مجيدهست‌كه
اوست وصى‌احمد پاك‌گوهر عدنانى، نه‌ديگر كس؟
※ حجتى صريح وروشن آر ※
گفتم : آرى نص «غديرخم» وآيهٔ تبليغ بدو اختصاص دارد.
باضافهٔ اخبار ونصوص فراوان، غيرازآنها كه دست خائنان ربود.
※ پنهان‌كرد، باشدكه بنى‌اميه‌را خشنود سازد ※

۱ـ اين بيت، داستانى‌ادبى‌ولطيف دارد كه ضمن ترجمهٔ سرورمان بحرالعلوم درسلك شعراء قرن‌دوازدهم خواهدآمد.

ای‌کور ذهن! نشنیدی‌که احمد مصطفی باحال تهنیت گفت :
نسبت‌تو به من، نسبت هارون‌است به‌موسی‌که برادرش راگفت‌جانشین‌من باش.
* از ایشان پرس : کزچه مخالفت‌کردند *
داستان مباهله‌را نشنیدی ونداستی‌که بدان وسیله‌برتر آمدند
ازهمگان،آیا کسی با اوبرابر هست و نزدخدا رتبت‌او دارد؟
* مگربه رسولش اورا بخودخواند *
نشنیدی‌که رسولش‌وصی‌خود ساخت باآنکه فقیربود وتوهم‌دانی
اورا مخصوص‌کردکه تواند ادای دین‌کند واگرجزاورا مخصوص می‌کرد - ونکرد .
* دین‌اورا کس ادا نتوانست *
پرسید : آیتی هست که بی‌تعلل برعلی پاك گوهر دلالت‌آرد
بدان سان که‌تنهاآن پاك‌گوهر صاحب فضل‌باشد ودیگران مهجور .
* وهرکس جز اورانده ومطرود ؟ *
گفتم : خداوند فرمود : آنگاه که لباس تشریف برقامت پدران و فرزندان‌آراست
آل‌ابراهیم ازهمگان برتر ووالاترانـد ومابدانها مرحمت کردیم.
* خاطره‌ای گرامی و آوازه‌ای بلند *
از این‌رو ابراهیم مردی گشت الهی و ازآن پس رسول پسندیده
وازآن پس‌خلیل‌خدا وبرگزیده وازآن‌پس پیشوائی‌راهیاب وراهبر.
* نزد خدایش ستوده گوهر *
این‌گاه بودکه استدعاکرد : پروردگارا ازنژادمن‌پیشوائی‌برانگیز، فرمودش نه
ولی عهدی‌من به‌ستمگران ازخلق نرسد ، ازذات یگانه‌من بدورست .
* منزه‌باد آنکه پیوسته یکتاست *
مصطفی‌هم دراین امت آمرو ناهی‌است ، شبیه ونظیر ندارد
کردارش باگفتاری‌چون لؤلؤ رخشان جز به‌فرمان حق‌صادر نگشت .
* ونه ازپیش خود افترا بست *

گر او ازهوای دل سخن نکند بلکه بفرمان حق دم‌زند
ازچه‌طرد آنها کردوعلی‌را پیش‌خواند؟ بیهوده؟ اینکه گمراهی‌است .

* حاشاکه گمراه وسرگشته باشد *

قصه‌این است‌که مهاجر وانصاردر سقیفه بانظرخودخلیفهٔ ساختندوپرداختند
وعلی‌سرگرم وظیفهٔ انسانی‌ودینی خود بودکه جثهٔ شریف رسول‌را غسل‌دهد.

* با اندوهی‌گرانبار وغمی جانکاه *

دوری گذشت وخلیفه درگذشت ودست دومی را درمیان عرب افراشت
اوهم‌درگذشت وسومی‌را علم‌کرد، البته بامجلس شوری‌که آنهم انگیزهٔ داشت.

* پیدا بودکه چگونه برگزار خواهدگشت *

سومی هم‌درگذشت وگروه‌گروه به‌در خانهٔ علی روان گشتند
واو جز قبول چارهٔ‌نیافت درحالی‌که اتفاق‌نظر محال‌بود.

* چه‌هرکس درپی‌آرزوی خود بود *

ابتدا زنی شترسوار برخاست وآن‌دو (طلحه وزبیر) بااوهمعنان گشتند
شمشیر قضیه‌را فیصله بخشید ولی‌زبان ملامتگران را نبرید.

* البته نبردهم اندکی بیش‌نبود *

بعدازآن معاویه خشمگین برخاست وعلی باذوالفقارش درپی شتافت
اما یارموافق‌دشمن مخالف‌گشت،چون قرآنهابرسرنی بالارفت.

* بسان پرچم صلح‌که فرازونشیب گیرد *

نزدیك بود سرتسلیم فرود آرد و برتکاوری رعدزا راه فرار گیرد
نیرنگی ساز نمود وبفرمان شیطان مطرود، شورحکمیت آغازکرد.

* رعیت‌حاکم‌برسلطان‌گشت *

علی ناچار دست از نبرد کشید و حکمیت سرنوشت همگانرا بدست گرفت
شامیان باپسر عاصی (عمرو)به‌میعادآمدند واو دام خودرا پهن‌کرده.

* ابوموسی اشعری‌را بفریفت *

ابوموسی بر منبر به‌خطبه برخاست، گفت: من علی را خلع کردم
چونانکه این انگشتری از انگشت خلع کنم، خلافت از آن زادهٔ عمرباد.

* ای پسر عاص برشو ومعاویه‌را خلع کن *

پسرعاص گفت: ای مردم گواه باشید که این مرد مقتدای خود را خلع نمود
سخن مرا هم بشنوید وبرمن منابید: من زادهٔ هند معاویه‌را بخلافت برگرفتم.

* مردم راه وروش عمروعاص را می‌پسندند *

بادجرد این حال ومقال، نظرت چیست؟ چه‌میگوئی وچه خواهی کرد
دست به‌دل هرکس بگذاری، انباشته ازکینه وپدرکشتگی است.

* آتشها در درونشان شعله‌ور است *

علی باگواهی اهل‌حدیث، اول کسی است که به‌این‌نام مفتخر آمد.
این‌مرتبت‌ازجانب خدا وبه‌دست برادر وپسرعمش بدو مخصوص شد.

* وحی‌الهی ازعنایت ازلی پرده برداشت *

اوست که در تورات نامبردار است، پیشینیان که او را هادی امم خوانند
صریح وآشکار ازصاحب‌کمال نام‌برده شده تا بینی دشمنان بخاك مالیده شود.

* آری ازهرعیب وعواری بری است *

ونزدکاهنان معبد: آنهاکه پس‌ازضایعهٔ تورات، به‌جمع آن پرداختند
ازهرفصلی آنچه نیکتربود گرفتند، همانهاکه گنجوران تورات کلیم محسوبند.

* تاحق‌را به‌کرسی بنشانند، نامش بوذی است *

اوست‌که نامش در انجیل معروف است وباعظمت وبزرگواری همعنان.

سرور دست ورو سپیدان ناظـر برکارگاه امکـان

* در نزد آنان نامش الی‌است *

اوست‌که درزبور نامش‌مشهور است، زبور داود تابان ودرخشان
صاحب مقام‌ومنصب والا وپرچم بلند، همنام شیرژیان.

* یکه‌تاز میدان، منظورم اری است *

اوست که بزرگان هند وسران آن سرزمین ازمیان جهانیان نام برند
همانهاکه از تاریخ پیشین مطلع‌اند نامش را کنگر صاحب هنر دانند.
* وکنکر قهرمان تاریخ باستان است *
اوست که رومیان فطرسش خوانند: ابرقدرت وابردانش
حافظ اسرارپنهانی،خطیب وسخندان صاحب معانی.
* وهرکس چنین‌باشد بطرسی خوانند *
اوست که فارسیانش بههنگام درس وتعلیم یاد کنند
بانام فرسنا که نامی‌است‌مقدس ومعنایش ربایندهٔ جانها.
* وگاهی بنام بازی شاهباز پرندگان *
اوست‌که درمیان ترکان معروف‌به تیر است یعنی محك
از این‌روکــه زدایندهٔ هرگونه شك است ازپیرامون حق.
* اگر بالغت ترك‌آشنائی *
اوست که سیاهان حبشه بتریك خوانند: شجاع بی‌پروا
پرقدرت و بی‌مهابا درهم‌کوبندهٔ هرهیولا ابرقهرمان والا.
* ازآن پرس‌که زبان حبشی شناسد *
اوست‌که درزنگبار بنام حنبر شناخته آید: بنیادکن و نجات‌بخش
شیرصحراکه دشت‌ودمن حوزهٔ اقتداراوست وجز به‌فرمان اونگذرند.
* اگرخواهی اززنگیان پرس *
در لغت ارمن بنام فریق معروف است: فاروق حق و باطل ، مؤمن و منافق
بزرگسالان وپیران ازقدیم می‌شناسند، اگراهل‌تحقیق واطلاع باشی
* ازمردم ارمن بازجو *
مادر پاك‌گوهر برای او نامی برگزید:آنگاه که درکعبهٔ قدسش بزائید
از کعبه برون‌آمد وخلق‌گفتند: این‌چیست؟ گفت: شیربچه‌ام حیدر.
* پاك ومقدس پای بجهان نهاد *

پدرش اورا ظهیر نامید، چه‌اورا ازکودکی یاروپشتبان دید
چون دامن‌کشتی برمیان می‌بست، برادران بزرگتررا برزمین می‌کوبید.
* درشت استخوان، ورزیده و نیرومند *
دایه‌اش بنام میمون می‌شناخت که مبارك و سعادت‌قرین بود
بسان دانه درش به‌جان مواظب‌بود، چه‌او حامی نوزادان همشیر بود.
* ببرکت وجودش پستان اوچون جوی روان *
نام برادر همشیرش در بنی‌هلال، آویختهٔ دست میمون باحبال[1]
این داستانی‌است‌که مردان قبیله درشب نشینیها بازگوکرده‌اند.
* موهبتی شریف، درکودکی وصباوت *
نام اودرآسمانها نزدخداوند عزت علی است، صریح وروشن وآشکار
نامش‌ازنام خود مشتق ساخت چونانکه نام رسول‌رادرازل ازنام خودگرفت.
* عطائی‌بود مخصوص رسول و وصی *
آراء اهل‌علم درنام مبارك علی متفق است درمعنی‌آن مختلف
درمعنی‌ومقصود این‌لفظ، هرکس سخنی‌گفته، البته مناسب ومؤتلف.
* تیر فکرش به‌هدف نشست *
جمعی‌گفتند: اوبرهمهٔ قهرمانان چیره‌گشت ودست همه‌را بربست
هردلیری که اورا شناخت، کناری گرفت وسر برتافت.
* زین‌رو نامش علی‌است *
برخی گفتند: علی پای بردوش نبی نهاده بتهای کعبه را سرنگون ساخت
چون نتوانست سنگینی رسول رابردوش کشد،که ازبار وحی‌گرانبار است.
* زین‌رو منزلت عالی یافت *

۱ــ برادر شیرخوارش یکسال بزرگتر بود، روزی تاکنارچاه خزید ونزدیك شدکه سرنگون گردد، علی دنبال‌او می‌خزید پایش به‌تناب‌خیمه پیچید، کشان‌کشان خودرا به‌کودك همشیرش رسانده دست اورا گرفت ونگه‌داشت تا دایه سررسید، دید پای‌علی به‌تناب آویخته وکودك بدست او. مترجم

فرقهٔ گفتند: چون جایگاهش بلنداست و بارسول مختارهم‌مکان
فرمانروای عرش بر نیکانش برگزید واینك دربوستانی مخصوص خرامان
* مرتضی صاحب جایگاه برترین است *
و جماعت دگر گویند: دانش علی‌ازهمه سربودکه رسولش «اقضاکم علی» فرمود
آنکه با فرمان رسول برکرسی قضا بالارود، مقامش عالیتر و والاتر بود
* بکوش که شیعهٔ آن دانشور والاشوی *
درقرآن وحدیث راه تأویل مپوی، وجزظاهر وآشکارآن مجوی
خدای با مهین فرد بشرچنان سخن‌گفت‌که همگان توانند شنفت
* هم مقام‌رسول‌را بازشناسند وهم منزلت وصی *
به‌دستاویزمحکم الهی‌چنگ زن‌که نه‌بگسلد و نه یاوه‌گردی پایدار
آزادانه برصراط روی با قدمی ثابت، قلبی‌آرام واستوار
* جانب بهشت‌گیری سالم وبا قرار *
بهشت جاویدان، بالاترین مراتب، که هرکس با محبوب‌خود دمسازشود
این‌موهبتی است ازجانب خدای‌که سپاسش واجب است، مهربان پروردگار
* عزیزو با شوکت، پادشاه با اقتدار *
بار پروردگارا. بردهٔ که با فضل و انعامت پروریدی از روز نخست
ندانسته نافرمانی‌کرد، گفتی: اگربازگرددگناهش بیامرزی
* اینك بازگشتم تجاوزم را بیامرز *
بارپروردگارا ـ کرداری ندارم جزولاء احمد وخاندان والایش
همتای رسول‌ووصی اوآزمون‌گشتهٔ با بلایا وهم فاطمه ودوفرزندش
* سپیدرویان، زیورعرش و کرسی *
ازآن پس علی‌وفرزندش‌محمد وهم جعفرصادق‌وموسی راهبر
بازعلی وآنکه سرورجوادان محمد وبعدعلی‌هادی‌کامور
* وحسن‌آنکه مهدی را برآورد *

بارخدایا، بپاس ایشانم عزت دنیا بخش وهم راحت درگور

درزندگی بازپسین ایمنی ازعذاب وپردهٔ برگناهان وسیرابی ازکوثر

* ودمسازگشتن باآنان در مقام ارجمند *

ای طلحه! اگر پایـان دفترت بر این نسق باشد، دلهره و اضطرابت نباشد

طلحه‌ای باشی نیك انجام، وپاداشت برخدای جهانیان درفرجام

*آری پروردگار مهربان مرا بس *

* وازچکامهٔ اوست درستایش امیرالمؤمنین(ع):

ـ من کفالت کسی را پذیرفتم که رسول خدایش درمیان انبوه گفت:

ـ به‌رستاخیز سوارانی به‌محشر آیند: ما پنج سواریم که ششمی نداریم

ـ ازآن میان، من بربراق سوارم و پارهٔ تنم فاطمه دنبال من روان

ـ درآن روز ناقهٔ عضبای من پاکش محمل اوخواهد بود. بهرسوی دوان

ـ پدرم ابراهیم خلیل‌حق برتکاوری رهوار، شوکت ما درآنروزباشدپدیدار

ـ برادرم صالح برناقهٔ الهی پیشاپیش من درصحرای محشر کامکار

ـ وعلی برشتری سپید ازشترهای بهشتی سوار، چه‌گویم‌دروصف آن شاهباز

ـ پرچم سپاس را بنام خدای‌یکتای پسندیده دردست دارد برسرمن‌فراز

ـ برسراوتاجی مرصع ازنور، درخشان وتابان چون آفتاب

ـ پرتو نورش عرصهٔ رستاخیزرا روشن ساخته، وه چه باشکوه

ـ تاجی که هفتادکنگره دارد،کنگرهٔ رخشان چون اختر پرفروغ

ـ سپاس‌گزارم پروردگارخود را برنعمت ولاءشان فراوان وبی‌حساب

* قصیده‌ای داردکه درماتم حسین سبط فداکاررسول سروده است:

ـ ای ماه‌تابان‌که دیرنپائیدی، درماتم تواست‌که نوحه سرآگشته‌ام

ـ ای چرخ غدار،گردش ناموزونت حوادث نامطلوب ببارآورد

ـ بعدازعاشورای حسین وای برمن، شوخی وطرب‌گواراست؟

ـ ای ماه تابان! راه‌کربلاگرفتی تابامت رسم زندگی آموزی وهم‌راه‌رستگاری

وصلاح.

ـ ازاین‌رو، دین خدا حله شاهوار به‌تن‌کرد وشرك بال وپرفروهشت.

ـ ازاین‌رو، صبح شرك تاریکی‌گرفت وشام دین روشنائی یافت.

ـ نامه نگاشتند وبه‌کربلایش خواندند، شتابان آمد تاحقیقت‌خالص مشهود گردد.

ـ وچون به وعده گاه رسید، ازوکناره گرفتند، بلکه به سویش تاختند.

ـ دشت صاف را از نیزه وشمشیر چـون جنگلـی انبوه آراسته درکشتنش شتاب‌کردند.

ـ دوستانش به‌دفاع برخاستند وباشمشیر ونیزه هم‌آغوش گشتند.

ـ هفتاد تن درمیان هفتاد هزار لشکر، مجروح وغرقه‌خون برزمین‌افتاد.

ـ جملگی شربت شهادت نوشیدند، جامی‌که ازپیش مهیا بود.

ـ حسین برایشان بتاخت وشمشیرهای پهن به‌سویش شتافت.

ـ ای خشم خدای! مبادکه به‌ناله وفریادشان رحم‌آوری.

ـ بالاخره تنهاوتشنه از میان‌دشمن برگشت، وهمچنان تشنه وتنها رفته‌بود.

ـ پیوسته، مرغ جانش به‌سوی‌جانان پرمی‌کشید، تا پیك حق دررسید.گفت:

ـ بیائید. بیائید!این جرعه خون‌دلم‌رابریزیدکه مرا سوی عالم‌بالاخواندند.

ـ هجوم بردند برسرش: آن یك سرش برید وآن دیگر بازویش.

ـ پدرم قربان‌آن تشنه کامان که‌خشکیده لب سوی جنان پرکشیدند.

ـ پدرم فدای آن چهره‌های تابناك‌که سپیده دم سردرقدم جانان‌کردند.

ـ پدرم فدای آن تنهای عریان که ازخون، جامهٔ گلگون ساختند.

ـ ای سروران من ! ای زادگان علی ! دین خدا درماتم شما شیون وزاری آغازکرد.

ـ کعبه وحجر وهم صفا ومروه از وحشت‌فقدان شما به‌خود لرزان وریگزار دشتها بادرآغوش گرفتن پیکر شریفتان روح‌افزا است.

ـ بافقدان‌شما ارکان‌دین ویران‌گشت، قرآن ومثانی باسوره‌های فرقانی.

ـ خدای برآنها رحمت نیاورد که شما را دشمن گرفتند وبرآنان که پیرو شمایند رحمت فراوان باد.

* درثنای امام صادق‌گوید:

ـ مهار شتر را سوی مزار بقیع بچرخان ودرود فراوان بر جعفربن محمد نثارکن.

ـ بگو ای زادهٔ‌دخت‌محمد! ای‌پسرعلی! ای‌فروغ‌هدایت که قابل‌انکار نیست.

ـ ای صادق راست گفتارکه خدایت به راستی گواه است وگواهی اوبس.

ـ پدرت رهبر، زاده‌ات‌رهبر، خودت رهبر ! ای پرتوجان یکتا پرستان.

ـ ای‌زادهٔ رسول ! توئی که دوستی اهل بیت وراه ورسم‌ولایت‌را بنیادنهادی.

ـ ششمین فروغ جاوید! پرچم هدایت ! آنکه آئین ولایت شما نیاموخت سرگشته وگمراه ماند.

* و درقصیدهٔ که امیرالمؤمنین را ثناخوان گشته می‌گوید:

ـ خدایش از میان خلق برگزید وحامل قرآن ساخت، واو به سرشت خلق داناست.

ـ با تنزیل سوره‌های محکم واستوار، دستوری‌روشن وتابناکش‌عطاکرد.

ـ پرتو خود را براو افکند وصلا داد: برخیز که اینك توئی مژده بخش و بیم‌ده ازخطر.

ـ بصیرت آشکار گشت وکوری رخت‌بربست،گمراهی پشت‌کرد و فریبکاری نفرت بار.

ـ آنگاه علی را وصی خود ساخت ، به به از این وصی : سرپرستی گزین و یاوری نیك[1].

* درضمن قصیدهٔ که درستایش ائمهٔ طاهرین سروده چنین می‌گوید:

۱ـ با این ابیات، ازحدیث عشیره یادمی کندکه درج۲ ص۲۷۸ـ۲۸۷ گذشت.

ـ رسول حق به‌جانشینی خود نام شش تن وشش تن را صریحاً یادکرده، که همگان پیشوایندوصاحب برهان.

ـ درود صاحب عرش براو باد ورحمت ورضوانش پیوسته براو ریزان.

* ودرقصیدهٔ دگر گوید:

ـ گفتی: «براثا»خانهٔ مریم است، این حدیثی است کژ باضعف‌روایان.

ـ «براثا» خانهٔ عیسی‌زادهٔ مریم است. پناهگاه پیامبران؛ جایگاه اختران.

ـ وهم خانهٔ اوصیاء پیامبران ومأوایشان دردوران باستان.

ـ هفتاد وصی، بعدازهفتاد پیامبرمرسل، پیشانی عبودیت براین درگاهسایان.

ـ آخرین آنان پیشوای‌ماعلی‌است که‌درآنجا نمازبرد،این‌است‌حدیث‌شایگان.

* قصیدهٔ طولانی دیگرداردکه خاندان رسول را ستایش‌کرده، ازآن‌جمله:

ـ نبینی جبریل‌که درآسمانهای افراشته مقرب است ، کارگزار ارادهٔ الهی.

ـ به‌خاندان رسول گوید: «من از شمایم»! چه کسی همشأن آنهاست اگر صاحب انصافی.

ـ آری!آل طه از هرکه پای برتودهٔ خاك نهاده، شریفتر و از هرکه چشم به دنیاگشوده، کریمتر.

ـ کلمات‌تابناکی‌که برساقهٔ عرش‌می‌درخشند وببرکت‌آنان‌گناهان‌آدم‌بخشیده شود باکرامت ومرحمت.

ـ برکات وعنایاتی‌که برسرهمگان فروریخت و مؤمنین را در برگرفت.

ـ یادآنان، خود عمل صالحی است‌که برای ابد پابرجاست وبالاترین‌پاداش برآن مهیا.

ـ آنان، خود صلوات زاکیات‌ودرودتابناك‌اندکه درتشهد نمازبرآن‌صلادهند.

ـ وحرم امن‌الهی‌که دوستانشان ایمن ودشمنان ازعذاب الهی بی‌امان.

ـ هرکه خواهد دیده به‌دیدارحق بازکند بدیشان نگرد و هرکه خواهد در

کنارحق آرام گیرد، کنار آنان جوید وهمانهاکشتی نوح اندکه هر که از آن کنارماند هلاك ابد یابد.

ـ هرکه خواهدخانهٔ حق پوید، درخانهٔ آنان کوبد، وهرکه‌خواهدبه‌ریسمان حق آویزد وسوی سما خیزد، بدامن آنان چنگ یازد، اینان دستاویزمحکم الهی‌اند که دست همگان گیرند.

ـ وهم‌نامهای نیکوی حق‌اندکه هر که خدا را با نام ایشان خواند، به‌مراد رسد، کس را ازیشان گزیری نیست.

هم الوجه وجـه‌الله والجنب جنبه	وهم فلك نوح خاب عنه‌المتخلف
هم الباب باب الله والحبل حبله	وعروته الوثقى توارى و تكنف
واسماؤه الحسنى التي‌من دعابهـا	اجيب فما للناس عنها تحـرف

* سمعانی در کتاب «انساب» می‌نویسد که: عونی شاعری شیعه مسلك بود صحابه را درشعرخودیادکرد وبیدی برشمرد، درقصیدهٔ که آغازش چنین است:

ليس‌الوقوف على‌الاطلال من‌شاني...

شنیدم‌که چون عمرعبدالعزیز شنیدکه عونی صحابه را ناسزا گوید، فرمان کرد تا با چوبش بزنند تا بمرد.

امینی‌گوید: نام عونی‌وعصرزندگانی اووهم مزاراوبرسمعانی پنهان مانده‌که چنین سخنی برزبان رانده‌است، این قصیده‌ای‌که نام‌برده، ازقصائد ابومحمدعبدالله بن‌عماربرقی شاعراهل بیت است‌که درنزد متوکل ازاو سعایت بردند وهمین‌قصیدهٔ راکه قافیهٔ نون دارد. براوخواندند، دستورداد: «زبانش قطع‌کنند و دیوان شعرش بسوزند» وچنان‌کردند، نامبرده ازاین زخم پس‌ازچند روزرخت به‌داربقا کشید و این درسال ۲۴۵هجری‌بود، ازاین قصیدهٔ نونیه این چند بیت است:

فهوالذى امتحن‌الله القلوب به	عمايجمجمن مـن كفر و ايمان

ـ اوست‌که خداوند دلهای مردم‌را با دوستی وولایش آزمون‌کردکه‌کفرآرند یا ایمان.

ـ خدای صاحب‌شان، اراده فرمود که درمقام ومرتبهٔ فضل بی‌نظیر باشد.

ـ آنهاکه درصدد ابطال شما برآمدند، دچارخشم وعصیان الهی گشتند.

ـ ممکن نیست حق شمارازیر پاگذارند، جزاینکه آیات قرآن رازیر پانهند.

ـ ازاین روخلافت را به‌اهل‌بیت گذارید،که بیگانه‌اید وآنان پیوند رسول.



قرن چهارم

۳۲

غدیریهٔ ابن‌حماد عبدی

۱

ـ سلطان عشق راگو: چه سازم‌که معشوقم جفا پیشه است، بفریادم رس!

ـ آتش اشتیاقی‌که دردل نهان دارم‌آشکارسازم، یا صبروتحمل پیش‌گیرم؟

ـ اگرشعلهٔ عشق را سرپوش نهم، بی‌شك تار وپود وجودم خاکستر شود.

ـ جزاین چارهٔ نیست‌که برخی برملاشود و برخی پنهان، نهان داشتن تمام آلام چه مشکل است.

ـ درون من خالی ازعشق ودلدادگی بود، شب‌که سربه‌بالش می‌نهادم‌آرام و قرارداشتم.

ـ آهو وشی دل ازکفم ربودکه زبان ازستایش و تمجیدش عاجزاست.

ـ پریچهری‌که‌الههٔ‌زیبائی‌دربرابرش‌خجل‌وشرمسار وازمقابلهٔ اودرفراراست.

ـ سبحان‌الله‌ازاین زیبائی‌وحسن بی‌همال، ولی شگفت میاوریدکه خدا حسن آفرین است.

ـ مرا خواند. بی‌درنگ لبیك اجابت گفتم، اگـر الههٔ زیبائی نبود، چنین شتاب نمی‌گرفتم.

- جانم را با آنچه داشتم در پای او ریختم، جان و مال را در پای پریچهران ریزند.
- سی بهار، دمساز او بودم، وشبهای تار چون خورشیدش در برگرفتم.
- اگر دشمن، عیبجوئی کرد، ویا دوست زبان به ملامت گشود، پس گوش انداختم.
- وچون پیریم آغاز شد و سپیدی مو بالا گرفت، چونانکه شعاع خورشید تابش کند.
- روز وصل را با شب هجران بدل ساخت، وچنینم گمان نمی‌رفت.
- وصلش را جویا شدم، مرا راند، سوگند خورد که نخواهدم پذیرفت.
- گریخت، چنانکه هماورد حیدر گریخت، روز نبرد که از سم ستوران فضا تیره و تار گشت.
- روزی که با مشرکین مقابل شد، وازشمشیرش مرگ می‌بارید.
- تیغ پیچانی چون مار سپید، لغزنده چونانکه مور بر سنگ خارا لغزد.
- هنگامی که از نیام برکشد ودر میدان نبرد گوید: منم حیدر! لرزه بر کوهسار افتد.
- باهمان تیغ، خاک بر دهان «مرحب» کرده به‌خونش کشید و «عمرو» زادهٔ «ود» را
- باهمان تیغ، ستون اسلام راست شد و آئین فطرت کمال پذیرفت.
* تا آنجا که می‌گوید:
- اوست کوبندهٔ سرها، قهرمانی که با ضرب شمشیرش، «نوفل» دلاور بخاک در غلطید.
- جبریل شگفت زده، با فریاد تکبیر و تهلیل راه آسمان گرفت: وه چه جوانمردی!

أخو المصطفى يوم الغدير وصنوه و مضجعه في لحده والمغسل

- برادر مصطفی در روز «غدیر» وهمریشه‌اش، آنکه پیکر رسول را شسته در گور نهاد.

ـ به‌خاطر او خورشید بازگشت تا نمازش به‌وقت فضیلت باشد.

ـ وپس ازنماز، راه مغرب گرفت چون شهابی که سوی شیطان پرتاب‌گردد.

ـ مگر احمد مختار نگفت: گاهی که برجهاز شتران بالارفت:

ـ علی تنها برادرمن است، واین شرافت با دستور جبرئیل امین !

ـ بفرمان حق، علی پس از من جانشین من باشد، و وصی من که هرچه خواهد کند.

ـ هلا ! نافرمان او نافرمان من است ونافرمان من نافرمان خدا : خدای صاحب جمال.

ـ هلا ! اوجان من‌است ومن جان‌او، این‌است نص‌قرآن و وحی‌آسمان.

ـ هلا! من درمیان شما چون شهرعلمم وعلی درآن شهر، هرکه خواهد راه شهر گیرد.

ـ هلا ! اوسرور شما وصاحب اختیار شماست، بهترین داور و دادگستر.

ـ همه‌گفتند: به‌حکومت او رضامندیم : قطع وفصل‌کارها وتمشیت امور ما با اوست .

ـ فضل‌دیگری خاطرنشان سازم‌که شمارا بس‌باشد، آن روزکه باسپاه جانب یثرب گرفت.

ـ همگان‌ازتشنگی‌بستوه بودند، دیری پدیدارشد وراهبی‌کامل وداتشمند.

ـ بانگ برکشید وفریادش‌زد، راهب ازبیم به‌خود لرزید.

ـ وحشتزده ازبالای دیر سرکشید. گفتش: ای‌پارسا دراینجاآبی هست.

ـ گفت:آب ازکجا؟ سرزمینی سنگلاخ وکوهساری خشك؟!

ـ ولی خبر آسمانی انجیل حاکی است که دراین نزدیکی آبگاهی باشد با فاصلهٔ دوفرسنگ.

ـ ونبیندش جزپیامبری پاك ویا جانشین‌او والا و برتر.

ـ بنام‌خدا. پیش‌رفت و جستجوکرد، راهب‌دیر با مراقبت وکنجکاوی پائید.

ـ مهارتکاور بکشید وسواران دررکابش متوقف گشتند، آتش تشنگـی شرر برجانها می‌کشید.
ـ فرمود: ای‌سواران! همین‌جاست،زیرگامهایتان،هرکه‌آب‌خواهدفرودآید.
ـ پاسی نگذشت‌که زمین‌را کاویدند صخرهٔ پدیدارشدکه ازجای نمی‌جنبید.
ـ چونان نقره صاف وسپید، گویا سودهٔ نقرهٔ برآن پاشیده‌اند یاطلای‌ناب.
ـ فرمود: برکنید! همگان بکوشیدند وصخره ازجای نجنبید.
ـ گفتند: یاعلی! این‌صخرهٔ‌است صاف‌ولغزان، همگان خسته‌گشتیم ووامانده.
ـ دست یازید ، بعدازآنکه اززین برزمین‌جست وصخره‌را ازجان‌برکند .
ـ وچون گوی چوبین به‌کناری افکند ، آبی‌سرد وگوارا پدیدارگشت.
ـ آشامیدندتاسیراب‌گشتند ، صخره‌را برجای‌اول‌نهاد، نه‌خسته ونه‌درمانده.
ـ راهب دیرکه این‌حال بدید ، باشتاب فرودآمد ودست‌آن سرور ببوسید .
ـ در حضور همگـان اسلام آورد ، گفت : گمانم تامت آلی باشد . آری چنین‌است .

* تمام قصیده صدوچهار بیت‌است ، تنها پنجاه بیت آن دراینجا نقل‌شد.

۲

* ابن‌حماد غدیریهٔ دیگری درثنای‌امیرالمؤمنین سروده‌است، ازآن‌جمله:

لعمرك یافتی یوم الغدیر لانت المرء اولی بالامور

ـ بجان‌خودت سوگند، ای‌جوانمرد «غدیر»! که توئی‌آزادمرد،سالاروسرور.
ـ توئی برادر مصطفی برترین خلائق، وهم جان اودرمباهلهٔ با خصم.
ـ توئی همریشهٔ بارسول وداماد پاکش : پدر شبروشیر .
ـ توآن‌آزادمردی‌که به‌دنیا ارج‌ننهادی ، آری‌علی دراین‌ویژگی‌یکتاست .
ـ چشمه‌ای جوشان ازدل کوه سربرآورد، به‌سان‌گردن شتر.
ـ مغنی‌باشتاب‌آمدش: مژده‌باد اینك‌آب‌خروشان! فرمودش‌بشارت‌به‌وارثان.

ـ بخدا سوگندکه آنرا وقف‌کردم : سبیلا درراه‌کردگار، عزتمند بااقتدار.
ـ می‌فرمود : ای‌دنیای پستا دیگری‌را بفریب‌که من‌مفتون نخواهم‌گشت .
ـ باهمسرش فاطمه در برابر آزارها صبوری گرفتند و به والاترین پاداش صابران رسیدند.
ـ ام‌ایمن گفت : «نیمروزی» هنگام استراحت ، بدیدارزهراشدم .
ـ پیش‌رفتم ، شگفتا ! دست‌آسیا ناله‌کنان می‌چرخید ، فاطمه ناپیدا .
ـ بردرحجره شدم ، بادلهره واضطراب به‌درکوفتم ، پاسخی نداد .
ـ نزد مصطفی شرفیاب گشتم وآنچه دیده‌وشنیده بازگفتم .
ـ فرمود: سپاس‌پروردگارکه‌این نعمت‌گرانبار به‌دخترم‌بخشیده زهرای‌بردبار.
ـ خدایش خسته و کوفته یافت ، سنگینی خواب را براو غالب ساخت .
وه چه پرمنت .
ـ « فرشته‌ای‌بردستاسیاموکل‌فرمودتاگندمش‌آردنمود»خرم‌وشادان‌بازگشتم.
ـ همو بودکه بافرمان حق‌عقداو بازهرای پاك طینت درآسمانهابرگزار شد:
ـ کابین‌ادخمس زمین‌مقررگشت، ازمنابع طبیعی وآنچه برآن‌رویدوزاید .
ـ علی‌است سالار مردان ، وزهرا ، سرور زنان واینهم والاترین‌کابین .
ـ دوفرزندش شبیروشبر برهمهٔ‌خلائق فزون‌آمدند ، این‌است لطف‌کردگار .
ـ دوستی‌آنان‌را، پاداش مصطفی‌ساخت دربرابرمزد رسالت وتبلیغ‌احکام.

بیان :

دراین‌قصیده ، به‌پاره‌ای ازمناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره‌کرده‌است:
ازجمله «حدیث‌مؤاخات وبرادری»که درجلدسوم ص۱۱۲ـ۱۲۵گذشت، وهم‌داستان مباهله‌که علی بمنزلهٔ جان شریف رسول خدا نامبردار شده [1].

۱ـ درآیه مباهله : «فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة‌الله علی‌الکاذبین (آل عمران: ۶۱)

وازجمله «حدیث چشمه ینبع» است، ابن‌سمان درکتاب «موافقه» حدیث را تخریج کرده ومحب‌الدین طبری در «ریاض‌النضره» ج۲ ص۲۲۸، ازاو نقل‌کرده.

عمر دردوران خلافت زمین ینبع‌را دراختیار علی نهاد، علی‌زمین دیگریهم درکنار آن‌خریداری کرده ودرآن چشمهٔ حفرکرد، درضمن کندوکاو، ناگهان‌آب جوشان وخروشانی به‌پهنای گردن شتر بیرون‌جست، علی درکناری خستگی می‌گرفت، کارگرش مژدگانی‌آورد، فرمود: به‌وارثان مژده دهید. وآنگاه به عنوان صدقه جاریه درراه‌خدا سبیل‌کرد[1].

ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه ج۲ ص۲۶۰ می‌نویسد: در خبراست که مردی ازراه رسید وبدوگفت: مژده‌بادکه درزمین شماچشمهٔ خروشان سربرآورد! فرمود: بشرالوارث! بشرالوارث! تکرارمی‌کردکه به‌وارث مژده‌برید. بعدآن‌زمین را برفقراء وقف فرمود وهمان‌لحظه وقفنامه‌را برنگاشت.

حموی درمعجم‌البلدان ج۸ص۲۵۶ وسمهودی دروفاء الوفاءج۲ص۳۹۳ ونیز دیگران به‌صدقات جاریهٔ امیرالمؤمنین درینبع اشاره کرده‌اند.

وازجمله سخن آن‌سروراست‌که فرمود: «یادنیاغری‌غیری» جمعی‌ازحافظان حدیث اسناد آنرا در کتاب خود آورده‌اند، چنانکه درج ۲ ص ۲۸۷ کتابمان الغدیر گذشت.

وازجمله حدیث «دست آسیا» است جمعی‌از حافظان حدیث از زبان ابی‌ذر-غفاری آورده‌اند، گفت: رسول‌خدا اورادرپی‌علی فرستاد، دیددرخانهٔ علی‌آسیائی می‌چرخد وچرخانندهٔ پیدانیست، رسول‌راخبربرد، فرمود: ای‌اباذر! ندانسته‌ای که خدارا فرشتگانی‌است‌که درپهنهٔ گیتی روانند، مأمور گشته‌اند که‌آل محمد را یاری دهند؟[2]

۱ـ حدیث باهمین مضمون در کتاب «الامام علی» تألیف شیخ محمدرضا مصری ص ۱۷ یاد شده است.

۲ـ سیرهٔ ملا، ریاض‌النضره ج۲ ص ۲۲۳، اصابه ج۲ ص۱۰۵، اسعاف‌الراغبین ص۱۵۸، أعجب ما رایت ج۱ ص۸ الامام علی تألیف شیخ‌محمدرضا ص۱۸.

وازجمله حدیث ازدواج صدیقهٔ کبری‌است‌که شرح آن درجلد ۲ ص۳۱۵-۳۱۹، ج۳ ص۲۰ گذشت .

واز جمله نزول آیهٔ مودت است که تفصیل آن درجلد۲ ص۳۰۶-۳۱۱ یاد شده است .

۴

*غدیریهٔ سوم درمدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام :

- خدارا خشنودکن‌وشیطان راخشمناک، تابه‌روزحشر، رضوان الهی دریابی.

- دوستی‌خودرا برای‌آنان‌که ولاءشان ازجانب خدا فرض‌گشته، خالص‌ساز.

- خاندان پیامبر ، محمد سرور جهانیان ، آنکه نزد خدای، والا ترین جایگاه دارد .

- گروهی‌که دین ودنیا به‌وجودآنان قوام گرفته ، چون ارکان‌دنیاودین‌اند.

- گروهی‌که اخلاص درمحبتشان مایهٔ امان وایمنی‌ازمخاوف باشد.

- گروهی که‌طاعت آنان طاعت‌حق ، و نافرمانیشان‌نافرمانی‌خدای‌رحمان‌است.

- آنان خود راه مستقیم خدایند و دوستی آنان ، روز حشر، در ترازوی عمل گرانبار .

- خدایشان به خاطر آزمایش خلائق ، محك حق و باطل وتشخیص ضلالت وهدایت‌ساخت .

- بنیان شریعت رابا مراقبت نگهبان گشته ، دروغ و بهتان را از ساحت آن زدوده‌اند .

- قرآن مجید ، طاعت آنان را بر تمام خلائق حتم و مسجل ساخت ، از قرآن بشنو !

- حدیث وخبر متواترگشت که محمد رسول حق ، مارا به‌دوستی و رعایت آنان سفارش کرد .

ـ رسولی که ریگ بیابان درکف دستش ثناخوان گشت تاگواه رسالت او باشد.

ـ رسولی که خداوند قرآن مجیدرا براو نازل کرد تابرهمهٔ علوم حجت و برهان گردد.

ـ آنکه «روز غدیر» وصی خودرا به جهانیان معرفی کرد تااساس ایمان کامل شود.

من ذاله یوم الغدیر فضیلة   الا تطیق بفضله جحدانا

ـ کیست که فضیلت «روز غدیر» ویژهٔ اوست، وکس انکار نتواندکرد؟

ـ کی است خورندهٔ مرغ بریان که افتخارآن قابل تردید وکتمان نیست؟

ـ کی است که برکوه حری میوهٔ بهشتی تناول کرد و خدایش اناری به هدیه فرستاد؟

ـ آنکه خدای آسمانها سورهٔ هل أتی در ثنایش نازل کرد و حور و غلمان پاداش نهاد.

ـ آنکه احمد مرسل ازمکارم او پرده برداشت، مکارمی که خدا بهیچ بشری عطا نفرمود.

ـ آنکه جز نجیب زاده دوستش نگیرد، مادری نجیب که حق شوهرشناخت وفرمان حق برد.

۴

ودرغدیریهٔ دیگری، ویژهٔ ابن عبدسعید چنین سروده است:

یاعید یوم الغدیر   عدبالهنا والسرور

ـ (ای روز غدیر ای روز سعید! هرساله درآی، با عیش وسرور)

ـ ای روز غدیر! درنیمروز توگشت، علی سالاروامیر.

ـ صبحگاهان جبرئیل امین فرودآمد ازجانب خدای به زمین.

ـ گفت: ای احمد والاپایگاه، فرودآی درکنار این آبگاه.

ـ فرمان خلافت برسان وگرنه فرمانهای دگر نیابد سامان.
ـ بی‌درنگ فرودآورد همگان وخود برشد برجهاز شتران.
ـ گفت: فرمان ازجانب خدای دررسید، خدای لطیف وخبیر.
ـ که علی‌را جانشین خودسازم درکنار این‌غدیر.
ـ پذیرفتند: بیعت کردند، ازاین‌رو درجهانیان‌باشد بی‌نظیر.
ـ پیشوای پیشوایان‌است، سالار صغیروکبیر.
ـ راهی‌است به‌رشد وصلاح، پرتوی چیره برآفتاب منیر.
ـ حجت الهی‌است پس‌ازمن، برکافر بدسگال.
ـ ازپس‌او بدرهای تابان به‌شمار ماههای‌سال.
ـ نامهای آنان درمیان قرآن، فراوان خوانند حافظان.
ـ دردفتر موسی وعیسی مسطور وهم‌مکتوب درزبور.
ـ هماره درلوح محفوظ، می‌درخشد درمیان سطور.
ـ فرشتگان الهی به‌زیارت‌آن روند، وه چه‌کتیبهٔ رخشان!؟
ـ خدای راگواه‌گرفت وهم جمع حاضران راکه فرمان حق بگذاشت.
ـ آنگاه سالارغدیررا بخواند وعلی ازمیان انبوه برخاست.
ـ با دست پیمان بستند وبا دل به‌مخالفت برخاستند.
ـ خدای داند، چه‌کینه‌ها درسینه‌ها نهفتند.

۵

* وغدیریهٔ دیگربازهم درستایش امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه:
ـ علی‌عالی، جزبرادرش محمد، درجهان همتا ندارد[1]

۱ـ به‌حدیثی‌اشاره داردکه حافظ محب‌الدین طبری در ریاض‌ج۲ ص۱۶۴، از انس‌بن‌مالك آورده: رسول خدا گفت: هرپیامبری نظیر وهمتا داشته. درامت من‌علی‌همتا ونظیر من است. حافظان دیگرهم آنرا روایت کرده‌اند.

ـ جان خود را برخی او کرد ودربسترش خوابید، آنگاه که قریش بدو روی آوردند.

ـ در«طائف» خلوت کرد وبا او به‌راز نشست، یاران حاضرش گفتند:

ـ خلوتت با علی به‌درازا کشید؟ بپاسخ گفت و حق گفت:

ـ من رازی نداشتم، خدای عزتمند آگاه با اوراز گفت:

وقال فی خم انّ علیا　خلیفة بعده امیر

ـ ودر«غدیرخم» فرمود علی بعدازاوجانشین وسالاراست.

ـ درخانهٔ همگان را به‌مسجد بست، جزاو، سینه‌ها ازکینه پرجوش شد.

ـ ازهر ناهنجاری دربارهٔ علی زبان نکشیدند، وبدخواهی آغاز کردند.

ـ فرمود: «شما ازعلی چه میخواهید؟ خدا خود شنوا وبیناست.

ـ من راه شما را به‌مسجد مسدود نکردم، خدای مقتدرچنین فرمود.

ـ ای یاران! من فرمان حق بردم، خدای مهربان وغفور».

ـ این ویژگی گواه است که علی ازهر آلایش پاك است.

۶

ودرقصیدهٔ دیگری که روزغدیررایادکرده وعلی‌را ثناخوان گشته‌چنین‌سروده:

ـ خدای به‌احمد فرمود: رسم خلافت را به‌قریش ابلاغ کن، من ترانگهبان ازدشمنانم.

ـ اگراین فرمان ابلاغ نکنی، ابلاغ فرامین دگربی‌ثمراست.

فانزل بالحجیج غدیرخم　وجاء به ونادی المسلمینا

ـ حاجیان را در«غدیرخم» منزل داد، علی را آورد وهمگان را بخواند.

ـ دست اورا برافراشت، چنانکه حاضران دیدند وشناختند.

ـ وه چه‌گرامی آنکه دستش افراشته شد، چه‌گرامی آنکه دستش بیافراشت.

ـ فرمود: وهمگان ساکت وخاموش سخن اومی‌شنیدند:

ـ هلا! این برادرمن است ووصی برحق، عهدگزار و وام پرداز.

ـ هلا! هرکه من سالاراویم، این سالاراوست،گواه باشید.

ـ خدای مهرورزد با هرکه علی را سالارگیرد و خشم‌گیرد با هر که او را دشمن بدخواه‌گردد.

***

ـ حدیثی ازجابر[1] رسیده است،که مؤمنین را با مهرعلی آزمون‌می نمودیم.

ـ هرکه علی را دوست بود، مؤمن‌می‌شناختیم، ومنافقان معرف خودبودند.

ـ با دشمنی علی، هلا! مرگ بر آنها! ازجان ما چه می‌خواهند!

ـ این سخن همهٔ انصاراست، سخن عارف آزمون.

ـ با دشمنی علی، منافقین راآزمودیم ونفاقشان را برملا کردیم.

۷

* بازهم قصیدهٔ دیگردرثنای امیرالمؤمنین ویاد غدیرخم، ازجمله:

یوم الغدیر لاشرف الایام واجلها قدرا علی الاسلام

ـ روزغدیردرتاریخ اسلام، شریفترین وگرامیترین روزهاست.

ـروزی‌که خدا،پیشوای ما را معرفی فرمود، وصی‌پیامبر، پیشوای‌پیشوایان.

ـ پیامبر، برجهازشتران، دست علی را برافراشت وفرمود به‌همگان:

ـ هرکه را من سالار و سرپرستم، علی سالار و سرور است، این وحی دانای عزتمند است.

ـ این وزیرمن است درزندگی، وپس ازمرگ جانشین وقائم مقام.

ـ کردگارا! آنکه به‌سالاری‌اوگردن نهد، بدومهرورز، وآنکه به‌دشمنی‌خیزد مبغوض دار.

۱ــ این حدیث را حافظان در کتب خود تخریج کرده‌اند. به‌جلد ۳ ص ۱۸۲ کتاب‌ماالغدیر بنگرید .

ـ هجوم آوردند برای بیعتی که اکمال دین واتمام نعمت الهی در آن بود.

۸

* قصیدهٔ دیگری هم در یاد روز غدیر، سروده، از آن جمله:
ـ خواستی نصوص امامت را ابطال واجماع صحابه را تأییدکنی.
ـ آیا براستی سخن رسول نشنیدی که روزغدیر، به‌چه‌آئین طنین افکند؟
ـ هلا! این سالار شماست، طاعتش بجان بپذیرید. وای بر نافرمان!
ـ بدو گفت: توئی برادرمن، چونانکه هارون برادر موسی بود، واو خرم گشت.
ـ بدو گفت: توئی دروازهٔ شهر دانشم، هرکه خواهد بهره‌یاب گردد.
ـ وشما را گفت: علی بهترین داور شماست، وشما بدادگری هرکس گردن نهادید.
ـ هنگام تبلیغ سورهٔ براءت، خدا پیشوای امت را معرفی کرد. فریبت ندهند.
ـ درقرآنش، جان رسول نامیده روز مباهله، وه چه با خشوع آمد.
ـ آن روز که میان یاران، برادری استوار نمود، او را به برادری خود سرافراز فرمود.
ـ آن روز که مرغ بریان به انتظار بماند وپیامبر حق، خدا را با زاری بخواند:
ـ پروردگارا! برانگیز آنکه به‌درگاهت محبوبتر است تا در کنارم برایـن سفره نشیند.
ـ نیایش پیامبر به‌پایان نرسید که علی آمد وبازگردید.
ـ سه نوبت، وآخر بار، دررا بکوفت وازجای برکند.

فقال النبی لـه ادخل فقد اطلت احتباسك یاذاالصلع

ـ پیامبرش فرمود: درآی اکه دیرآمدی ای اصلع.
ـ گفت: اینك سومین نوبت است که آمدم وخادمت عذرآورد.
ـ با خشم به‌خادم نگریست: ازچه برادرم را بازگرداندی؟
ـ بکیفر این کردار، پیسی فاحشی برصورت او نمودار گشت درمیان ابرو.

ـ حال، ازچه برگزیدید،جز آنرا که خدایتان برگزید وبپرورید.
ـکجا با این نصوص برابر آید، اجماع کینه‌وران جاه‌طلب؟

۹

* قسمتی ازقصیدهٔ دیگر که درثنای حیدرسروده:
ـ سؤال کردی از«حیدر»ومرا مشکل افتاد، پاسخ این‌سؤال درحدمن نیست.
ـ خدایش همنام خود علی نامید، ازاین رودرمقام ورتبه، سر به‌فلك سائید.
ـ خدایش ازجهانیان‌برگزید، وبرشاهراه حقیقت‌چون علم هدایت برکشید.
ـ روزغدیر، برای او، پیمان طاعت‌گرفت، پیمانی استوار وزفت.
ـ وآن روزکه مصطفی درمیان اصحاب عقد برادری بست، وصی او برادر و همتاگشت.
ـ دامن حقیقت را از لوث ضلال و حیرت شست، از ایـن‌رو پای بر فرق جوزا نهاد.
ـ فرشتگان آسمانش، حیدرفاروق نام‌کردند، بفرمان ذوالجلال.
ـ پیش ازهمگان، رسالت احمد را ازجان ودل تصدیق نمود. ازاین‌رو نامش صدیق بود.
ـ اگر دیگران مدعی این‌اسامی والقاب‌اند، بایدکه‌گواه موثقی آرند.
* به‌حدیثی اشاره داردکه در جلد دوم‌ص ۳۱۲ـ ۳۱۴ و جزء سوم ص۱۸۷، بدین‌مضمون گذشت‌که علی‌صدیق این‌امت وفاروق آنان است.

۱۰

* بازهم‌قصیدهٔ دیگر:
ـای تك‌سوار صحراکه‌شترت سبکبال وتازان می‌رود، واشتیاق پیشاپیش‌آن.

نلما أحطاك من رجل له ☆ عند الغرى لبانة لاتمنع

ـ خدا را، چه کامیابی عظیمی نصیبت گشت، هر که سوی نجف آید حاجاتش روا است.

ـ پرتو انوارش بر جان دلت بتابد و فروغ ولایتش دمیدن گیرد.

جدث به نور الهدی مستودع • فی ضمنه العلم البطین الانزع

ـ مزاری که مشعل فروزان هدایتش در برا ست، و پرچم علم وطهارتش بر در.

ـ مزاری که نسیم خوشبویش دلیل زائران است و نور تابانش راهبر آنان.

ـ مزاری که عرصهٔ آن بوستان دلاویز مؤمنین است و دلهایشان مشتاق آن سامان.

ـ مزاری که در آن رضوان و آمرزش جای گرفته و هم ایمان و فضیلتی که انتظار توان برد.

ـ مزاری که فرشتگان عالم بالا به طواف آن احرام بندند و مناسك زیارت در آن جمع یابند.

ـ برخی باخضوع، در برابر فضل آن مقام بپاخاسته و برخی درسجود ورکوع.

ـ به آرامگاهش که فرارسیدی خاك آن در ببوس، باقلب خاشع واشك ریزان.

ـ بگو: درود بر تو ای سالار آزادگـان که کردارم براو نمایان و سخنم را شنوا است.

ـ شرفیاب گشتم تا دیدارت کنم، سلام گـویم و شرط ولایت بجای آرم، ای صاحب اقتدار.

ـ باشد که روز رستاخیز شفیعم باشی، هوای توام دردل بود که سویت شتابان گشتم و این عشق تو است که شفیع درگاهت ساخته ام.

ـ شگفتا ازاین کوران که نور ولایتت نبینند، با آنکه چون خور درخشان وتابان است.

ـ گویا، آنچه را مهیمن عزیز درقرآن فراخوانده، نشنیده اند و درنیافته اند.

ـ نه این است که پیروی راهنمای هدایت شایسته تر است، همانکه نجات بخش است؟

ـ مگر او همان حصاری[1] نیست که میان منافق و مؤمن حجاب شود، و دروازه دارد که نالایقان را باگرز آتشین براند؟

ـ همان دروازه که داخل آن رحمت الهی است و بیرونش شکنجهٔ رسوا؟

ـ نابخردانه، راه رشد و صلاح را پس از پیامبرشان ترك گفتند و در گمراهی سرخورده تباه شدند.

ـ آنکه از افتخارات آزادگی دم زند، کجا تواند با او برابر شود که در کودکی بر جهانیان سرور گشت.

ـ بخدا سوگند وصی پیامبر، در اثر خواری از پای ننشست، آنها خوارتر از این بودند.

ـ بلکه می‌خواست حجت الهی بر آنان تمام و در دنیا و آخـرت رسوای همگان باشند.

ـ روز غدیر، با او راه خیانت گرفتند و بیعت او را ضایع گذاشتند.

ـ ای فرمانده بهشت و دوزخ! به‌عشقت سوگند، سوگندی راست که از دل مؤمن پاك خیزد.

ـ توئی «صراط مستقیم» بر گذرگاه دوزخ، ای‌علی ما را در پناه خودگیر!

ـ برستاخیز، جام آب حیات، خنك وگوارا در دست تواست، دوست‌را سیراب و دشمن‌را محروم سازی.

ـ کلید دوزخ و بهشت در دست تواست، این‌یك در آتش سوزان و آن یك را در بوستان جای‌دهی.

ـ من‌عشق تورا در دل کاشتم، هرکسی آن درود عاقبت کارکه کشت.

۱۱

* بازهم غدیریه درستایش امیرالمؤمنین:

۱ ـ فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب (مترجم).

ـ علی در بارگاه خداوندگارش گرانقدر ووالاست، گرچه ملامت سرگشتگان فراوان است.

ـ علی دستاویز محکم الهی است، هر کس بدان چنگ یازد، از گسستن باك ندارد.

ـ چه شبهای تار، سرگرم راز و نیاز، وچه روزهای گرم سوزان روزه دار؟

ـ درچه گردابهای مرگ خیزی که فرورفت وچه ارکان دینی که برافراخت؟

ـ ازاین رو پیامبرش از جهانیان ببرادری برگزید، وه چه بهرهٔ شایان و چه رستگاری؟

ـ وروزغدیر، برهمگانش میروسالار نمود، واز آن پیش امامی بوده مقتدای انام.

هو المختلي في بدر ارؤس صيدها — كما تختلي شهب البزاة حمامها

ـ درپیکار «بدر» سرهای دلیران راکند، چونانکه شاهین تیز چنگال سراز تن جوجگان.

ـ صاحب افتخار «روزخیبر» وآن پرچمی که مردسیاه چرده بارسوائی شکست بازآورد.

ـ فرمود: فردایش بمردی سپارم که لبیك گویان حق وحرمت آن نگهدارد.

ـ فرمود: پرچم مرابرگیر، ومردانه راه خیبرپیش گیر، تا پرچم من دردست تو است، بیم هزیمتش نیست.

ـ امیرالمؤمنین دامن مردی به کمر زد وباپرچم رسول رهسپرگشت، نصرت الهی پیشاپیش آن .

ـ در دژ را برکندوکناری فکند، ودشمنان را شربت مرگ چشانید.

ـ مرحب خیبری که قهرمان دلیران بود. بخون کشید، ودماغ یهودیان را به خاك مالید.

ـ ازاوپرس که در «سلع»[۱] چه کرد وچه دماری ازروزگار «عمرو» برآورد آنگاه

۱ـ کوهی است درکنار مدینه، که خندق بآن منتهی می‌شد ، و عمرو ازآنجا به داخل صفوف مسلمانان تاخت.

که آتش جنگ شعلهور بود.

ـ ودلهای دلیران می‌طپید وزبانهااز ترس درکام نمی‌جنبید.

ـ دربرابرش کسی قدمردانگی افراشت که باشمشیر تیز ، پردگیان او را در ماتم گذاشت.

ـ فرمود: ای علی ! توئی کـه پس از من با تأویل قرآن با سرکشان پیکار خواهی کرد :

ـ از این‌رو، با«ناکثین»که عهد اودرجمل شکستند، جنگید. روزصفین از «قاسطین» دمارکشید.

ـ ودر روز«نهروان»خون «مارقین» بریخت، وسرها ازپیکرهافروریخت.

۱۲

* بازهم غدیریه درثنای امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه:

ولاء المرتضى عدتی لیومی فی‌الوری وغدی
امیرالنحل مولی‌الخلق فی خم علی الابد

ـ مهر مرتضی اندوختهٔ این جهان است وهم فردای من.

ـ شاه خوبان، سالار جهانیان، درغدیرخم برای ابد.

ـ آن‌روزکه به دستور حق، دست‌ها کشیده وبا او پیمان بستند.

ـ همتای مصطفی درشرف ومقام، نه بیش ونه‌کم.

ـ «جنب‌الله» درکتب آسمانی، ودیدبان یکتای صمد.

ـ مادرگیتی مانندش‌نزاید،نه. ونه‌زائید.

مجلی الکرب یوم الحرب فی‌بدر وفی‌احد
وخیبر،والنضیر کذا و سلع خندق البلد

آنکه روز نبرد، غبارغم ازچهره‌ها زدود: روز«بدر» و«احد» .

ـ وروز «خیبر» ویهود بنی‌نضیر، همین‌سان، ودرکوه«سلع» خندق‌بلد

ـ های‌وهوی جنگ که بالاگیرد، باقلبی آرام واستوار .

ـ دلاوران یاوه‌گردند از بیم شیرمرد؛ یکه سوار
ـ جانها به لب آمده در گرو نفسها و نفسها به شمار.
ـ از هیبت وصولتش نعره‌ها خاموش؛ گویا دیاری نیست درمیان.
ـ تنها چکاچك شمشیر است که برکله خود نوازد یا بر درع وخفتان.

* عبدی، شاعر مورد نظر، غدیریه‌های فراوانی دارد، که‌بازهم برخی بیاید وازبقیه صرف‌نظر می‌گردد.

شاعر:

ابوالحسن، علی‌بن حمادبن عبیدالله‌بن حماد عدوی عبدی[۱] بصری.

حماد، پدر شاعر، نیز از شعرای اهل بیت است، چنانکه فرزندش ـ همین عبدی مورد نظر ـ درقصیده‌ای یادکرده:

ـ این‌کمینه بندهٔ شماست«علی» نام‌ونیز پدرش«حماد» أدیب، بندهٔ شما بود.
ـ پدرم پیش از من در رثای شما شعر سرود ومرا گفت‌از این راه سرنتابم.

* شاعر ما از بزرگان شیعه‌و دانشمندی است یگانه، از صدرنشینان بزم ادب وحافظان حدیث که با شیخ صدوق وامثال او معاصر بوده است.«نجاشی» عصر اورا درك‌کرده ودر رجالش می‌نویسدکه اورا دیده‌ام. ولی‌تألیفات‌ابو احمد جلودی بصری، درگذشتهٔ سال۳۳۲ را، بایك واسطه ازو روایت می‌کند که شیخ ابوعبدالله حسین‌بن عبیدالله غضائری، درگذشتهٔ سال ۴۱۱ باشد.

دراین صورت، شاعر ما عبدی از مشایخ غضائری است‌که در سلسلهٔ اجازات نامی‌معروف وشهرتی بسزا دارد، واز اساتید محدثین‌است، وورجلالت قدر شاعر و توثیق و مهارت او در علم‌حدیث، همین بس‌که مانند غضائری شیخی متبرك از او روایت می‌کند.

و اما درفن شعر، بی‌تردید از شهسواران خطهٔ سخن است‌که پرچم فصاحت

۱ـ یعنی عبدقیس، چنانکه دراشعارش بیاید.

برسرهرکوی و برزن افراخته و با علم بلاغت درمیدان شعر وادب تاخته، کلمات شاهوارش درصفوف فشرده منظم، وقصائدآبدارش چون درج گهر منتظم، نامش در الفبای رجال[۱] وادب‌مذکور، وشعرش درمعاجم ادبی‌مسطور است.

درمدح وثنا، سوك ورثای اهل بیت، فراوان شعر سروده و خوب هم ازعهده برآمده، ودرستایش آنان، چنان دادسخن داده و بی‌پروا به‌میدان دشمن تاخته که ابن شهرآشوبش ازجانبازان ومجاهرین شعراء این خاندان شمرده است.

اشعار اورا، ازمدیحه وماتم، علامه سماوی دریك‌دفتر جمع آورده واز ۲۲۰۰ بیت افزون آمده، بیشترچکامه‌هایش‌گواه سخندانی وسند پیشتازی او در فن معانی ودلیل‌نقش‌آفرینی اودر نکته سنجی و قافیه پردازی است، چونانکه از بضاعت وافرش در علم ودانش ومهارت وبصیرتش درفن حدیث خبرمی‌دهد. واینکه هرچه داشته، درراه نشرفضائل خاندان حق«آل‌الله» بذل‌کرده، حقائق وواقعیات پشت‌پرده را ازاینجا وآنجا درشعرخود گردآورده وآنچه درکتاب خدا وسنت پیامبر یافته درنصرت مذهب‌حق انتشارداده وهمگان را به‌شاهراه هدایت خوانده است.

ازاین‌رو شعرش ازبافندگی وخیال پردازی بدور است، بلکه بایدگفت: زبان استدلال ومخاصمه داشته وتنظیم‌کنندهٔ شواهد واسناد وگویای مذهب‌علوی اوست.

نجم‌الدین عمری درکتاب «مجدی» درشرح زندگی زیدبن علی‌بن الحسین می‌نویسد: ابوعلی‌ابن دانیال‌که ازخویشان من‌بود ـ خدایش رحمت‌کناد ـ قصیدهٔ برمن خواندکه شیخ ابوالحسن، علی‌بن حمادبن عبید عبدی، شاعربصری ـ رحمت خدابراوباد ـ سرایندهٔ قصیده، خودش بازگو نموده وبراو قراءت‌کرده بود:

ـ ابن‌حمادگوید: جوانی‌برمن درآمد وگفت: اگر نشناختم، معذورم دار.

ـ دلهوای توداشت‌که خدمت‌رسد وازرأی وزین‌تو بهره‌یاب شود.

ـ می‌خواهم سؤالی‌مطرح‌کنم تافائدهٔ برده‌باشم؛گفتم: بپرس که جوابی‌محکم

۱ـ مانند: رجال نجاشی ص۱۷۱، انساب مجدی، معالم‌العلماء ، ایضاح‌الاشتباه علامهٔ‌حلی، مجالس‌المؤمنین‌ص۴۶۴، ریاض‌العلماء، ریاض‌الجنة: روضهٔ‌پنجم،تنقیح‌المقال‌ج۲ ص۲۸۶.

واستوار خواهی‌شنید.

ـ گفت : مسئلهٔ امامت ازچه نزدشما ویژهٔ جعفر گشت نه‌زید ویا دگران؟

ـ گفتم: ازجانب خدای بزرگ، نصوص‌قطعی براماست پیشوایان رسیده.

ـ که شمار امامان دوازده است، این‌گفت خاتم‌پیامبران است هادی امم.

ـ نه‌یکتن بیش و نه‌کم، مانند دوازده ماه سال.

ـ درست مانند رسالت که ویژهٔ پیامبران است ، همین‌سان امامت ویژهٔ این خاندان.

※ نجم‌الدین گفته: این‌سخنی است استوار، و برهانی محکم، ازاین رو که نیازبشر به‌امام وپیشوا- یعنی‌خلیفه ـ همچون نیازآنان به‌پیامبراست، چه‌جانشین پیامبراست‌که باید سنت پیامبررا درهرعهد وزمان برقرار دارد.

※ برمی‌گردیم به‌دنبالهٔ شعر ابن‌حماد ـ رحمه‌الله:

ـ گفت: امامت، مقررنخواهد گشت جز برای آنکه باشمشیرآخته‌قیام‌کند.

ـ از این روزید حائز این مقام است نه جعفر، بهوش‌آی وفکرکن.

※ نجم‌الدین‌گفته: دراین شعرنام جعفر به‌فتح‌راه آمده واین مسلك‌کوفیین است درمنع صرف:

فلذاك زيد حازها بقيامه * من دون جعفرفادكر وتدبر

ـ گفتم: بااین مقیاس، علی وصی پیامبر، بهرهٔ ازخلافت‌نخواهد داشت، بلکه این منصب بایسته عمر است.

ـ که از شمشیرش‌کسی درامان نماند. این بافتهٔ دروغ‌زنان است .

ـ برهمین اساس، حسن شهید سبط پیامبر، امامتش باطل‌است‌چه اوشمشیر برزمین نهاد.

ـ عابد سجادهم بظاهر نه‌دعوی امامت داشت ونه‌شمشیر برکشید، چون‌یاور نداشت.

ـ آیا صحیح است‌که جعفر دشمنانرا برخود بیاشوبد ودعوت خود را علنی

سازد با اینکه مأمور نشده؟

* نجم‌الدین گفته: منظور شاعر این است که زید مأموریت داشته.

ـ گواه مطلب، فرمایش جعفر است، آنگاه که درمرگ زید تسلیتش گفتند.

ـ اگر عمویم زید پیروز می‌شد، بخدا سوگند که به‌عهدش باما وفا می‌کرد. ولی پیروز نگشت.

* ابن حماد، دراین دوشعر به‌حقیقتی اشاره دارد که ازقول حافظ مرزبانی و «کشی» درجلددوم ص۲۲۱ وجلدسوم ص۷۰ گذشت.

ولادت ووفات

به تاریخ ولادت ووفات شاعر هیچیك واقف نگشتیم، ولی می‌بینیم نجاشی که اورا درك کرده واز اوروایت نکرده، درصفر سال ۳۷۲ متولد گشته واستادش جلودی که شاعر ما از اوروایت کرده، هفدهم ماه ذیحجهٔ سال ۳۳۲ درگذشته، از این قرینه می‌توان بدست آورد که شاعر ما عبدی دراوائل قرن چهارم متولد گشته و اواخر همان سده دیده برجهان فروبسته است.

دریك مجموعهٔ خطی بسیار قدیمی، قصیدهٔ از ابن حماد بدست آوردیم، که برخی ابیات آنرا ابن شهرآشوب به‌عبدی کوفی [سفیان‌بن‌مصعب] منسوب داشته که‌شرح حالش درجلددوم ص۲۹۴ گذشت، دیگران هم‌مانند بیاضی در«صراط‌المستقیم» از ابن شهرآشوب تبعیت کرده‌اند، که صحیح نیست، قصیده این است:

اسائلتی عماالاقی من‌الاسی • سلی‌اللیل عنی هل اجن اذاجنا؟

ـ ای که از رنج درونم پرسی، از شب تارپرس: آیا دیوانه‌ام؟

ـ تاخبرت دهد که شعله‌های عشق دروجودم شعله‌کشد، چون شعلهٔ خاموشد شعلهٔ دگر بیفروزد.

ـ می‌گوئی: شب‌گویا نیست، پیکر نزارم بنگر وحال درونم واپرس.

ـ اگر باز هم تردید کنی. جانم فدایت، از سیلاب اشکم پرس که دیده‌ام را

مجروح کرد.

ـ دوستان من! اگر از حال ما بی‌خبر نبودید، لذات زندگی سرگرمتان نمی‌ساخت.

ـ ما را فراموش کردید و بادیگران سرگرم شدید، راه هجران گرفتید، وما چنان نبودیم.

ـ عهدبستید که خیانت نورزید، به‌دوستی سوگند که مرتکب‌خیانت‌شدید ونشدیم.

غدرتم ولم نغدر وخنتم ولم نخن * وحلتم عن العهدالقديم وماحلنا

ـ گفتید، وگفت خود زیرپانهادید، ما برهمان گفت صادقانهٔ خودپائیدیم.

ـ خواب‌نازگوارای شماست، با اینکه دیدگان ما برآتش قرارندارد و بعد از شما نخوابیدیم؟

ـ درساحت شما بارفرونهادیم تاجانی تازه کنیم، ولی جز سوز وگداز طرفی نبستیم.

ـ اگر دیدارمان مکروه شماست کوچ کرده میرویم و مانند شما از دوستی دیرینه دست می‌کشیم.

ـ ومهر دیگری را دردل می‌پرورانیم، جفا از شما است نه از ما.

ـ بیائید وانصاف دهید، ادعای واهی مکنید، راه افراط‌مپوئید بلکه‌سخنی درست آورید.

ـ کاش راه انصاف می‌گرفتید ولی مسجل می‌شدکه نصف از شما و هشت‌یك از آن ما.

ـ هرگاه‌خورشیدبدمدیادشما باشم‌وچون پنهان شود باغم‌و اندوه دمسازگردم.

ـ بر غریب این دیار نوحه‌سرا گشته‌ام وخود غریب عشق ودل، از خانه و کاشانه دورمانده‌ام.

ـ در معاشرت‌بادوستانم صاف ومخلص بودم، ندانستم‌که‌دوستی روبزوال‌است

- روزگاری سرخوش بودیم، چون سپری شد، ازحسرت خون گریستیم.
- بخدا سوگند که همواره مشتاق دیدارم ، و پس از هجران شما ، دیده برهم ننهادم .
- آب گوارا ننوشیدم واگر نوشیدم گوارا نبود. مگر اینکه باز بر سر دوستی رویم.
- آتش عشق از دل بیرون نگشت، ولی بار ندامت بر دل بماند.
- بار سفر ببستند؛ مگر اینکه خون ما حلال دانستند ، گویا از جان بما نزدیکتر بودند.
- اینکه بینی راه بغداد کمتر گیرم ، به خاطر سرگرانی شماست و دوری گزیدن ازما.
- پنداردکه خاطر آسوده سازم ودل به مهر دگری بندم؟ چه گمان ناهنجاری؟!
- ای نجدیان؛ خدانگهدار. به شما امیدبستیم ولی تیرما به سنگ آمد.
- رواست که سرودم حسین بایاران که چون اختران رخشان همراه بدرتابان بودند، لگدکوب سم ستوران شوند؟
- خواهرش زینب همراه دخترانش که شمر را باشمشیر آخته بر سر حسین دیدند.
- به دامنش آویختند که دست از حسین بدار! وما را قربانی اوساز.
- رگهای گردنش برید وسرش بر سر نی کرد، چون خورشیدکه ازابر کناره گیرد.
- فریاد خواهرش زینب، بلند شد «وای برمن» ودست وگریبان ازخون او رنگین کرد.
- هلا! ای رسول خدا، یاجدا، اینک بنی امیه کین خودرا ازما بازجست.
- اسیر گشتیم چونانکه بردگان به خواری اسیر کردند، گردجهانمان گردانده دربدر کردند.
- زندگی من باگریه وسوز بر آنان بسر آید نالهٔ اندوهم برروزگار باقی است.
- هلا! لعنت خدا بر آنان که ستمکاری بر اهل بیت را بنیان نهادند وآنهاکه بدین راه رفتند.

ـ ای‌خاندان احمد! همواره مدح وثنایتان‌گویم و بردشمنانتان جز ناسزا و نفرین نثار نسازم.

ـ کیست‌که به‌مدح وثنایم سزاوارتر باشد، شمائید گرامی‌ترین‌کس‌که احرام بست وقربانی‌کرد.

ـ براق، جدشمارا به‌آسمانها برد، تاآنجاکه باخدای‌گیتی‌قاب قوسین یاکمتر فاصله ماند.

ـ صورتی ازپیکر علی‌پدرتان درآسمانهاست‌که همواره صبح وشام زیارتگاه فرشتگان است .

ـ اوهمان «صدیق‌امت» است‌که ایمان‌آورده، راه تقوی گرفت، بخشید نه‌کم چه‌پاداش بهشتی راباور داشت.

ـ خدای صاحب عرش، در قرآنش «جنب‌الله» نامیده، و دستاویز محکم ، و دیدبان، ورخسار حق، وگوش شنوا .

ـ پشت پیامبرش محمدرا بدومحکم ساخت، ازاین رو درحوادث‌روزگار بدو تکیه‌کرد.

ـ درعلم و شجاعت و سماحت یکتا و منفردش ساخت، جلالتش نام برند و کردارش برشمارند.

ـ چونان دریاست‌که عنبرش برسرآید ودر ومرجان ازقعرش بزاید.

ـ هرگاه دلاوران هماورد را نام بریم، برای حیدرهمتا وهماوردی نشناسیم.

ـ بهنگام نبرد، ازشجاعت،درگرداب‌مرگ شناورگردد، و شیران بیشه را از ترس اودل دربر نماند.

ـ هرکه اورا درپهنهٔ نبردبیند، مرگ را با چشم بنگردکه ازاین سو وآن سویش بخواند.

ـ شعلهٔ جنگ‌که بالاگیرد وجنگاوران خشمگین پیاپی شمشیر زنند.

ـ چشمها ازخون سرمه‌کشد، ودهانهاکف برلب‌آورده‌کبودگردد.

ـ سنان نیزه‌ها را چون اختران شب تنگ بینی و بربالای آن غبارجنگ را چون شب تار.

ـ آنگاه‌که چهرهٔ علی دیدارگردد، تودهٔ دلاوران‌چنان پراکنده شوندکه رمهٔ گوسفندان ازشیر ژیان.

ـ جوانمردی‌که دردست چپ‌مرگ وبادست راست صلح وصفا تقدیم‌کند.

فکم بطل اردی وکم مرهب اودی وکم معدم اغنی وکم سائل اقنی

ـ چه بسیارقهرمان‌که بخاك افکند، وهیولاکه هلاك نمود، چه بسیار فقیر که بی‌نیازکرد وگدائی که‌گنجورساخت.

ـ برنیازمندان، بی‌حساب، ببخشد وهیچگاه منت ننهد.

ـ اگر جزئی از جود و سماحتش بین جهانیان پخش شود،کسی را بخل و خست نماند.

ـ هرآنکه دستی به‌سخاوت بخشنده دارد، چون نیك بنگری راه و روش‌او را دنبال‌کند.

ـ هرثنائی‌که من‌گفتم ودیگران گویند، امیرالمؤمنین علی لایق آن است.

ـ آنکه به‌مهرولایش چنك نزند زیانکار است بهابد، وروز رستاخیز دندان ندامت بهم‌ساید.

ـ ازاین‌روبا اخلاص دل درگرو اودارم ودرهمه حال خودرا چاکر اوشناسم.

ـ درودخدا برشما باد ای خاندان احمد! مادام‌که قمری برشاخساران‌برشده نغمه سراید.

ـ مهرش اجررسالت است، ایمان‌آوردیم وپذیرفتیم.

وعهدکم الماخوذ فی‌الذرلم نقل لاخذه: کلا ولاکیف اوانی؟
قبلنا و اوفینابه ثم خانکم اناس‌وماخنا وحالواوماحلنا

ـ درعالم ذر(نطفه)که پیمان ولایتت‌گرفتند، نگفتیم: نه. چرا؟ ازکجا ؟

ـ پذیرفتیم وراه‌وفاگرفتیم، جمعی‌خیانت‌کردندو نکردیم، بازگشتندو نگشتیم.

ـ پاکید، ازشما رسم پاکی آموختیم، خجسته‌اید، ازاین‌رو خجسته‌گشتیم.

ـ آنچه خواستهٔ شما بود، همان خواستیم، آنچه مکروهتان بود پیرامونش نگشتیم، هرچه فرمودید، پسندکرده پذیرفتیم.

ـ بندگان آزادهٔ شمائیم، دلهای ماسوی شما پرمی‌کشد، آری دوست به‌دوست مشتاق است.

ـ ازدل وجان سوی مزارتان روانیم، واگربا سر وچشم بزیارت آئیم، حق شما را ادا نکرده‌ایم.

ـ اگردرراه شما پاره پاره شویم، دل ازمهرشما بازنگیریم.

ـ ما این‌مهرکیشی ازپدران آموختیم‌وچون بمیریم، فرزندان بمیراث‌برند.

ـ مهرشما بهترین تجارت فردا است‌که نه‌مغبون شویم ونه‌از زیان ترسیم.

ـ ازچه ثناخوانتان نباشم، باآنکه خدایتان در کتب آسمانی به‌نیکی ثناخوان است.

ـ پدرشماست‌که فردای رستاخیز، جهانیان را دوبخش‌کند: بخشی در نار و بخشی دربهشت عدن.

وانتم لناغوث وامن ورحمة　　　فما منکم بد ولاعنکم مغنی

ـ پناهگاه مائیدومایهٔ امن ورحمت، ازشماگزیری نیست ونه ازشمابی‌نیازی توان جست.

ـ دانسته‌ایم‌که اگردل به‌مهرشما نبندیم، طاعت‌ما قبول درگاه‌حق نخواهدبود.

ـ به‌رستاخیز، سوی شما بازگردیم، هنگامی‌که با شتاب سرازگور برداریم.

ـ بازپرسی وحساب خلائق با شماست‌که‌گروه گروه به‌پای میزان درآئیم.

ـ مهرشما مقیاس طاعت است، سعیدتر آنکه وزنه‌اش سنگین‌تراست.

ـ روزی‌که برحوض‌کوثر درآئیم، تشنه ماند آنکه علیش براند و سیراب آنکه بخود خواند.

ـ راهداری بهشت با شماست، خوشا برماکه با فرمانتان ازصراط بگذریم.

ـ وای بر ناصبیان! مگر چه گناهی مرتکب شده‌ایم جز اینکه به‌آئین شما گرویدیم.

ـ اگر گناه ما همین است، بیقین نه‌بازگردیم و نه‌مردود شویم.

ـ ازشما بریدند وخاندان شما را ترك‌كردند، ما هم ازآنان بریدیم، ازاین‌رو تهمت رفض برما نهادند.

ـ مائیم‌که درذات حق جزعدل و دادگستری اعتقاد نکردیم، خدا را تنزیه کرده یکتا شناختیم.

وهم شبهوا الله العلی بخلقه فقالوا: خلقتنا للمعاصی واجبرنا
فلوشاء لم‌تکفر ولوشاء اکفرنا ولوشاء لم نؤمن ولوشاء آمنا

ـ وآنان خدای را باخلق شبیه گرفتند، گفتند: برای گناهمان آفریدند و مجبور بودیم.

ـ اگر خدای خواهدکافر نشویم‌واگر خواهدشویم، اگر خواهد ایمان‌آوریم ونخواهد نیاوریم.

ـ گفتند: رسول خدا کسی را انتخاب نفرمود، ماخود خلیفه اختیار کردیم.

ـ گفتیم: آری شما خود منشور خلافت صادر کرده‌اید از این روشمابر امام خود سروربد ! شما تباه گشتید وبه‌فضل خدا تباه نگشتیم.

ـ ولی‌ما همان حیدر را انتخاب کردیم که خدایش‌روز غدیر منشورخلافت بنام اوکرد. نه بدعت نهادیم ونه‌راه جور گرفتیم.

ـ برستاخیز که همگان گردآئیم، جزای این انتخاب‌خود را درکنار بینیم.

ـ به دست خود اساس دین‌خود را ویران‌کردید. دین بی‌اساس پوشالی‌است.

ـ مائیم که ازجانب خدای باپرتوی روشن گام زدیم. خدایا مارا ثابت بدار وپرتومان بیفزا.

ـ امید «ابن‌حماد» به‌پروردگارش نیکو است، سزاور است‌که ناامیدنگردد.

ـ پایهٔ عظمت ما بدست «شن‌بن افصی» نهاده شد، و ما نگهبان آن بودیم

خدایش خیر داد.

ـ پس از «قیس» مجدوعظمت پدر، مرا بس،مقام‌ورتبهٔ«عبدقیس» مرامهیاست.

ـ «تمیم» خالوی‌من است، افتخاری است‌که برافتخارات ما افزون‌گشته.

ـ این جواهرمنظوم، برای سینهٔ عروسان گرد نیامده، مدح وثنائی است‌که درآن‌گفتگو نیست.

ولاظل‌اواضحی ولاراح واغتدی * تأمل لاعین تراه ولالحنا

ـ از آن روز که شعر فصیحم بر صاحبان خرد عرضه شد ، شعر دگران از جلوه‌افتاد.

ـ بهترین چامه‌آن است‌که الفاظ لطیف ودلپسندش بامضامین‌نغز وبلندزیب وزیور گیرد.

ـ شعر خودفنی‌از فنون علم‌است،اگراز دانش صحیح‌مایه‌نگیرد،هذیان‌است.

ـ اگرادیب‌سخندان‌شعر بی‌مایه‌سراید،ازخجلت‌وشرمساری‌سر بگریبان‌بماند.

ـ واگر منطق اورسا باشد، با مضمونی نغز واستوار و لحنی خوشگوار.

ـ گوشها از شنیدن آن محظوظ گردد، لذتی یابد گواراتراز عهد شباب.

ـ درهر بیت، وجدی تازه یابد، وچون مست‌شود، گوید:کاش ازسرگیرد.

ـ باشد که خدایم این چامه‌ازلطف‌بپذیرد، پاداش فراوان‌بخشد ومیزان‌عملم را بدان سنگین وگرانبار سازد.

ـ ودرود فرستد بر پاك سرشتان آل احمد، مادام‌که شب تاریك شود ویا با پشت خمیده راه فرار جوید.

* درقطعه شعر دیگری بازهم امیرالمؤمنین را ثنا گفته:

حدثنا الشیخ الثقه	محمد عن صدقه
روایة متسقة	عن انس عن النبی
رایته علی حری	مع علی ذی النهی
یقطف قطفافی الهوی	شیئا کمثل العنب
فأکلا منه معا	حتی اذا ما شبعا

رایــه مـرتفعـا	فطال منه عجبی
کان طعام الجنة	أنزلـه ذوالعزة
هـدیـة للصفـوة	من الهدایا النخب

ـ شیخ ثقه‌محمد، از صدقه روایتی مسند آورده از انس از رسولخدا (ص).
ـ دیدمش برکوه «حری» با علی نشسته، خوشهٔ انگوری از هوا گرفت.
ـ هر دو تناول نموده سیر شدند، بعد به‌آسمان برشد. بسیار شگفت‌آوردم.
ـ آن میوهٔ بهشتی بود که خدای عزتمند به برگزیدگانش هدیه‌کرد.

* دراین قطعه به‌حدیثی اشاره می‌کند که محمدبن جریرطبری به‌سندخود از انس روایت کرده که روزی، رسولخدا براستر سوار گشته تا کوه «کدی» روان گشت، آنگاه استر را بمن سپرده فرمود: بفلان موضع روان شو، علی را خواهی یافت که نشسته وبه‌تسبیح پروردگار مشغول است،ازمنش سلام رسان وبراین استر سوار کرده نزدمن‌آر.

گوید: خدمت علی رفتم، پیغام رساندم، چون به خدمت رسید، رسول خدا فرمود: بنشین! این مکانی است که هفتاد پیامبر مرسل بر آن قرار گرفته، ومن از همهٔ آنان والاترم. باهریك‌از آن‌پیامبران برادر اوهمراه‌بوده وتو ازهمهٔ آنان‌بهتری.

گوید: این هنگام، ابر سفیدی برسر آن دوسایه افکند، خوشهٔ انگوری از میان ابر آویزشد، رسول خدا تناول می‌کرد ومی‌فرمود: برادر! بخور! این هدیهٔ الهی است، بعد از تناول انگور، آب آشامیدند، ابر بالا رفت. رسول خدا فرمود: سوگند بآنکه هرچه خواهد آفریند! از این خوشه سیصدوسیزده پیامبر وسیصدو سیزده وصی تناول کرده‌اند هیچ‌پیامبری گرامی‌تر از من نبوده‌وهیچ وصیی ازعلی گرامی‌تر نیست.

* ابن حماد عبدی، قصیدهٔ دیگری درستایش علی (ع) دارد که از «نونیه» عونی استقبال کرده است:

مالابن حماد سوی من حمدت آثاره وابهجت غرانه [۱]

ـ ابن‌حماد تنها یك ممدوح دارد: آنکه آثارش ستوده و شمایلش خجسته و نیکوست.

ـ آن علی مرتضی است، پاك سرشتی که «عدنان» به‌وجودش افتخاردارد.

صنوالنبی هدیه کهدیه اذکل‌شیء شکله عنوانه

ـ همتای رسول، رفتارش چون رفتار اواست و دوست آینهٔتمام‌نمای دوست.

ـبحق رتبهٔ وصایت را احراز کرده وام او را پرداخت،آنگاه‌که وامخواهان گرد آمدند.

ـ یارخیرخواه مخلص، موقعی که دیگران نفاق پیشه‌و دوروبودند.

ـ وارث رسول، پرچم هدایت، امین خاندان، وزیروهم یار جانی.

ـ آن جوانمرد شیرصولت که هرگاه درپهنهٔ نبرد نمایان شد، دلاوران سپر افکندند.

ـ هژبری که اگر شیر ژیانش بیند، ازهول وهیبت، روان ازتنش بپرد.

صقرولکن صیده صیدالوغی لیث ولکن فرسه فرسانه

ـ شاهین تیز چنك است ولی شکارش دلیران، شیر بیشه است ولی‌طعمه‌اش پهلوانان.

ـ دلیری که هرگاه درمعرکه جولان گرفت، دلیران‌دگر از ترس‌جان‌ناپدید شدند.

تبکی الطلی‌ان ضحکت‌أسیافه وترتوی ان عطشت سنانه

ـ اگر شمشیرش بخندد، خون بگرید و اگرنوك نیزه‌اش تشنه ماندازخون دلاوران سیراب گردد.

ـ روز جنگ، درندگان‌صحرادنبالش گیرند، چون‌درپهنهٔ‌نبرد مهمان‌اویند.

۱ـ غران: جمع غریر بمعنی شمایل نیکواست، درمثل‌گویند «أدبر غریره واقبل‌هریره» یعنی جوانی او پشت‌کرد وپیری روآورد.

ـ جان سلحشوران را درچاه هلاکت به‌بند کشد، از این‌رو هماوردان از او برحذر باشند.

وکم‌کمی قد قراه‌فی‌الوغی فلیس تخبوابدآ نیرانه

ـ چه دلاورانی که درپهنهٔ نبرد مهمان اوگشت، از این رو آتش این مطبخ خاموش نگردد.

ـ گواه این سلحشوری در نبرد «بدر»و«احد». مدینه ومکه آشکار شد.

ـ و«جنگ‌خیبر» ودر«بصره»که ناکثین رابخاك نشاند وهم صفین ونهروان.

ـ این‌چنین شیر مردی است‌که قرآن، از جانب خدای آسمان به ثنای او نازل گشت.

فقوله «ولیکم» فانما یخص فیهاهو، لا فلانه

ـ فرمود: «انماولیکم‌الله» واو را ویژهٔ این ولایت ساخت نه‌فلان را.

ـ سه‌تن : خداورسول و«علی»: آنکه در رکوع نماز، زکوة بخشید .

ـ فرمود: «اذن واعیه» وآن حیدراست‌که سخن حق راگوش‌شنواست.

ـ رسولش‌دعا فرمودکه‌آنچه‌گویدواملاء‌کند، محفوظ دارد وازخاطر نسپارد.

ـ و فرمود: «ونضع الموازین بالقسط لیوم‌القیامه» و جز علی برستاخیز «میزان» نباشد.

ـ وای برآنکه دربرابرعلی وزنه‌اش سبك‌آید وخوشا برآنکه سعادتش یار گشته وزنه‌اش سنگین باشد.

ـ اوست امیرمؤمنان، رتبه‌ای‌که ازخدای یکتا جل‌شانه یافته است.

ـ ازقدرت‌وسلطنت‌محرومش ساختند، باآنکه حقیقت برآنها مکشوف‌بود.

ـ سالارمان پیشوای برحق، ازحق خود دست‌کشید، چون یاور نداشت.

ـ جزچهارتن‌بااویارنگشت، وآن‌چهارتن‌بجان‌حق‌سوگند، ارکان‌اربعه‌بودند.

ـ مقداد وعماریاسر، وتسلیم محض یعنی سلمان وفادار.

ـ وهم جندب راست‌گو، ابوذرغفاری‌که ازفرمانش بیرون نگشت.

ـ اگر می‌خواست، هلاکشان می‌ساخت، ولی بجا گذاشت تا نسل مؤمنین برجای ماند.

* از چکامه‌های عبدی، قصیده‌ای است که پیشوای سوم سبط شهید را رثا گفته است:

لله مـا صنعت فینا یـدالبین	کم من حشا اقرحت منا ومن‌عین
مالی وللبین؟ لاأهـلابطلعته	کم فرق‌البین قدما بین الفین

ـ خدا را، جدائی بروزگارماچه آورد، که دلهاداغدیده و دیده‌ها اشکبار آمد.

ـ مرا با جدائی چه کار؟ طلعتش ناخجسته بادا چگونه بین دوستان تفرقه انداخت؟

ـ بسان‌دوشاخهٔ ترازیکریشه‌آب‌می‌خوردند: شاداب وخرم، باشمایل‌یکسان.

ـ دراثرمهر والفت‌گویا یك روح باشند و دوپیکر.

ـ روزگارنتوانست باهمه مکروفسونش، تخم اختلاف درمیان پاشد ونه‌آندو عهد مودت زیرپاگذاشتند.

ـآخر، چشم‌«سفر»به‌آن دویارجانی افتادکه بی‌دغدغه وآرام به‌زندگی‌خود ادامه دهند.

ـ تیربلائی درکمان نهاد ومصیبتی ببارآورد، بعدازسالها مهر والفت‌آندو را ازهم جداکرد:

ـ یکی درشرق ودیگری درغرب، پراکنده وزار، رانده و اندوهبار.

ـآری روزگار، نسبت به‌دوستان یکدله حسودتراست‌که روز وصل رابه‌شب فراق تبدیل‌کند.

ـ به روزگار دل‌مبندکه رنگ ووارنگ است، با دوچهره ودو زبان.

ـ جفا کرد برخاندان محمد که به هر دیارشان پراکنده ساخت: دوتن در یکجا نباشند.

ـگویا سوگند یادکرده‌که‌آنان را تار و مارسازد، مانند کینه‌وری سرسخت

یا دشمنی خونخواه.

ـ گروهی درمدینه مدفون گشته‌اند وجمعی به‌کربلاء وبرخی درنجف.

ـ وهم خاك طوس، وسامراکه چون بغداد، دوبدرتابان درمیان گرفته.

ـ سروران من! برکدامتان افسوس‌خورم وبرکدام گریه‌کنم باچشم خون‌چکان.

ـ برحسن مسموم بمویم‌که مظلوم ماند؟ یا برحسین‌که پیکرعریانش میان دولشکر بخاك افتاد.

ـ گریم بر آنکه محاسنش با خون خضاب گرفت، صورتش را برخاك نهاده رگهای‌گردنش بریدند.

ـ وزینب‌که درمیان دختران حسین لطمه بر صورت می‌نواخت واشك بردو گونه‌اش شیارانداخته بود.

ـ فریاد می‌زد: ای یگانه امید زینب!که دست جدائی ازکفم ربود.

ـ بعد ازتوروزگارم‌مباد، واگرزنده ماندم‌روی خوش نبینم‌ونه خواب‌بچشمانم راه‌کند.

ـ برادرجان! قبل ازجدائی سوی من بنگر، بخدا سوگندکه فراقت دلمرا بآتش‌کشید.

ـ بنگربه‌این دخترت فاطمه‌که با ذلت یتیمی و اسیری روبروست.

ـ هرگاه به‌پیکرپرخونت نزدیك شود،آن پلید شوم با تازیانه‌اش بزند و او بازوسپرسازد.

ـ پناه‌آورده وفریاد زند: عمه‌جان! جانم بخاطراین دو مصیبت تباه شد:

ـ ضرب‌تازیانه‌برپیکر ناتوان ورنجورم، وداغ پدرکه بردل نشسته‌گرانبارتر وجانکاه‌تر.

ـ به‌یگانه بازمانده‌ات علی بنگر کـه بی‌یاور است و با دو زنجیرش به‌غل بسته‌اند.

ـ کیست‌که بعدازتوبما رحم‌کند،کیست به‌این دواسیریتیم شفقت‌آرد.

ـ وحسین سبط، درگرداب مرگ: گاهی دودست به‌جلو افراشته و گاه به دو زانومی نشیند.

ـ توان پاسخ ندارد، جز اینکه با چشم حسرت باربدانها می‌نگرد.

ـ همواره چون ابر بهاران بگریم، برای آن دوسرورشهید.

ـ آن دوسرورشریف‌که بهترین جهانیان‌اند ازحیث پدر وجد.

ـ نیازبران، به‌درگاه حق، پیشگامان به‌سوی خدا، دوشفیع روزجزا.

ـ عارف بمقام خالق، حکیم درمیانهٔ خلق. دادگستر، و فرزانه.

ـ شکیبا در نقمت، شاکر درنعمت، پشت‌کرده به‌دنیا، روآورده به‌خدا.

ـ گواه برخلق، پیشوای برحق، راستگوازجانب خدا، وه چه باوفا.

ـ پارسا، پرهیزگار وپاك، باایمان، شجاع وبی‌باك.

ـ حجت برخلق، فرمانروای پاك سیرت، پاك‌نهاد با درایت.

ـ دوپرتوفروزان‌درعالم‌اشباح (ذر)وچنانکه رسول‌فرمود: دوگوشوارهٔ‌عرش.

ـ دوسیب خوشبو بردست احمد، ودونسل‌گهربار برای علی وفاطمه.

ـ درود خدا برروح پاکشان، وسیراب‌باد تربتشان درپائیز وبهار.

* تاآنجاکه‌گوید:

ـ ابن حماد را عملی شایستهٔ درگاه نباشد، جزاینکه به دامن «میم و عین» چنگ زده باشد.

ـ «میم» یعنی‌منتهای آرزویم محمد. «عین» یعنی علی‌که نورچشم است.

ـ درود خدای برایشان باد، مادام‌که خورشید بدمد وسپس‌راه غروب گیرد.

* این‌قصیده ۵۷ بیت است‌که چهل‌وچهار بیت‌آن مذکور شد.

و قصیدهٔ دارد در سوك سیدالشهدا سبط پیامبر که ضمناً از حدیث غدیر یاد می‌کند:

ـ سلام برآن بارگاهی‌که درکربلا می‌درخشد، وگنج پارسائی وجهان دانش درخود نهفته است.

ـ محفل‌ماتم بپاکن وسیلاب اشك فرو ریز!
ـ تربت‌پاکش باسوزدل ببوس وگونه‌ها برخاك درش نه.
ـ بگو! ای‌آرامگاه قدس‌که پیکرسرورم دربرتو است، سیراب‌باشی‌سیراب.
ـ بناز برتربت دگران‌که سزاوار هرگونه افتخار وتازی.
ـگل‌بوستان پیامبر درتوآرام گرفته:آنکه درقلب‌ودیدهٔ مصطفی‌جای‌داشت.
ـکوه وقارودریای‌دانش‌درتو جاساخته،آری سرفرازی‌وبالیدن‌سزاوارتوست.
ـ پیکری درتو نهان است‌که بافرو افتادنش ارکان دین فرو ریخت باآنکه استوار بود.
ـآنکه جبرئیلش باسرود شادی گهواره جنبان‌بود، ومیکال‌با تحفه وارمغان به درگاه.
ـآنکه فطرس‌ملك به‌آستان‌همایون‌پناه جست وبه‌آسمان نیلگون پرکشید.
ـآن روزکه سیاه «پسر هند» به‌سویش شتافت تاکینهٔ دل بازجوید.
ـ آه، خداوندا! باشمشیرگلویش شکافتند، جانم فدایش‌باد.
ـ باآندوهی جانکاه به‌خیمهٔ زنان چشم دوخته ازغیرت دل‌خون می‌خورد.
ـ آن هنگام‌که سمندش بازین بازگون غرقه درخون جانب خیمه‌هاگرفت شیهه‌کشان.
ـ پردگیان فریادنوحه وزاری سرکردند، موپریشان ومویه‌کنان.
ـ ازخیمه بیرون شتافتند، باآنکه جامهٔ تقوی و پارسائی به‌تن داشتند.
ـ ازسوزدل سیلی به‌صورت نواختند، وبا ناله وشیون برون تاختند.
ـآوایشان به‌ماتم وزاری درمیان دشمنان بلند بود، چون دیوانگان.
ـ چادر ازسر فروگذارده بیگانه و خویش ازهم بازنشناسند.
ـ وچون سرانور حسین‌را بربالای نی دیدند، چون بدر تابان.
ـفریادبی‌کسی برآوردند: ای‌قوم‌ازچه‌رو اسیر باشیم؟ باآنکه جرمی‌نیاوردیم.
ـ ازچیست‌که درمیان شما یکتن‌خاندان رسول‌را یار ویاور نیست؟

ـ براین سیه‌کاران خشم و نفرین خدا نثارباد، و لعنتی پیوسته و هموار، در همهٔ روزگار.

ـ به‌آنکه بردوستی آل‌احمدم ملامت کند، برگو: پیوسته درآتش حسرت سرنگون باش.

ـ در عوض تشویق و معذرت، زبان به‌ملامت گشوده‌ای، آنهم در محبت این خاندان.

ـ که خدای کیهان، علی پدرشان‌را به‌روز «خم» پیشواورهبرساخت برجهانیان؟

ـ روزی که دست بیعت سپردند همگان، گوئی نه؟ از غدیر خم پرس و جهاز شتران!

ـ آنکه رسول‌خدا دانش اولین وآخرین‌را ویژهٔ اوساخت.

ـ همان‌که بردوش پیامبرگام نهاد، بهتر به‌گویم: برعرش‌خدا پا نهاد.

ـ وخانهٔ کعبه را ازلوث بتها پاک‌کرد: یک‌یک ازبالا به‌زیر افکند.

ـ می‌گفت: «اگرخواستمی، دست براختران آسمان سودمی، وه چه بااقتدار بودم آن دم».

ـ همان‌که خورشید مغرب برای او بازگشت سفید ورخشان.

ـ چون نمازپسین به‌وقت بگذاشت، روان شد به‌سوی مغرب شتابان.

ـ همان‌که ساقی کوثرباشد، نوشاند دوست را ومحروم سازد دشمنان.

ـ فرماندار«حشر»که دوزخیان را در دوزخ وبهشتیان رادربهشت جای دهد جاودان.

ـ خدای‌را فرشته‌ای است مقرب، برصورت علی برفراز کیهان.

ـ فرشتگان که شوق لقایش دارند، بزیارت شتابند، به‌به اززائر ومیزبان.

ـ همانکه در «صرصر» [1] مرده‌ای را زنده ساخت، از گورش بر آمد لبیک زنان.

۱ـ نزدیک تیسفون (مترجم).

ـ آن‌علی که پیامبر خدا، مکرر درمکررش فرمود، بابانگ بلند:

ـ توئی رفیق‌من! دمسازمن! وزیروخلیفهٔمن، وه‌چه‌وزیر خردمند!

ـ توئی جایگزین من همچو هرون جایگزین موسی. ازاین رو پشتیبان دیگر نخواهم.

ـ همان‌که درپهنه میدان «عمروعبدود» را برخاك هلاك افکند.

ـ ودرخیبررا بادلیری وجسارت ازجای برکند.

ـ فاتحانه پرچم‌را بردوش کشید؛ که روزقبل به‌دست مردی زبون و ترسو نگون‌گشت.

ـ آنکه بفرمان حق جفت فاطمه شد و دیدگانش با میلاد شبر و شبیر روشن گشت.

وبهم تاب ذوالجلال علی آدم فارله ذنبه مغفورا

ـ باشرافت این‌خاندان توبهٔآدم به‌درگاه‌حق‌پذیرفته‌شد وگناه‌او بخشوده‌آمد.

ـ به‌یمن وجودشان آسمان برجامانده وگرنه باساکنانش فرو می‌ریخت.

ـ به همراه همین خاندان رسول حق به «مباهله» برخاست؛ در جهانیان شرافتی بدین پایه سترك توان یافت؟

ـ درشأن این‌خاندان‌آیاتی ازجانب مقتدر مهیمن نازل گشت‌که بس فراوان وشایگان‌است.

ـ درسوره‌های طس وحامیم وسورهٔرحمن وآیات دگر که دروغ وافترانیست.

ـ دراین‌آیه که‌گوید: «به‌صورت نطفه‌اش بیافریدیم تابیازمائیم، ازاین‌رو شنوا وبیناست».

ـ لطیفه‌ای‌است‌که اگر شناسای حق تأمل‌کند، مقام‌ارجمندش دریابد.

ـ ای‌دوست من! اگرازسورهٔ هل‌أتی وتفسیرآن باخبری گوش‌فراده‌که‌گوید:

ـ «نیکوکاران ازجام شرابی سیراب شوندکه چاشنی‌آن‌کافوراست».

ـ ویژهٔ آنان، قادر مهیمن چشمهٔ برآورد که به هنگام نوش، درجوش و

خروش است .

ـ به نذرشان وفا کردند وخدایشان ستایش کرد ، با آن شرائط کیست که به نذر خود بپاید .

ـ آری، آنان ازحساب وبازجوئی رستاخیز بیمناکند، روزی که شرارشکنجه وعذابش درهوا پران است .

ـ خدایشان ازآسیب آن روزدرپناه گرفت که جزخرمی ونشاط نبینند.

ـ بپاس صبروشکیبائی درشدائد، بوستان بهشت وجامه‌های حریرپاداش گرفتند.

ـ تکیه زنند برتختهای زرین در سایهٔ انبوه درختان ، نه خورشیدی پیدا ونه سوز سرما .

ـ جامهای شراب گوارا بچرخ افتد ، شرابی که ازچشمهٔ قدرت پرشود .

ـ درپیالهٔ نقره ومینای بلور ، وه‌چه‌زیبا وخوش تراش .

ـ جامی‌دیگر ازسلسبیل باعطر زنجبیل ، که کامرا شیرین و معطر سازد و دل‌را شفا بخشد.

ـ درعرصهٔ بهشت به‌هرسوبنگری ، نعمتی پایداربینی باسلطنتی برقرار .

ـ جامه‌ها ازتافتهٔ سبزکه پرتوآن دلرباست .

ـ حلقه‌های نقرهٔ خام، زیور دست وگردن ، از همه والاتر ، شراب ناب که خمار ازسرها بزداید .

***

ـ عبدالعزیز جلودی[۱] که مردی راستگو ونیکوکاربود ، حدیث گفت :

ـ از راستگویان دگرهمچون علائی ، که یادهردوگرامی باد .

ـ تابرسد به‌ابن‌عباس گفت : جمعی درخدمت رسول‌خدا بودیم .

۱ـ ابواحمد، ابن‌یحیی بصری، یکی‌از مؤلفین امامیه وموثقین ثابت‌قدم که درفقه وحدیث و تاریخ کتابهای ذی‌قیمتی تألیف کرده . درسال ۳۳۲ هفدهم‌ذی‌حجه جهان‌را بدرودگفته است.

ـ دخترش فاطمهٔ بتول گریان و نالان دررسید [۱].

ـ فرمودش: چیست ای دخترکم که گریانی و نالان؟ درپاسخ آهسته گفت:

ـ زنان گردم جمع آمدند وهریك بهزبانی سرکوفت زدند:

ـ پدرت ترا باعلی کابین بست، شوهری فقیر و بی‌مال.

ـ فرمود: فاطمه جان گوش فراده! خدایرا سپاس گزار که نعمت سرشاری نصیبت کرد.

ـ جز بفرمان خدای، ترا باعلی جفت نکردم، همان خدای که تدبیرش نکواست.

ـ خدا به جبریل فرمان داد واو با آوای بلند در آسمانها صلا درداد.

ـ فرشتگان همه فراآمدند ودر «بیت المعمور» گرد جبرئیل انبوه گشتند.

ـ جبریل بهپاخاست وحق ستایش وبزرگ داشت حق بجای گذاشت.

ـ آنگاه ندا درداد: پروردگارا شاهدباش که فاطمه‌را باعلی، جوانمرد پاك گوهر، جفت کردم.

ـ خدای آسمانها فرمود: کابین این فرخنده ازدواج رامن مقرر سازم که بالاترین کابین است.

ـ یك پنجم سود وبزهٔ آب وخاك، و مهر وو داد آنانرا برهمگان فرض و مسلم ساختم.

ـ بدین هنگام درخت طوبی شاد باش خودرا برحوریان نثار کرد، مشك عنبر وعبیر [۲].

ـ روایت است ازرسولخدا سخنی که درمیان امت مشهور است.

ـ فرمود: درآن اثناکه بهشتیان دربوستانها می‌خرامند، پرتوی بتابد.

۱ـ این ابیات را، ابن شهرآشوب درکتاب «مناقب» به‌نام عبدی ثبت کرده وگمان بردیم که مراد، سفیان بن مصعب عبدی است، ازاین روددر ضمن شرح حال اودرج۲ ص۳۱۸ یادآور این اشعار شدیم، بعدکه برتمام قصیده دست‌یافتیم متوجه شدیم که منظور، ابن‌حماد عبدی‌است.

۲ـ شرح این احادیث‌را درجلد۲ ص۳۱۸ همین کتاب الغدیر، ملاحظه فرمائید.

ـ چنان پرتوی که از درخش آن چشمها خیره شود، شگفت آورند و فریاد زنند:
ـ مگر نه خدای عزت فرمود: آنجا نه خورشید تابد و نه سوز سرما باشد؟
ـ هاتفی بهشتیان را پاسخ دهد: «آرام گیرید، شما از هر آفتی در امانید.
ـ سرور و سالارتان علی با زهراء مرضیه سخنی گفت که اورا به وجد آورد.
ـ این درخش و پرتو از شکرخند مبارك اوست». حق او را بشناسید و یادش گرامی دارید.
ـ ای زادگان احمد! به رستاخیز، پشت و پناه من شمائید.
ـ به خاطر شما و به فرمان شماست که دوستان سعادت یابند و دشمنان شما در آتش سوزان جای کنند.
ـ دوستی شما ذخیرۀ فردای ماست، وه چه ذخیرۀ با برکت و گرامی.

***

ـ با این قصیدۀ چون در و گوهر گوش سپار که همه جد است نه شوخی، شایستۀ سپاس نه سرزنش.
ـ ابیات آن پرداختۀ فکر و نتیجۀ احساس علی بن حماد است که چنین با زیب و زیوراست.
قصیده ۹۴ بیت است.

* به نام ابن حماد شاعر، در ضمن مجموعه‌های قدیمی کـه در نجف اشرف و کاظمیه بدست آمد، قصائد فراوانی دیده شد که اینك فهرست آنرا می نگاریم، و برخی از ابیات منتخبه را عیناً درج می کنیم:

۱ـ قصیدۀ در ۴۶ بیت و مطلع آن:

یا یوم عاشورا اطلت بکائی	وترکتنی وقفا علی البرحاء

۲ـ قصیدۀ در ۳۷ بیت و تمام آن:

هن بالعید ان اردت سوائی	ای عید لمستبـاح العزاء

ـ برای تهنیت عید، سراغ دیگران گیر! آنکه پرچم عزا افراشته عیدش

کدام است؟

ـ دراین‌سوك وماتم ازهرچه‌عید است،بیگانه‌ام، مرا باسوزدلم‌واگذاروبگذر.

ـ همگان سال نورا با شادی و سرور استقبال کنند، عید من با فریاد زاری شروع شود.

ـ وچون جامهٔ نو درپوشند، من جامهٔ اندوه و مصیبت به‌تن‌بیارایم.

ـ دگران شراب ناب نوشند، شراب من سرشکی باشدکه همراه خون‌ازدیده روان است.

ـ وچون ازوجد وسرور، شادی آغاز کنند، من با شیون و زاری برحسین! ترانهٔ غم سازکنم.

ـ اگربارغمی که‌ازمصیبت اوبردل نشسته، تاروپود وجودم رابربāددهد،کم‌است.

ایهنی بعیده من موالیه ابادتهم ید الاعداء

ـ آیا سزاوارتهنیت ومبارکباد است،آنکه سروراش به‌دست دشمن نابود و هلاك شدند؟

ـ آه، ای‌کربلاء! چه غبارغمی که در تو، بردلهای داغدار ننشست؟

ـ بعدازکشتهٔ‌کربلاکه به‌جور وسیه‌کاری شهید شد، بازهم اززندگی برخوردار باشم؟ چه بیحیائی؟

ـ چگونه شربت‌آبم‌گوارا شود،باآنکه‌حسین، با تشنگی جام بلاراسرکشید؟

ـ چگونه صبروقرارگیرم‌که پیکرشریفش عریان وبی‌ردا دربرابرچشم‌باشد؟

ـ چگونه سرشکم‌چون‌سیل‌روان نباشد،که محاسنش ازخون خضاب‌گرفت؟

ـ پیکر او در بیابان «طف» پا مال سم ستوران گشت، و پیکر من بر بستر نرم‌آرمیده؟

ـ پدرم فدای زینب باد که چون کنیزانش ، از پرده عزت بدر آورده بـه اسیری بردند.

ـ وچون برشهداگذرکرد وپیکربرادر را عریان و پرخون برخاك دید.

ـ شتابان به‌سویش دوید. شمر با دشنام و ستیزش برشمرد، و او آرام ولرزان گفت:

ـ ای شمر! بگذار تا توشه‌ای از دیدار برادرم برگیرم. این آخرین آرزوی یك اسیر است.

ـ آیا جدمان رسول خدا را پاس نمی‌دارید که اینگونه بی آزرم، به ستیز من برخاسته‌ای؟

ـ و بعد رو ببرادر گفت: ای برادر عزیزم! از چه مرا درگرداب بلا یکه و تنها رهاکردی؟

ـ دراین غم جانکاه استخوانم آب شد، پیکرم رنجور وتوانم سستی گرفت.

ـ ای برادر! امیدم بودکه درمرگ‌وزندگی غمگسارمن باشی، امیدم ناامیدگشت.

ـ اگرمی‌پذیرفتند، جان خود را فدای تومی‌ساختم، گرچه ناقابل است.

ـ ای برادر! بعداز تو به‌کسی دل نبندم، کورشوم، که دیگرروی جهانیان‌ببینم.

ـ آه! چه حسرتبار، این فاطمه دخترك تو است که جامهٔ اسیری به‌تن دارد.

ـ ازسوزماتم دستی برسر ودستی دگر بردل گرفته می‌نالد.

ـ می‌نگرد که پدر تاجدارش در خون طپیده، ریگهای تفتیدهٔ کربلا را در مشت می‌فشارد.

ـ از شدت ضعف، توان در پای نمانده کــه سوی پدر خیزد، ناچار با نالهٔ دردناك می‌گوید:

ـ پدرجان! روزیتیمی و ناتوانی به‌چه‌کسی پناه برم؟ درد اندوه ومحنت مرا که دوا خواهدکرد؟

ـ و چون دید که لبهای پدر بی حرکت و تنها چشم اندوهبارش به حسرت نگران است.

ـ جانب عمه‌ها دویده‌گفت : عمه‌جان، خاك غم برسرم بادکه یتیم شدم.

ـ ای خاندان احمد! درود خدا بر شما باد، تا روزگار باقی است و اختران

جوزا پرتو افشان.

- شما ازمیان خلق، برگزیدهٔ خدائید، چنانکه جدتان خاتم پیامبران.

- شمااختران هدایتید، با پرتوشماست که خلق جهان ازحیرت وگمراهی برهند.

- من «ابن حمادم» خود باختهٔ آن خاندان که مهرشما ذخیرهٔ فردای من است.

- امیدم اینکه سرافکنده نمانم، وبه آرزوهای خودکامیاب باشم.

۳- قصیدهٔ با۷۵بیت واین سرآغاز :

شجاك نوى الاحبة كيف شاءا ... بداء لاتصيب له دواء !

۴- قصیدهٔ با۲۸بیت واین سرآغاز :

ايفرح من له كبد يذوب ... و قلب من صبابته كئيب

۵- قصیدهٔ با۶۸بیت واین سرآغاز :

ويك ياعين سحي دمعا سكوبا ... ويك ياقلب كن حزينا كئيبا

۶- قصیدهٔ با۷۴بیت واین سرآغاز :

اتلعابا وقد لاح المشيب ... وشيب الرأس منقصة وعيب

۷- قصیدهٔ با۶۷بیت واین سرآغاز :

دعوت الدمع فانسكب انسكابا ... و ناديت السلو فما اجابا

ودراین قصیدهٔ گوید :

- اگر مهر خاندان رسول ، گناه است ، مرا ازاین گناه چه باک است .

- مهر ورزم وثنای خودرا نثار قدمشان سازم ، و نثار دشمنشان فحش ودشنام .

- ثنای آنان را وسیلهٔ معاش خود نساختم ، بلکه خواستهٔ دل بودکه به جان کوشیدم .

- «ابن حماد : علی» بامدح وستایش این خاندان جزپاداش الهی را درنظر نخواهد گرفت .

۸- قصیدهٔ با۲۶بیت واین مطلع :

هل لجسمي من السقام طبيب ... أم لعيني من الرقاد نصيب

۹ـ قصیدهٔ با ۳۰ بیت واین مطلع :

یااهل بیت رسول‌الله انکم	لاشرف الخلق جدا غاب اوآبا

۱۰ـ قصیدهٔ با ۶۰ بیت واین‌مطلع :

الدهر فیه طرائف وعجائب	تتری وفیه فوائد ومصائب

۱۱ـ قصیدهٔ با ۳۴ بیت واین مطلع :

أیا من لقلب دائم الحسرات	ومن لجفون لسکب‌العبرات

این‌قصیده، به‌سبك تائیهٔ دعبل‌است ودرآخر قصیده گوید :

الیك امین الله نظم قصیدة	امامیة تزهو بحسن صفات
علی‌بن حماد دعاها فاقبلت	وهمته من اعظم الهممات
شبیه‌لما قال الخزاعی دعبل	تضمنه الرحمن بالغرفات
مدارس‌آیات خلت من‌تلاوة	ومهبط وحی مقفرالعرصات

۱۲ـ قصیدهٔ با ۹۵ بیت واین‌سرآغاز :

بقاع فی‌البقیع مقدسات	واکناف بطیبة طیبات

۱۳ـ قصیدهٔ با ۲۸ بیت واین سرآغاز :

دعنی أنوح واسعد النواحا	مثلی بکی‌یوم‌الحسین وناحا

۱۴ـ قصیدهٔ با ۴۳ بیت واین‌سرآغاز :

اری الصبر یفنی والهموم تزید	وجسمی یبلی والسقام جدید

۱۵ـ قصیدهٔ با ۸۶ بیت واین سرآغاز :

ماضر عهد الصبی‌لوانه عادا	یوما یزودنی من‌طیبة زادا

دراین قصیده به‌استقبال سید اسماعیل حمیری رفته است‌که درقصیدهٔ‌گوید :

طاف الخیال علینا منك‌عبادا

وازاین‌رو عبدی‌ما درآخر قصیده گوید :

وازنت ما قال اسماعیل مبتدئا	«طاف‌الخیال علینا منك عبادا»

۱۶ـ قصیدهٔ با ۳۷ بیت واین‌مطلع :

أبك ماعشت بالدموع‌الغزار	للذراری محمد المختار

۱۷ـ قصیدهٔ با ۲۹ بیت واین‌مطلع :

ءآمرنی بالصبر اسرفت فی‌امری	أیؤمر مثلی لاابالك بالصبر

۱۸ـ قصيدهٔ با ۶۰ بيت واين مطلع :

سلامی علی قبر تضمن حيدرا سلام مشوق ما يطيق التصبرا

ودر آخر اين قصيده گويد :

ـ من در دين خود راه افراط نپويم، و نه در مهر «وصی» راه تقصير گيرم .

ـ با اين روش و آئين روز رستاخيز. «علی بن حماد» بملاقات حق خواهد رفت.

۱۹ـ قصيدهٔ با ۲۸ بيت واين سرآغاز :

يالائمی دع ملامی فی الهوی وذر فان حب علی قام فی عذری

۲۰ـ قصيدهٔ با ۶۲ بيت واين سرآغاز :

دعی قلبه داعی الوعيد فاسمعا وداع ابادی شيبه فتورعا

۲۱ـ قصيدهٔ با ۷۷ بيت واين سرآغاز :

فرقت يا بين شملا كان مجتمعا أبعدت عنی حبيبی والسرور معاً

۲۲ـ قصيدهٔ با ۲۵ بيت واين سرآغاز :

خليلی عج بنا نطل الوقوفا علی من نوره شمل الطفوفا

۲۳ـ قصيدهٔ با ۵۲ بيت واين سرآغاز:

خواطر فكری فی الحشاء تجول وحزنی علی آل النبی يطول

۲۴ـ قصيدهٔ با ۵۸ بيت واين سرآغاز:

اهجرت ياذات الجمال دلالا وجعلت جسمی للصدود خيالا؟

۲۵ـ قصيدهٔ با ۲۷ بيت واين سرآغاز:

الاان زين المرء فی عمره العقل ونهج هدی مافيه زحلوقة زل

۲۶ـ قصيدهٔ با ۲۱ بيت واين سرآغاز:

ياعلی بن أبی طالب يا ابن المفضل ياحجاب الله والباب القديم الازلی

۲۷ـ قصيدهٔ با ۵۱ بيت واين سرآغاز:

ناجتك اعلام الهداية فاعلم وأقمت فيها بالطريق الاقوم

فانظر بعين العقل فی عقبی الهوی واسال عن الدارين ان لم تعلم

۲۸ـ قصيدهٔ با ۵۵ بيت واين مطلع:

النوم بعدكم علی حرام من فارق الاحباب كيف ينام؟

* قصائد دیگری‌هم در مجموعه‌های ادبی به‌علی‌بن حماد عبدی نسبت‌یافته ولی سرودهٔ ابن حماد دیگری است محمد نام که قرنها بعد چشم به‌زندگی‌گشوده است، ازجمله قصیدهٔ با این مطلع :

لغير مصاب السبط دمعك ضايع ولاأنت ذاسلوعن‌الحزن‌جازع

شاعر، درآخر این قصیده، خود راچنین معرفی کرده است:

لعل ابن حماد محمد عبدكم له في‌غد خيرالبرية شافع

ـ باشدکه این بندهٔ شما «محمدبن حماد» راـ برستاخیز ـ بهترین جهانیان شافع آید.



۳۳

غدیریهٔ أبوالفرج رازی

تجلی الهدی «یوم الغدیر» علی الشبه   وبرز ابریز البیان عن الشبه[1]

ـ بروزغدیر، جلوهٔ حق بر تاریکی شبهات پرتو افکند، وطلای ناب از غش پاك شد.

ـ خدای عرش، نظام اجتماعی راتکمیل فرمود، چونانکه قرآن مجید بی‌پرده بیان کرد.

ـ رسول خدا در اجتماع مسلمانان به‌پاخاست وبازوی علی یکتا مردجهان‌را برافراشت.

ـ فرمود: هرکه‌رامن‌سالار وسرورم، اینش‌سرور وسالار است.وه‌چه‌افتخاری؟!

شاعر:

ابوالفرج، محمدبن‌هندوی رازی.

* «خاندان هندو» از خاندانهای مشهور امامیه‌اند که به نشر علم وادب بپاخاسته‌اند. درمیان این خاندان جمعی بازیورفضل ودانش به‌افتخارات‌ویژهٔ نائل آمده، درفن شعر وانشاءگامهای وسیع ومثبتی برداشته‌درفرهنگ رجال بانام‌ونشان

۱ـ رك، مناقب ابن‌شهرآشوب ج۱ ص۵۳۱ ط ایران. صراط المستقیم بیاضی.

وشهرت‌علمی وادبی فراوان یاد شده‌اند.

از جمله: ابوالفرج محمدبن هندو، سردودمان این بیت شریف است که‌ابن شهرآشوب در«معالم‌العلماء» از شعرای اهل بیت دانسته، ودرصف‌پرهیزگاران‌جای داده است.

* ازجمله: ابوالفرج حسین‌بن‌محمدبن‌هندو است که ثعالبی دریتیمه‌ج۳ص ۳۶۲ به‌شرح‌حال‌اومی‌پردازد،وبعداز اینکه ازاصحاب ودوستان‌صاحب‌ابن‌عبادوزیر معروفش شمرده، قسمتی از اشعار او را یاد می‌نمایدومی‌گوید: سروده‌های نمکین اوفراوان است ومقام راگنجایش ذکر آن نیست، جز اینکه چند بیت، به عنوان نمونه یادشود؛ ازجمله:

ـ اگر قله‌های مجدوعظمت رابرافراشته‌بینی،وحشت‌مکیر، پیش‌روکه‌گام‌به گام بدان نزدیك‌شوی.

ـ نیزهٔ‌بلند که بینی سر به فلك ساید، از خاك برخیزد و گره‌گره جانب آسمان‌گیرد.

* وهم این‌سرودهٔ‌دیگر:

یقولون لی‌ما بال عینك مذرأت	محاسن‌هذا الظبی‌أدمعها هطل؟
فقلت زنت عینی بطلعة وجهه	فكان لها من‌صوب ادمعها غسل

ـ گویند: دیدگانت‌را چه‌آسیب رسید؟ ازآنگاه‌که بدیدار این غزال‌گشودی اشکبار است.

ـ گفتم: تیرنگاهم درآغوش رخسارش جای گرفت ، از این روش با سیلاب سرشك غسل بایدکرد.

* واز جمله: ابوالفرج ، علی‌بن‌حسین بن محمدبن هندو ، شرح‌حال او در فرهنگهای[1] رجال ادب یاد شده، وهمگان دانش سرشاراوراستوده به مهارت او در

۱ـ طبقات‌الاطباء ج۱ ص۳۲۳، دمیة‌القصر ۱۱۳، فوات‌الوفیات ج۲ ص۴۵ ، معجم‌الادباء ج۱۳/۱۳۶، محبوب‌القلوب اشکوری، نسمة‌السحر .

فن حکمت وفلسفه، طب، انشاء شعر، احساس وادب اعتراف کرده‌اند، کتاب «مفتاح طب»، «مقالهٔ مشوقه»: پیش‌گفتار در علم فلك، «کلم روحانیه» از حکمت یونانیان «وساطت» بین زنبارگان ولوطیان، که‌جنبهٔهزل وشوخی دارد، از تألیفات اوست، ضمناً دیوان شعری‌هم از خود به‌یادگار نهاده ودرسال ۴۲۰ درجرجان بدرودحیات گفته‌است.

واز سروده‌های ابوالفرج علی درمضامین تازه وبدیع:

ـ سنگینی وقارم دربرابر آهووشی‌ازدست رفت‌که چشم جهانیان به‌سویش دوخته است.

غدا وجهه کعبة للجمال وفی قلبه الحجر الاسود

ـ رخسار ماهش«کعبه» زیباپرستان ولی‌درسینه‌اش «سنگ‌سیاه».

ـ واز سروده‌های ادیبانه‌اش:

ـ بآن ماهپاره بگوئید: ترا باصلاح وفساد من‌چه‌کار است؟

زود فؤاداً راحلا قبلة لابد للراحل من‌زاد

ـ از لبانت توشهٔهمراه مسافر دلباخته‌کن، مسافر از زادوتوشه ناگزیراست.

* وهم این‌قطعهٔ دیگر:

ـ گفتند: چند روزی به دگران پرداز و دل از دوستان بی‌وفا بردار، چارهٔ دل همین است.

ـ ولی این‌دل به گنجایش‌مهر آنان‌ساخته شده، مهردگران را درآن‌راه نیست.

* وهم این قطعهٔ زیبای دیگر:

ـ بجان‌خودت‌سوگند که به‌خاطر بدگویان وسخن‌چینان، از نامه‌دریغ نکردم.

ـ بلکه ازفراقت سیل اشك‌بردامنم ریزد ونامه را سیاه کند: نامهٔ سیاه‌قابل ارسال نیست.

* ویا این سرودهٔدگر:

ـ مرد عائله‌مند راباافتخار وکمال چکار؟ کسی‌جانب افتخارات‌پوید‌که تنهاو یکتاست.

ـ نبینی خورشید عالمتاب که یکتاست، اقطار کیهان درنوردد، وبنات نعش ازجای نجنبد؟

* واین قطعه آخرین:

ـ آنجا که خوار وبی‌مقدارشوی، خیمه وخرگاه بیرون زن که خواری فرو-مایگی است.

ـ اگر زیستن درخانمان مایهٔ شکست و نقصان است، ترك گفتن آن با عزت و شرافت توأمان است، نه‌بینی که چوب «صندل» درهندوستان باهیزم برابر است ؟

* خوانندهٔ گرامی فراموش نکند که شرح حال ابوالفرج علی بن هندو، در کتاب «عیون الانباء»، «فوات الوفیات» ، «محبوب القلوب» به «یتیمة الدهر» حواله‌شده درحالیکه یتیمه از شرح حال اوخالی است، بلکه شرح حال پدرش حسین بن محمد دریتیمه یاد شده است .

اضافات چاپ دوم:

[بلی، ثعالبی شرح حال ابوالفرج علی را در «تتمهٔ یتیمه» ص ۱۳۴-۱۴۳ یاد کرده واو را با عبارات زیر ستوده است :

درآداب وعلوم دستی کامل وسهمی به‌سزا داشت و درفن بلاغت فائق وکامیاب بود. یگانهٔ روزگار درشعر واحساس وزین. نادرهٔ اهل فضل درصید مضامین بکر و شیرین. پیشوای اهل ادب درنظم جواهرآبدار ولؤلؤتابدار. این همه با پرداخت عبارات شیوا،ودریافت هدفهای والا. واوست یادآور نقادان پرفن که اینك شعرمن است جادوی سخن .

من درکتاب «یتیمه»، فقط شمهٔ از اشعار نخبهٔ اورا یاد کردم[1]، چون به‌تمام سروده‌های اودست نیافته بودم، اینك در اینجا (تتمة الیتیمه) فصلی از چکامه‌های نغز وساخته‌های نمکین پرمغزاو درج می‌کنم که درصفحات تاریخ ادب چون‌معجزهٔ رخشان ازتمام ادب پروران سبق برده‌است».

۱- ج ۳ ص ۲۱۲ .

ثعالبی، بعدازاین ثنا وستایش، اوراقی چند ازشعر آبدار، وقسمتی ازرسالهٔ هزلیهٔ «وساطت» او را زیب وزیورکتابش ساخته است].

* وازجملهٔ این‌خاندان: ابوالشرف، فرزند ابوالفرج علی‌بن‌حسین‌بن‌محمد بن هندو است‌که صاحب « دمیةالقصر » در صفحه ۱۱۳ ضمن شرح‌حال پدرش از او یاد می‌کند.

غدیریهٔ‌که درصدر این‌فصل نگاشته آمد، گاهی در مجموعه‌های ادبی به‌نام ابوالفرج: سلامةبن یحیی‌موصلی ثبت شده[1] واین‌صحیح نیست، زیرا دانشوری که به‌کتاب «مناقب» ابن شهرآشوب ونیز کتاب «معالم‌العلماء»ی او وارسی کرده باشد قطع دارد که ابن‌شهرآشوب، ابوالفرج موصلی‌را در هردو کتاب بانام کوچك یاد می‌کند، وشاعرما ابوالفرج‌را باکنایه. وخدا داناتر است.

۱ـ رك: یتیمةالدهر ج۱ ص۸۲

۴۳

غدیریهٔ جعفربن حسین

قل للذی بفجوره فی شعره ظهرت علامه

ـ بگوی آن راکه پای از گلیم بیرون نهاده و در سروده‌اش آثار تجاوز آشکار است.

ـ ازبیخردی، دین خود را به‌گمراهی سرگشته فروخته، چشم طمع به‌حطام دنیویش دوخته:

ـ ترا چه‌رسد ـ ای‌ملعون ازل وابدـ که دراسراز امامت سخن‌سازکنی؟

ـ پنداشتی، امامت میراث رسول‌است، نه‌حق‌گفتی و نه شایستهٔ‌تکریم شدی.

ـ امامت وپیشوائی بانص رسول‌است‌که قائم‌مقام اوست.

کمقاله فی‌یوم خم‌لحیدر لماأقامه

ـ چونانکه درغدیرخم باحیدر فرمود، آنگاه‌که اورا بپاداشت:

ـ هرکه را من سالار و سرورم، این علی سرور سالار است. وه چه بلیغ و رسا فرمود.

ـ ازصاحب خبری پرس، تابدانی وسرانگشت ندامت به‌دندان گیری.

ـ اوست‌که باشمشیر بران درپهنهٔ پیکار، غبارغم ازچهره‌ها زدود.

ـ درروز «بدر»که سرورانت ازضرب بازویش به‌ستوه‌آمدند.

ـ پدرشان (عباس) دربند اسارت، با ناله و افغان خواب از چشم پیامبر ربود.

ـ در آئین ما، پیشوا وسالار، آن کسی است که رسولش علناً نام برد و ارکان امامتش استوارکند.

ـ درمیدانهای نبرد که آتش جنگ فروزان شود، شعله‌های آنرا خاموش سازد.

ـ اوست قلعه‌کشای «خیبر» بعداز آنکه دگران بافرار، راه سلامت جستند.

ـ بخدا سوگند! اگرجهانیان‌را بااو مقیاس گیرند، باسرناخنش برابر نیایند.

※ قاضی ابوالمکارم ، محمدبن عبدالملك بن احمد بن هبةالله بن ابی جرادۀ حلبی درگذشتۀ سال ۵۶۵، درشرح قصیدۀ میمیۀ ابی‌فراس که به‌نام «شافیه» شهرت یافته، از مروان‌بن ابی‌حفصۀ شاعر نقل می‌کند‌که : درحضور متوکـل قطعه شعری خواندم که درآن به‌رافضی‌ها تاخته‌ام، متوکل به‌عنوان صله ، فرمانداری بحرین ویمامه را بمن عطاکرد ودرحضور همگان چهار خلعت بر تنم بیاراست، قطعه شعر این است:

لکم تراث محمد وبعدلکم تنفی الظلامة

ـ جانشینی رسول ، بمیراث ، شما راست، با دادگری شما سیه‌کاری از میان برخاست.

ـ دخترزادگان‌رسول، چشم‌طمع بمیراث‌او دوخته‌اند و کمترین بهره‌ای ندارند.

ـ داماد که ارث نبرد، ودختررا جانشینی نسزد.

ـ آنانکه میراث شمارا بخودبستند، جز پشیمانی طرفی نبستند.

ـ حق وراثت به‌حقدار رسید.

ـ اگرحق جانشینی وخلافت دخت رسول را بود، هنگامۀ قیامت بپابود.

ـ میراث‌او جزبهرۀ شمانیست، نه‌بخدا سوگند، کرامتی‌هم نیست.

اصبحت بین محبکم والمبغضین لکم علامه

ـ اینك منم که بااین چکامه‌ام، میان دوست ودشمن نمایانم.

※ مردی‌که اورا جعفر بن‌حسین‌خوانند، براِبن‌ابی‌حفصه تاخته وبا این شعر:

«قل للذی بفیجوره» الخ سخن در دهان او شکسته است[1].

امینی گوید: به‌گمان اینکه شاعر ما از فرزندان ابوعبدالله حسین بن حجاج بغدادی باشد یا از معاصرین او، در شمار غدیریه سرایان قرن چهارمش یاد کردیم، و بیش از این از شرح حال شاعر اطلاعی بدست نیاوردیم.

البته غیر از آنچه ذکر شد، غدیریه‌های فراوانی از سروده‌های قرن چهارم بدست آوردیم، ولی چون به‌شرح حال سرایندگان آن واقف نشدیم، از ایراد آن صرف نظر نمودیم.



۱ــ رک: اعیان الشیعه ج ۱۸ ص ۴۴۶

شعراء غدیر
در قرن پنجم

۳۵

غدیریهٔ أبوالنجیب، طاهر

درگذشتهٔ ۴۰۱

عید فی یوم «الغدیر» المسلم   وانکر العید علیه المجرم

ـ آنکه دربرابر حق تسلیم است، روز غدیرش عید است، اما مجرم تبهکار درعناد وانکار.

ـ ای منکران روز غدیر و آنچه رسول مختار در غدیر خم اعلان کرد ! مرگ برشما بادا

ـ خدای تعالی که شوکتش بلند باد، آیتی فرستاد، « امروز آئین شما را به کمال رساندم.

ـ ونعمت هدایت را برشما تمام فرمودم » آری نصب امام ، ازنعمت بخشی خداست براتمام[1].

۱ـ مناقب ابن‌شهرآشوب ج۱ ص۵۲۸

شاعر:

ابو نجیب، شدادبن ابراهیم بن‌حسن جزری ملقب به «طاهر» از شعرای اهل بیت است که دررشته‌های مختلف شعر به‌نظم گهرپرداخته وبرشاخسار سخن سرود شادی سازکرده، بااحساسی‌رقیق وعباراتی‌رشیق ومضامین‌ژرف وعمیق. اشعارآبدارش دردیوانی گردآمده است.

ابن‌شهرآشوب در «معالم‌العلماء» گوید: ازشعراء با شهامت اهل‌بیت است که بی‌پروا ازفتنهٔ دشمنان، ندای‌ولایت درداده وبه‌ستایش این‌خاندان زبان‌گشاده‌است.

ودر «معجم‌الادباء» ج۴ ص۲۶۱ گوید: ازشعراء عضدالدوله فرزند بویه است مهلبی را هم‌ثنا گفته : شعرش دقیق و اسلوبش لطیف بود . در سال ۴۰۱ درگذشته از جمله شعر او:

ـ اگر آدمیزاده ازامکانات خود خوشنود نباشد وکارنیکی به‌فرجام نیاورد.

ـ اورا واگذارکه‌رسم تدبیر نداند، یك‌روزخندان است ودربرابرسالی‌گریان.

* وازجمله شعر او:

ـ ای گروه صوفیان! ای شریرترین‌گروهان! کیشی پدید آوردیدناستوده و پلید.

ـ آیا خداوند عزت در قرآن فرمودکه چون چارپایان بخورید ورقص‌کنان جفتك بیندازید؟

* و همو گوید:

قلت للقلب: ما دهاك أبن لي	قال لي: بايع الفراني فراني
ناظراه فيما جنت ناظراه	أودعاني أمت بما أودعاني

ـ به‌دل گفتم: ازچه‌آشفتهٔ برگواگفت: خبازپسری تاروپودم درید.

ـ جادوی چشمانش جان مرا خسته، دلش بجوئید تا قلب مرا شفا بخشد یا واگذاریدکه با درد خود بمیرم.

* ونیز گفته:

ـ سرزمین خدا وسیع است ونعمت دنیا فراوان.

ـ بآنهاکه‌تن به‌خواری‌داده برخاك‌راه نشسته‌اند برگو: سبکبال بارسفر بندید.

* ونیز گفته:

ـ رای مرا برهم زدید، ازآنروزکه ازدیده‌ام پنهان شدید روی‌خوش ندیدم تا بازگشتید.

ـ شما را با شور وشیدائی من‌کاری نباشد، بهر چشمی بنگرم، ممکن نیست بهترازشما بیابم با نگاه مهرآمیز ویا با نفرت وخشم.

* ونیزدرج ۳ ص۱۹۴ «معجم‌الادباء»گوید: ابونجیب شاعرگفت: من بیشتر اوقات، درملازمت وزیرابومحمدمهلبی (درگذشتهٔ سال ۳۵۲) بودم، روزی‌جامه‌های خود را شسته وبرروی بندنهاده بودم تا خشك شود، وزیر، چاکری درپی من‌فرستاد من عذرآوردم، عذرمرا نپذیرفت وبا اصرارمرا به‌حضورخواند، بدونوشتم :

ـ چاکرت درزیر بند عریان است،گویا ـ وخدا نکند ـ شیطان است.

ـ جامهٔ می‌شویدکه چرك وفرسودگی درآن شریك ملك است به‌هیچ وجهی جدا نمی‌شود،گویا وطن کرده است.

ـ جامهٔ‌که ازدین وآئینم‌فرسوده‌تراست، اگرمرا دینی باشد،آنچنانکه‌مردم را چند دین است.

ـ این حال وروزگارمن بود، قبل ازاینکه احسانات دست مرا بگیرد.

ـ هر کـه مرا بیند، روی گرداند و گوید ـ البته هر سخنی را دلائلی در میان است:

ـ این مردکه تاروپودی ازبافتهٔ عنکبوت برتن دارد، آدمیزاد است؟

* وزیر، برابم جبهٔ فرستاد با یک عمامه وشلوار باضافه ۵۰۰ درهم سیم.

«کتبی» در«فوات الوفیات» ص۱۶۷ به‌شرح حال اوپرداخته و گوید: «شاعری است که ابومحمد مهلبی: وزیرمعزالدوله را ثناگفته وهم عضدالدوله را، وفاتش در حدود سال ۴۰۰هجری است» وبعد شمه‌ای ازابیات اورا نقل کرده.

ونیز درص ۱۳۲ضمن ترجمهٔ وزیرمهلبی، داستان رخت‌شوئی مزبورراکه ما از«معجم‌الادباء»آوردیم بازگو نموده است.

ترجمهٔ حال شاعر، در «دائرةالمعارف بستانی» ج۲ص ۳۶۰ نیزمذکور است.

مصادر سه‌گانهٔ که یاد شد، متفقاً «ابونجیب» را کنایهٔ «شداد بن ابراهیم» دانسته‌اندکه با لقب «طاهر» معروف بوده، دراین صورت، تنها پای یکتن در میان است، نه‌دوتن چنانکه سرورمان «امین» در کتاب «اعیان‌الشیعه» پنداشته: یکبار درج۱ص ۳۸۹ شاعرنامبرده را با نام‌کوچک «شداد» یادکرده وگوید: در حدود سال ۴۰۰ فوت‌کرده ودگربارش درج۱ص ۴۱۱ با نام بزرگش «ابونجیب طاهر جزری» وگوید: عصرزندگی اوناشناخته است.

• صاحب «دمیةالقصر» درص ۵۰، این شعررا ازشاعرنامبرده یاد می‌کند:

ـ بنگر به «ابن شبل» که درعشقبازی‌چسان‌کامیاب است، پیوسته قلب‌دگران بدومشتاق است.

ـ اینک دلهای زنان سرخوش رویش که بدیگران نپردازند، دیروز، چشم مردان شیفتهٔ رخسارش،گویا ازآنان بیزارند.

عشقوه امرد والتحی فعشقنه ... الله اکبر لیس یعدم عاشقا

ـ بی‌ریش بود و مردان دلباختهٔ‌اش، ریش برآورده و زنان عاشق شیدایش! الله‌اکبر! ازین رونق بازارش!

* ثعالبی هم در «تتمیم یتیمةالدهر» ج ۱ ص ۴۶ به‌یاد او پرداخته واز قصیده‌ای‌که در ستایش سیف‌الدوله علی بن عبدالله، درگذشتهٔ سال ۳۵۶ سروده این سه‌بیت را برگزیده:

وحاجة قيل لي نبه‌لها عمرا ونم. فقلت: علي‌قد تنبه‌لي

ـ نیازی داشتم ، گفتند: چاره‌اش بیدار کردن عمـر است ، بعدازآن راحت بخواب. گفتم علی‌خود بیدارمن است.

ـ دوعلی دارم‌که دردنیا وآخرت حاجت من‌از دست‌آنها رواست.

ـ «علی‌بن‌عبدالله» گل‌بوستان من، و«علی‌امیرالمؤمنین» سرور وسالارمن.

* وازشعر دیگرش:

ـ به‌آسمان ننگری‌که سیلاب اشکش روان‌گشته، نیشخند رعد وبرق با او درمزاح است؟

ـکمان رنگینش ازدورپیداست، وپنداری برلب‌بام است.

ـگویا طاقی‌است ازعقیق‌سرخ وطاق دگر ازفیروزه نیلگون. در وسط طاقی از زر ناب است.

اضافات چاپ دوم:

[ابن‌خلکان هم قسمتی‌از شعراورا در«وفیات الاعیان» ج۲ ص۲۳۶، به‌نقل‌از دمیةالقصر آورده واحساس اورا می‌ستاید].

قرن پنجم

۳۶

غدیریهٔ شریف رضی

(۳۵۹-۴۰۶)

نطق اللسان عن الضمیر * والبشر عنوان البشیر

ـ زبان ترجمان دل‌است، مژدهٔ شادی ازقیافهٔ پیك پیداست.

ـ اینك دلها ازاضطراب و وحشت آرمید.

ـ تاریکی ازافق ناپدید شده صبح امید دمید.

* تاآنجاکه گوید:

ـ بهجت وسرور ازما برید وتنها روز «غدیر»ش سرآشتی بود.

ـ روزی پرافتخارکه وصی رسولش‌حلقه بردر کوفت وامیرمؤمنان گشت.

ـ ازاین‌رو دل خنك دار وعشق عاریتی را به‌معشوق بازگردان.

ـ ریشهٔ غم واندوه برکن ونهال شادی وامید بنشان.

ـ آن دیگرانندکه اندوه دل‌را باجرعهٔ شراب چاره سازند.

ـ و چون در جستجوی نعمت شوی ، از فضل بی‌کران به‌نصیبی جز فراوان قانع مباش.

ـ که چشم‌طمع فرودوزی وازآب دریا به‌کفی قناعت ورزی.

ـ اینك هنگام آن است که دست تمنا فراز باشد و آرزوها دور و دراز.

ـ بادو دست کرم، جود و بخشش کن، نه کم بلکه بسیار.

ـ مگذار که دست الحاح وطلب کشیده دارند با آنکه نعمتت سرشار است و بختت کامکار.

ـ سپاس وثنایت برزبان است وداغ مهرت بردل آشکار.

ـ لك ستایشنامهٔ بکر و نو، همچون درخش بوستان خرم ودلپذیر.

ـ ازسراینده‌اش خوشدل وشادان، چون‌شادی تیزار از آب غدیر.

* تا آخر قصیده[۱].

شاعر:

شریف رضی، ذوالحسبین، ابوالحسن، محمدبن أبی‌أحمد: حسین بن موسی‌ـ بن‌محمدبن موسی‌بن‌ابراهیم فرزند امام أبی‌ابراهیم موسی‌کاظم علیه‌السلام.

مادرش فاطمه خاتون دختر حسین‌بن ابی محمد: حسن اطروش فرزند علی‌بن حسن‌بن علی‌بن عمربن علی‌ابن ابی‌طالب علیه‌السلام.

پدرش‌ابوأحمد، درعهد خلافت‌عباسی ودولت آل بویه، صاحب منزلتی‌بزرگ ووالا بود، ابونصر بهاءالدین، اورا بالقب «طاهر أوحد» امتیاز بخشید. پنج نوبت سرپرستی ونقابت آل ابی‌طالب‌را بعهده گرفت، ودرحال نقابت رخت ازجهان کشید موقعیکه دیدگانش تاریك گشته بود.

واگرعزت‌واقتدارش نبود،عضدالدوله ناچار نمیشدکه‌اورا موقع بازداشت درشهر فارس‌در دژی‌محکم واستوار نگه‌دارد، ابوأحمدهمواره در آن دژ بود تاعضدالدوله رخت ازجهان کشید وفرزندش شرف‌الدوله او را آزاد نمود، و هنگامی که راهی بغداد شد، به‌مصاحبت خود برگزید.

۱ـ تمام قصیده در دیوانش ج۱ص۳۲۷ ثبت است، با این‌قصیده، پدرش‌را درروز عیدغدیر ثنا گفته وازاینکه املاك او (درسال۳۹۶) بدو بازگشته، شادباش گفته است.

درخدمات دینی واجتماعی گامهای وسیعی برداشته وتلاش وکوششی چشم‌گیر داشته، باسابقهٔ ممتد وقدمی استوار.

درسال ۳۰۴ تولد یافته ودرشب شنبه ۲۵ جمادی‌الاولی سال ۴۰۰ چشم بردنیا فرو بسته[۱] وچکامه‌سرایان درسوگ وماتمش قصیده‌ها سروده‌اند، ازجمله دوفرزندش: سیدمرتضی وشریف‌رضی ونیز مهیار دیلمی. وهم ابوعلاء معری با قصیده‌ای که در «سقط‌الزند» ثبت آمده است.

اما سرورمان شریف‌رضی، ازافتخارات خاندان عترت است، پیشوائی درعلم حدیث وادب وچهرهٔ درخشانی ازچهره‌های آئین ومذهب. درآنچه ازتباروالاگهرش به‌ارث برده، مقام اول راحائز گشته است:

ازعلم سرشار، سرشت تابان، اندیشهٔ روشن، مناعت طبع، شیوهٔ والا، خاندان پاك: باتباری ازنبی وشرافتی ازعلی، عظمتی از فاطمه وسیادتی ازکاظم. تا برسد به فضائلی چون سیل خروشان، وافتخاراتی چون موج ازپس موج بیکران.

هرچند، دبیرخوش‌بیان درثنا وستایش اوداد سخن دهد، دیدگاه کمالاتش طی نشود، وژرفای معالی ومکارمش تحدیدنگردد، وزبان ازوصف روح تابناکش خسته وعاجزماند، وتمام آنچه درفرهنگ رجال، ازمدح ومنقبت اوبرشتهٔ نظم و تحریر کشیده‌اند، دون آن مناقب بی‌کران واخلاق وآداب کریمهٔ است که سرورمان شریف رضی حائز آن گشته است: ازفهرست نجاشی گرفته (ص۲۸۳) تا یتیمة‌الدهر ثعالبی (۱۱۶٫۳) وانساب مجدی وتاریخ بغداد(۲۴۶٫۳)، کامل ابن اثیر ۸۹٫۹، معالم‌العلماء ۱۳۸، دمیة‌القصر ۷۳، تاریخ ابن‌خلکان ۱۰۶٫۲، منتظم ابن جوزی ۲۷۹٫۷، خلاصهٔ علامه ۸۱، صحاح‌الاخبار ۶۱، انساب ابی نصر بخاری، عمدة‌الطالب ۱۸۳ تحفة‌الازهار ابن‌شدقم، تاریخ ابن‌کثیر ۳٫۱۲، مرآة‌الجنان ۱۸٫۳، شذرات‌الذهب ۱۸۲٫۳، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۰٫۱، غایة الاختصار، درجات‌الرفیعه سید علیخان مدنی، مجالس‌المؤمنین ۲۱۰، جامع‌الاقوال، نسمة‌السحر یمنی، لسان‌المیزان ۲۲۳٫۴، ریاض‌الجنة

۱ــ «صحاح‌الاخبار» ص۶۰ ــ الدرجات‌الرفیعه وکتابهای دیگر وفرهنگهای رجال.

زنوزی، روضةالبهیهٔ سیدعلیخان.ملخص المقال، رجال ابن‌ابی‌جامع، اجازهٔسماهیجی اتقان ۱۲۱. منهج‌المقال ۲۹۳ تاسیس الشیعه ۱۰۷؛ سمیرالحاضر شیخ علی، تنقیح‌المقال۱۰۷، یتیمهٔعاملی ۱۸ تاریخ آداب‌اللغه[۱] ۲ر۲۵۷، اعلام زرکلی ۳ر۸۸۹؛دائرهٔ بستانی ۱۰ر۴۵۸، دائرهٔ وجدی ۴ر۲۵۱، مجلهٔ«الهدی» نشریهٔ عراق درجزء سوم‌از سال اول صفحهٔ ۱۰۶، معجم‌المطبوعات.

ضمناً: تحلیل‌مقام وشخصیت«شریف‌رضی» را درتألیفات ذیل ملاحظه‌می‌کنید:

۱- نوشتهٔ‌که علامه شیخ عبدالحسین حلی نجفی گردآورده و مانند مقدمهٔ همراه جزء پنجم ازتفسیراوبطبع رسیده است. ازصفحهٔ ۱ تا۱۱۲.

۲-گلزارادبی‌که نویسندهٔ شهیر «زکی‌مبارک» در دوجلد بزرگ ترتیب داده وطبع رسیده. بنام «عبقریهٔ شریف‌رضی».

۳- نوشتهٔ علامه شیخ محمدرضا فرزند استادمان حجة الاسلام شیخ هادی کاشف‌الغطاء.

۴- نویسندهٔ معاصر، سیدعلی اکبربرقعی قمی، درکتابی بنام «کاخ دلاویز» شرح‌حال شریف‌رضی را منفرداً موردبحث وتنقیب قرارداده است.

اضافات چاپ دوم:

[امینی‌گوید: سیدبرقعی، مردی‌بود نیک‌روش، پاکدامن وازپیشتازان‌میدان فضل وادب، ولی دراین سالهای اخیر، به‌جانبداری ازحزبی پست وگمراه‌برخاست وپناه برخدا، چنان‌به‌سردرآمدکه‌ازمقام وموقعیت علمی به‌درهٔ بدنامی سقوط‌کرد. خداوند ما را ازهرگونه لغزش محفوظ وازهراشتباهی درامان بدارد، وازپایان‌سوء درپناه‌گیرد.]

۵- نوشتهٔ دکتر«محفوظ» در۲۵۰ صفحه بنام «الشریف‌الرضی»که در بیروت مطبعهٔ ریحانی به‌چاپ رسیده است.

۶- نوشتهٔ فرزندم، محمدهادی امینی، کتابی مستقل.

۱- با اشتباهی که درتألیف نهج‌البلاغه ومحیط علمی مؤلف وتاریخ وفاتش مرتکب‌شده.

ضمناً برخی ازجوانان فرومایهٔ مصرکه چون‌طفل، ناخوانده برخوان علم و ادب نشسته[۱]، درصدد تحلیل مقام علمی و شخصیت ممتاز شریف رضی برآمده؛ در مطاوی‌گفتارش از سرشت ناپاك خود پرده برداشته، و در واقع جان خود را هدف تیرملامت وعارو ننگ ابد ساخته است:

درآن میان‌که قلم‌بردست‌گرفته و نابخردانه می‌خواهد مجد وعظمت«شریف رضی» را خاطر نشان سازد، هرزه درآئی آغازکرده، اجدادپاك ووالاتبار اورابه‌بدی یادمی‌کند و آنچه درسینهٔ پرکینهٔ خود از دشمنی و عداوت خاندان رسول اقدس پنهان داشته، باخرده‌گیری و ناسزاگوئی به‌سرور وسالارشان سیداوصیاامیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب، برملاکرده است.

آری اینجاست‌که‌کوته فکری خود را آشکارکرده رأی سخیف و عنصر پلید خود را نشان می‌دهد، وبا دست خودگورخود را می‌کند.

فرض بفرمائیدکه این مرد ازکینه‌وران وحسد پیشه‌گان برآن رسول است. ولی می‌بینیم که هیچکس، از نعره‌های وحشیانهٔ او درامان نمانده است: حتی پیشوایان مذهبش‌که‌آنانرا بمحاکمه می‌کشد وبا زبان تند وگزنده، فحش‌وناسزا نثارمی‌کند.

من نمی‌خواهم‌که‌سخنان اورا جمله جمله موردبحث وانتقاد قراردهم،گفتار یاوه‌اش بی‌ارزش‌ترازاین است‌که درمقام جواب برآیند؛ وگوینده‌اش فرومایه‌تراز آنکه نامش درکتب یاد شود. ولی تأسف من برحوزهٔ مصراست‌که نام و آوازه‌اش بوسیلهٔ سفلگان‌آلوده شود. تأسف من برجامعه مصراست‌که دامن فضل خود را از لوث این‌آلودگیها پاك نمی‌سازد، تأسف من برمراکزچاپ وانتشارآن دیار است‌که این‌گونه ترهات رسواکننده را منتشرمی‌سازد، تأسف من... تأسف‌من... تأسف‌من.

۱ــ نامش محمدسیدگیلانی است وکتابش بنام «شریف‌رضی» در۱۰۹صفحه چاپ شده.

معلمان ادب ومشایخ حدیث:

۱ـ ابوسعید، حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی، معروف به «سیرافی» درگذشتهٔ سال ۳۶۸، درکودکی، قبل ازآنکه ده‌ساله شود، علم نحورا ازاوتعلیم گرفته است. این را ابن‌خلکان ویافعی وصاحب «درجات‌الرفیعه» به‌نقل ازابوالفتح ابن‌جنی‌استاد شریف رضی آورده‌اند.

۲ـ ابوعلی، حسن بن احمدفارسی نحوی، درگذشتهٔ سال ۳۷۷. اجازهٔ هم از او دریافت نموده، ودرکتاب «مجازات نبویه» ازاوروایت می‌کند.

۳ـ ابوعبدالله، محمدبن‌عمران مرزبانی، درگذشتهٔ سال ۳۸۴، وگویندسال ۳۷۸.

۴ـ ابومحمد، استاد اقدم، هارون‌بن موسی تلعکبری، درگذشتهٔ سال ۳۸۵.

۵ـ ابوالفتح، عثمان‌بن‌جنی موصلی، درگذشتهٔ سال ۳۹۲؛ درکتاب «مجازات نبویه» فراوان ازاونقل می‌کند.

۶ـ ابویحیی، عبدالرحیم‌بن محمد، معروف به «ابن‌نباته» صاحب خطبه‌های مشهور، درگذشتهٔ سال ۳۹۴.

۷ـ استاد بزرگ، استادمان شیخ مفید، ابوعبدالله ابن‌المعلم، محمدبن‌نعمان درگذشتهٔ سال ۴۱۳. اووبرادرش سیدمرتضی علم‌الهدی ازاوعلم حدیث فراگرفته‌اند.

صاحب «درجات رفیعه» گوید: شیخ مفید، فاطمهٔ زهرا دختر رسول را در خواب دید که درمسجد کرخ بغداد براو وارد شدودوکودکش حسن‌وحسین‌همراه اوبودند، هردورابه‌اوسپرده‌گفت: بآنها فقه بیاموز. باشگفت‌ازخواب‌بیدارشد. نیمروز فردا، فاطمه دختر «الناصر» درحالیکه کنیزان دور اورا گرفته بودند ودوکودکش علی مرتضی ومحمد رضی پیشاپیش او، وارد مسجد شد، شیخ مفید برخاست‌وبرآن خاتون سلام‌گفت، واو فرمود: ای شیخ! این دوفرزند من‌اند، خدمت توآوردم که بآنان فقه بیاموزی.

شیخ مفید بگریه اندر شد وداستان خواب دوشین را به‌آن خاتون قصه‌کرد وبعد به‌تعلیم وتربیت آن دو پرداخت، وخداوند بالطف وعنایت، ابواب علم‌ودانش

را بر آنروگشاده داشت تا آنجا که شهرت و آوازهٔ آنان در آفاق گیتی پیچید،شهرتی که تاجهان پایدار است برقرار است. این قصه را ، ابن‌ابی‌الحدیدهم در شرح نهج‌البلاغه ج ۱ ص۱۳ نقل نموده.

۸ـ ابوالحسن،علی‌بن‌عیسی‌ربعی،نحوی‌بغدادی، درگذشتهٔ سال۴۲۰،چنانکه در «مجازات‌نبویه» صفحه ۲۵۰، آمده است. شریف رضی درتفسیر این آیهٔ کریمه «رب‌انی وضعتها انثی‌والله‌أعلم‌بماوضعت» میگوید: «استادمان ابوالحسن‌علی‌بن‌عیسی نحوی، شاگرد ویژهٔ ابوعلی فارسی می‌فرمود ـ ومن‌علم نحو را ابتدا براو قرائت کردم، پیش ازآنکه براستاد دیگرم ابوالفتح عثمان ابن جنی قرائت کنم. کتاب «مختصر ابن‌جرمی» وقسمتی ازکتاب «ایضاح» ابوعلی فارسی را هم براو خواندم. بامقدمهٔ که خودش به‌عنوان «مدخل» ودرس‌آمادگی‌علم‌نحو به‌من‌دیکته واملا می نمود ونیز کتاب«عروض» ابواسحاق زجاج، و«قوافی» ابوالحسن اخفش را نزد او تعلیم گرفتم...».

۹ـ قاضی‌عبدالجبار، ابوالحسن‌ابن احمدشافعی‌معتزلی، چنانکه در«مجازات نبویه»آمده، نزد اوهم قرائت اخبار وحدیث داشته.

۱۰ـ ابوبکر، محمدبن موسی خوارزمی، نزد او تعلیم فقه گرفته: مجازات نبویه‌ص۹۲ .

۱۱ـ ابوحفص، عمربن ابراهیم‌بن احمد کنانی ، از او روایت حدیث دارد: مجازات نبویه۱۵۵.

۱۲ـ ابوالقاسم، عیسی‌بن‌علی‌بن عیسی‌بن داودبن‌جراح، استاد حدیث‌اوبوده: مجازات۱۵۳ .

۱۳ـ ابومحمد، عبدالله‌بن محمد اسدی‌اکفانی.

۱۴ ـ ابواسحاق، ابراهیم‌بن احمد بن محمدطبری، فقیه مالکی، در اوائل جوانی نزد اوتعلیم یافته، چنانکه در«منتظم» ابن جوزی وغیرآن آمده.

شاگردان وراویان :

جمعی از نام‌آوران شیعه و پرچمداران مذهب عامه از او روایت می‌کنند از جمله :

۱ـ «شیخ‌الطائفه» ابوجعفر، محمدبن حسن طوسی، درگذشتهٔ ۴۶۰.

۲ـ شیخ جعفر بن محمد دوریستی (طرشتی).

۳ـ شیخ ابوعبدالله، محمدبن علی حلوانی. چنانکه در«اجازات» آمده.

۴ـ قاضی ابوالمعالی، احمدبن علی‌بن قدامه ، در گذشته ۴۸۶ (اجازات بزرگان‌مذهب) .

۵ـ ابوزید، سید عبدالله‌بن‌علی کیابکی ابن‌عبدالله‌حسینی جرجانی، چنانکه دراجازهٔ شهیددوم به‌پدرشیخ بهائی‌جبل عاملی آمده و نیز دراجازهٔ سرورمان‌مجلسی اول به‌فرزندش‌علامه مجلسی دوم.

۶ـ ابوبکر، احمدبن‌حسین‌بن‌احمد نیشابوری، خزاعی، از شاگردان مبرز شریف رضی‌وبرادرش علم‌الهدی مرتضی است، (مقابیس‌علامهٔ‌حجت شوشتری).

۷ـ ابومنصور، محمدبن ابی‌نصر محمدبن احمدبن حسین‌بن عبدالعزیز عکبری، معدل، (رک: قصص‌الانبیاء راوندی) .

۸ـ قاضی، سیدابوالحسن‌علی‌بن بندار‌بن محمد هاشمی ، از شریف رضی و برادرش مرتضی، روایت کرده (اجازهٔ بزرگ شیخ عبدالله سماهیجی به شیخ یاسین، واجازهٔ دیگر اوبه شیخ ناصر جارودی بسال۱۱۲۸).

۹ـ شیخ مفید، عبدالرحمن بن احمدبن یحیی نیشابوری ، از شریف رضی‌و برادرش علم‌الهدی، بدون واسطه تمام تألیفات‌آن دوبزرگوار راروایت‌کرده (اجازهٔ بزرگ شیخ عبدالله سماهیجی که قبلا یادشد).

تألیف و تصنیف:

۱ـ نهج‌البلاغه : از اعصار پیشین تا عصر حاضر، دانشمندان ومحدثین بادقت تمام،همت به‌حفظ این‌کتاب‌گماشته ومانند قرآن‌کریم آ‌ن را بعنوان تبرك حفظ می‌کرده‌اند، ازکسانی که نزدیك به‌دوران مؤلف، درشمار حافظان این کتاب بشمار آمده‌اند، قاضی جمال‌الدین محمد بن‌حسین‌بن محمد کاشانی است و چنانکه شیخ منتجب‌الدین در فهرست خود یاد کرده، نهج‌البلاغه را ازحفظ می‌نوشته است.

اضافات چاپ‌دوم:

[واز حافظان این کتاب دردوران پیشین:خطیب ابوعبدالله محمدفارقی، درگذشته سال ۵۶۴است، چنانکه ابن‌کثیر درتاریخ خود ج۱۲ص۲۶۰وابن‌جوزی در کتاب «منتظم» ج۱۰ص۲۲۹یادکرده‌اند] .

ودراین دورانهای اخیر: ازجمله، علامه پارسا،سیدمحمد یمانی مکی‌حائری درگذشتهٔ۲۸ربیع‌الاول‌سال ۱۲۸۰ درحائر مقدس‌حسینی.

وازجمله دانشمند مورخ‌شاعر،شیخ محمد حسین مروت، معروف به«حافظ» عاملی. سرورمان سید صدرالدین کاظمی بنقل ازعلامه شیخ موسی شراره می‌گفت‌که این مرد تمام قاموس‌اللغة وشرح‌نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید و چهل هزار قصیده از حفظ داشت.

وبعضی ازبزرگان می‌گفت‌که:کامل‌ابن‌اثیر را ازاول تا بآخر نیزحفظ داشته است، واقعاً این فضل خدائی است‌که به‌هرکه خواهد عطا فرماید.

ونیزازدورانهای بسیارقدیم، نزدیك به‌عصرمؤلف، دانشمندان به شرح این کتاب شریف پرداخته، وتاکنون بیش‌از۷۰ شرح بر آن نوشته‌اند، ازجمله:

۱ـ سیدعلی‌ابن‌الناصر، معاصرسرورمان شریف‌رضی، به‌نام «اعلام‌نهج‌البلاغه» وآن اولین وقدیمی‌ترین شرح نهج‌البلاغه میباشد.

۲ـ احمدبن محمد، وبری، ازدانشمندان قرن پنجم.

۳ـ ضیاءالدین، ابوالرضا،فضل‌الله راوندی، قسمتهائی ازنهج‌البلاغه را درسال

۵۱۱ بعنوان تعلیق ویاورقی شرح نوشته.

۴- ابوالحسن،علی‌بن‌ابی‌القاسم: زیدبن امیرک: محمدبن ابی‌علی: حسین‌بن ابی‌سلیمان: فندق‌بن‌ایوب‌بن‌حسن‌بن‌احمدبن عبدالرحمن‌بن‌عبیدالله‌بن‌عمربن‌حسن بن‌عثمان‌بن‌ایوب‌بن خزیمة‌بن‌عمربن خزیمة‌بن‌ثابت: «ذوالشهادتین» ازصحابهٔ‌رسول خدا، این مردکه ازبیهق نیشابوراست، درشمار مشایخ ابن شهرآشوب بوده ونهج البلاغه را درسال ۵۱۶ نزد شیخ‌حسن‌بن یعقوب قاری خوانده وشرحی برآن‌نوشته بنام «معارج نهج‌البلاغه». درروزشنبه ۲۷شعبان درسبزوارمتولد شده و درسال ۵۶۵ دارفانی را وداع گفته است[1].

۵- ابوالحسین، سعیدبن هبة‌الله؛ قطب الدین راوندی، درگذشته ۵۷۳، نام شرحش: «منهاج‌البراعه».

۶- شیخ ابوالحسین، محمدبن حسین‌بن حسن بیهقی نیشابوری، مشهوربه «قطب‌الدین کیدری» شرحی دارد به نام«حدائق الحقائق» درسال ۵۷۶ از این شرح فارغ شد.

۷- افضل‌الدین،حسن بن‌علی‌بن‌احمدماهابادی، ازاساتید شیخ منتجب‌الدین صاحب «الفهرست» درگذشتهٔ بعدازسال ۵۸۵ میباشد.

۸- قاضی، عبدالجبار[2]. علامهٔ نوری در«مستدرک» درشمارشارحین‌نهج‌البلاغه نام‌اورایادکرده، واین‌نام بین جماعتی ازدانشمندان معاصرشیخ‌طوسی مشترک است.

۱- حموی درمعجم‌الادباء ج۵ ص۲۰۸ شرح حال اورا به‌نقل ازکتاب خودش «مشارب التجارب» یادکرده وشرح نهج‌البلاغه را ازتألیفات او شمرده‌است، دراین صورت صاحب «کاخ دلاویز» بی‌مورد منکر این‌شرح شده وبرعلی‌بن‌یوسف‌شیرازی خورده گرفته‌است، اشتباه دیگرش این‌است که بیهقی‌را اول شارح نهج‌البلاغه شناخته‌است.

۲- دربرخی ازفرهنگهای رجال، نام این‌شارح ابوالحسن یادشده، واشتباه است.

۳- وآنان‌همگان‌ازفقهاء بزرگ‌اند: قاضی‌رکن‌الدین‌عبدالجباربن‌علی‌طوسی، قاضی‌عبدالجبار بن فضل‌الله، عبدالجباربن منصور، شیخ عبدالجباربن احمد ، شیخ عبدالجباربن عبدالله مقری رازی، عبدالجباربن محمد طوسی، ابوعلی‌عبدالجباربن‌الحسین.

۹ـ فخر رازی، محمدبن عمر طبری شافعی، درگذشتهٔ ۶۰۶، چنانکه «قفطی» در «تاریخ الحکماء» یادکرده.

۱۰ـ ابوحامد، عزالدین، عبدالحمید، مشهور به «ابن ابی الحدید» معتزلی مدائنی، درگذشتهٔ ۶۵۵، شرح او معروف ومتداول است، سلطان محمود طبسی که ذکرش خواهد آمد، آنرا تلخیص کرده.

۱۱ـ سید، رضی الدین، ابوالقاسم، علی بن موسی بن طاوس، حسینی درگذشتهٔ ۶۶۴.

۱۲ـ ابوطالب، تاج الدین، معروف به «ابن الساعی» علی بن انجب بن عثمان بن عبدالله بغدادی، درگذشتهٔ ۶۷۴. این دانشمند تألیفات فراوانی دارد، از جمله شرح نهج البلاغه است چنانکه در «منتخب المختار» ص۱۳۸ آمده.

۱۳ـ کمال الدین شیخ میثم بن علی بن میثم، بحرانی، درگذشته ۶۷۹، سه شرح بر نهج البلاغه دارد: بزرك. کوچك. متوسط.

۱۴ـ شیخ احمد بن حسن ناوندی، از دانشمندان قرن هفتم، شاگرد شیخ جمال الدین ورامینی. حواشی فراوانی بر «نهج البلاغه» از تقریرات استادش ورامینی ثبت کرده.

۱۵ـ علامهٔ حلی، جمال الدین، ابومنصور، حسن بن یوسف بن مطهر، درگذشتهٔ ۷۲۶.

۱۶ـ شیخ، کمال الدین ابن عبدالرحمن بن محمد بن ابراهیم عتائقی حلی، یکی از دانشمندان قرن هشتم، شرحی دارد در چهار جلد.

۱۷ـ یحیی بن حمزهٔ علوی یمنی، ازپیشوایان زیدیه، درگذشتهٔ ۷۴۹، درشرح خود، به حل مشکلات لغوی نهج البلاغه اکتفا کرده است.

۱۸ـ سعدالدین، مسعودبن عمر بن عبدالله تفتازانی شافعی، درگذشتهٔ ۷۹۱ یا ۷۹۲ یا ۷۹۳.

۱۹ـ سید فصیح الدین[۱] محمد بن حبیب الله بن احمد حسینی، تاریخ فراغت از

۱ـ ابن یوسف شیرازی، بحاثه، محقق در ترجمه رسالهٔ «ماهو نهج البلاغه» دوشرح نام می برد. یکی درصفحه ۱۷ که شارح آن سید افصح الدین نامبرده است، شرح دوم درصفحه ۲۶ بنام سید افصح الدین دیگری که ناشناخته مانده، این اشتباه است، سید افصح الدین یك نفر است با یك شرح.

شرح، سال ۸۸۱.

۲۰ـ مولی، قوام‌الدین، یوسف‌بن‌حسن، مشهور به «قاضی بغداد» درحدودسال ۹۲۷ درگذشته است.

۲۱ـ ابوالحسن، علی‌بن‌حسن زوارهٔ ازشاگردان محقق‌کرکی. شرحی‌بزبان فارسی دارد بنام «روضة‌الابرار» که درسال ۹۴۷ از نوشتن آن فراغت یافته.

۲۲ـ مولی جلال‌الدین، حسین‌بن‌خواجه شرف‌الدین‌عبدالحق اردبیلی‌معروف به «الهی» درگذشتهٔ سال ۹۵۰، شرحی بزبان فارسی نوشته بنام «منهج‌الفصاحه».

۲۴ـ مولی فتح‌الله‌ابن مولی شکرالله‌کاشانی، درگذشته ۹۸۸، شرحی فارسی بنام: «تنبیه‌الغافلین وتذکرة‌العارفین».

۲۴ـ عزالدین، علی‌بن‌جعفر:شمس‌الدین آملی، ازشاگردان شیخ‌علی‌بن‌هلال جزائری، شرح فارسی.

۲۵ـ مولی، عمادالدین‌علی‌قاری‌استرآبادی، ازبزرگان‌قرن‌دهم، حاشیه‌بر نهج.

۲۶ـ مولی، شمس‌بن محمدبن مراد، در سال ۱۰۱۳، شرح ابن‌ابی‌الحدید معتزلی را ترجمه‌کرده است.

۲۷ـ شیخ بهائی عاملی، درگذشته ۱۰۳۱، شرحی برنهج‌البلاغه نوشته که ناتمام مانده، این‌را «برقعی» درنامهٔ‌که بمن نگاشته، تذکرداده است.

۲۸ـ شیخ‌الرئیس، ابوالحسن میرزا قاجار، شرحی نوشته، ناتمام. (نامهٔ مزبور برقعی).

۲۹ـ شیخ نورمحمد، ابن قاضی عبدالعزیز؛ ابن‌قاضی‌طاهرمحمد، محلی‌شرح فارسی به‌سال ۱۰۲۸.

۳۰ـ مولی عبدالباقی خطاط صوفی، تبریزی، درگذشتهٔ ۱۰۳۹، شرح فارسی بنام «منهاج‌الولایة»[1].

۱ـ بحاثهٔ محقق، ابن‌یوسف شیرازی، درترجمهٔ «ماهو نهج‌البلاغه» ص ۱۹، شرحی بنام «عبدالباقی» ثبت کرده ونام شرح‌را ندانسته، و در ص۲۵ شرح «منهاج‌الولایه» را ثبت کرده ومؤلف آنرا گمنام دانسته.

۳۱ـ مولی، نظام‌الدین، علی‌بن‌حسن جیلانی، شرحی بنام: «أنوارالفصاحة» نوشته درسه‌جلد، از نگاشتن جلد اول در تاریخ چهارم ربیع الاول ۱۰۵۳ فارغ شده.

۳۲ـ شیخ حسین‌بن شهاب‌الدین بن‌حسین عاملی کرکی، درگذشتهٔ ۱۰۷۶ در سن ۶۸ سالگی.

۳۳ـ فخرالدین، عبدالله‌بن‌مؤید بالله. شرح ابن‌ابی الحدید را تلخیص‌کرده بنام «العقدالنضیدالمستخرج من شرح ابن ابی‌الحدید» نسخهٔ یافت شده با تاریخ ۱۰۸۰.

۳۴ـ سید ماجدبن محمدبحرانی، درگذشتهٔ ۱۰۹۷، شرح او ناتمام مانده.

۳۵ـ شیخ محمدمهدی‌بن ابی‌تراب سهندی، شرح فارسی، تاریخ فراغ، ماه رمضان ۱۰۹۷.

۳۶ـ میرزاعلاءالدین محمدگلستانه، درگذشتهٔ ۱۱۰۰، شرحی بنام «حدائق الحقائق» وشرحی کوتاه بنام«بهجةالحدائق».

۳۷ـ سیدحسن بن‌مطهر بن‌محمد یمنی، جرموزی، حسنی (۱۱۱۰ـ۱۰۴۴). شوکانی در«البدرالطالع» ج۱ص۳۱۱ از شرح او یاد کرده.

۳۸ـ مولی تاج‌الدین حسن، معروف به«ملاتاجا» پدر فاضل‌هندی، درگذشتهٔ ۱۱۳۷ شرحی دارد بزبان فارسی، دراصفهان دیده شده.

۳۹ـ مولی محمدصالح‌بن محمدباقر، روغنی، قزوینی،ازبزرگان قرن‌یازدهم شرح‌فارسی، چاپ ایران.[۱]

۴۰ـ سیدنعمةالله‌بن عبدالله، جزائری شوشتری، درگذشتهٔ ۱۱۱۲، شرحی‌در سه‌جلد.

۴۱ـ مولی، سلطان‌محمودبن‌غلامعلی طبسی‌قاضی، ازشاگردان علامهٔ‌مجلسی.

۱ـ این‌شرح برصاحب «وقایع‌الایام» مشتبه شده وآنرا بنام «ملاصالح برغانی قزوینی» ثبت کرده، برقعی در «کاخ‌دلاویز» و بحاثه ابن‌یوسف‌شیرازی هم‌درترجمه «ماهونهج‌البلاغه» دنبال اشتباه اورا گرفته‌اند.

۴۲ـ مولی، محمدرفیع بن فرج گیلانی، درگذشتهٔ حدود ۱۱۶۰ درمشهدرضوی.

۴۳ـ شیخ محمدعلی بن شیخ ابوطالب زاهدی، گیلانی اصفهانی ، درگذشته ۱۱۸۱ درهند، برخی خطبه‌ها را شرح نوشته.

۴۴ـ سیدعبدالله بن محمدرضا، شبر حسینی کاظمی، درگذشته ۱۲۴۲، دوشرح دارد.

۴۵ـ امیرمحمدمهدی، خاتون آبادی اصفهانی، درگذشته ۱۲۶۳. شرح فارسی.

۴۶ـ حاج سید محمدتقی بن امیر محمد مؤمن حسینی قزوینی ، درگذشته ۱۲۷۰. شرح فارسی.

۴۷ـ میرزا باقرنواب ابن محمدبن محمد لاهیجی اصفهانی. به‌فرمان‌سلطان فتحعلی شاه قاجار شرحی بفارسی نگاشته که درایران چاپ شده.

۴۸ـ حاج نصرالله بن فتح‌الله دزفولی، به فرمان سلطان ناصرالدین شاه قاجار شرح ابن‌ابی الحدید را به فارسی ترجمه کرده و تحقیقاتی برآن افزوده. تاریخ فراغ ۱۲۹۲.

۴۹ـ سیدصدرالدین بن محمد باقر موسوی، دزفولی، از شاگردان آقامحمد بیدآبادی.

۵۰ـ سید مفتی عباس، درگذشته ۱۳۰۶ (یکی از شعراءِ «غدیر» در قرن چهاردهم). برقعی ضمن نامهٔ به‌من نوشته که شرحی بر نهج‌البلاغه دارد.

۵۱ـ مولی احمدبن علی اکبر مراغی تبریزی، درگذشته پنجم محرم ۱۳۱۰ تعلیقهٔ برمشکلات نهج‌البلاغه دارد.

۵۲ـ شیخ بهاءالدین محمد (از شعراء غدیر درقرن چهاردهم) شرحی دارد (نامهٔ برقعی).

۵۳ـ استاد، محمدحسن، نائل مرصفی، مشکلات لغوی نهج را شرح کرده و به‌صورت پاورقی ذیل کتاب، درمصر به‌چاپ رسیده، سال ۱۳۲۸.

۵۴ـ شیخ محمد عبده، درگذشته ۱۳۲۳.

۵۵ـ حاج میرزا حبیب‌الله موسوی خوئی، درگذشته حدود ۱۳۲۶. شرحی

مفصل به نام «منهاج البراعة».

۵۶ـ شیخ جواد طارمی ابن حاج مولی محرم علی زنجانی، درگذشته ۱۳۲۵. نام آن: «شرح الاحتشام علی نهج بلاغة الامام».

۵۷ـ حاج میرزا ابراهیم خوئی، درسال ۱۳۲۵ شهیدشده، شرحی بنام: «الدرة النجفية» دارد. درتبریز سال ۱۲۹۳ چاپ شده.

۵۸ـ جهانگیر خان قشقائی درگذشته ۱۳۲۸ دراصفهان.

۵۹ـ سید اولاد حسن بن محمدحسن هندی، درگذشته ۱۳۳۸، بنام «الاشاعه».

۶۰ـ شیخ محمدحسین بن محمد خلیل شیرازی، درگذشتهٔ ۱۳۴۰.

۶۱ـ سیدعلی اطهر کهجوی هندوی، درگذشتهٔ شعبان ۱۳۵۲.

۶۲ـ استاد محی الدین خیاط، ساکن بیروت. شرح او درسه جلد چاپ شده.

۶۳ـ سید ذاکرحسین اختر دهلوی، معاصر، شرح بزبان اردو.

۶۴ـ استاد محمدبن عبدالحمید مصری: شرح محمد عبده، باضافهٔ بعضی افادات وتحقیقات او باهم چاپ شده.

۶۵ـ سیدظفر مهدی لکهنوی، شرح بزبان اردو.

۶۶ـ سید هبةالدین محمدعلی، شهرستانی، شرحی بنام «بلاغ المنهج».

۶۷ـ شیخ محمدعلی بن بشارت خیقانی، شرحی داردکه درقصیدهٔ شیخ احمد نحوی درستایش همین شارح، یادشده.

ولقد کسی نهج البلاغة فکره   شرحاً فاظهر کل خاف مضمر

※ درنامهٔ برقعی بهمین نام این شارحان نیز یاد شده:

۶۸ـ میرزا محمدتقی الماسی، نوهٔ علامهٔ مجلسی. شرح فارسی، تمام نشده.

۶۹ـ شیخ عبدالله بحرانی، صاحب «عوالم».

۷۰ـ شیخ عبدالله بن سلیمان بحرانی، سماهیجی.

۷۱ـ حاج مولی علی، علیاری تبریزی.

۷۲ـ شیخ ملاحبیب الله کاشانی. صاحب تألیفات گرانبها.

۷۳ـ سید عبدالحسین حسینی، آل‌کمونه، بروجردی.

۷۴ـ میرزا محمدعلی‌بن محمد نصیر، چهاردهی گیلانی، شرح در سه جلد.

۷۵ـ میرزا محمدعلی قراچه‌داغی تبریزی.

۷۶ـ استاد محمد محیی‌الدین عبدالحمید، معلم دانشکدهٔ «اللغة‌العربیة» دردانشگاه «الازهر». شرح‌شیخ محمدعبده را دیده ومباحث مهمی برآن افزوده‌که مجتمعاً در ذیل نهج‌البلاغه در مطبعهٔ استقامت مصر چاپ شده.

زیادات چاپ دوم:

[مطلع شدیم که جمعی از بزرگان معاصر، در پیرامون «نهج‌البلاغه» تألیفات‌گرانبها ویادداشتهای پرارزشی تهیه‌کرده‌اند، ازجمله:

۷۷ـ حاج‌میرزا خلیل، صیمری، کمره‌ای، طهرانی، شرحی طولانی و مفصل در۲۴جلد ترتیب داده‌که برخی اجزاء مهم‌آن درتهران به‌طبع رسیده.

۷۸ـ سید محمود طالقانی، شرحی بس طولانی که برخی مجلدات آن بطبع رسیده.

۷۹ـ حاج‌سیدعلی‌نقی، فیض‌الاسلام، اصفهانی، در۶جلد باخط‌زیبا چاپ‌شده.

۸۰ـ حاج‌میرزا محمدعلی، انصاری قمی، با نظم و نثر فارسی در چند جلد باسبکی زیبا چاپ شده.

۸۱ـ جواد فاضل، برخی‌خطبه‌ها را بازبانی شیرین وبیانی نمکین به‌فارسی برگردانده].

مؤلف نهج‌البلاغه :

همۀ این دانشمندان و بزرگانی که نهج‌البلاغه را شرح و تعلیق نوشته‌اند تردیدی ندارند که این کتاب، گردآوردۀ شریف رضی است ، فرهنگهای شیعه هم بطورکلی براین‌معنی اتفاق‌نظر دارند وهیچیك ازارباب تراجم را از دوران مؤلف تاعصر حاضر، ملاحظه نخواهید کرد، جزاینکه مـی‌بینید صریحاً نسبت کتاب را به‌شریف‌رضی صحیح‌دانسته وبراین معنی‌جزم ویقین‌دارد، مانند فهرست ابوالعباس نجاشی درگذشته ۴۵۰، وفهرست شیخ منتجب‌الدین، درگذشته ۵۸۵، و.... و....

خوانندۀ گرامی می‌توانـد با مـراجعۀ به‌صورت اجازاتیکه دانشمندان و محدثین برای‌اصحاب خود نوشته‌اند، صحت این‌معنی را دریابد، ازجمله:

۱ـ اجازۀ شیخ محمدبـن علی‌بن احمـدبن بندار ، به‌شیخ فقیه ابوعبدالله حسین،دائر به‌روایت کتاب نهج‌البلاغه، تاریخ اجازه : جمادی‌الاخره سال۴۹۹.

۲ـ اجازۀ شیخ علی‌بن فضل‌الله‌حسینی، به‌علی‌بن محمدبـن حسین متطبب ، راجع به‌روایت نهج، تاریخ اجازه، رجب سال۵۸۹.

۳ـ اجازۀ شیخ نجیب‌الدین یحیی بن احمدبن یحی‌حلی ، به‌سید عزالدین حسن‌بن‌علی، معروف به«ابن‌الابرز»، روایت همین‌کتاب، تاریخ اجازه شعبان ۶۵۵.

۴ـ اجازۀ علامۀ حلی، به«بنی‌زهره» تاریخ: ۷۲۳.

۵ـ اجازۀ سیدمحمدبن‌حسن‌ابن‌ابوالرضاعلوی،به‌جمال‌الدین‌ابن ابوالمعالی سال ۷۳۰.

۶ـ اجازۀ فخرالدین محمد فرزند علامۀ حلی، به«ابن‌مظاهر»، سال۷۴۱.

۷ـ اجازۀ استادمان شهیداول، به‌شیخ «ابن نجده»، سال۷۷۰.

۸ـ اجازۀ شیخ علی‌بن محمدبن یونس، بیاضـی، صاحب «صراط‌المستقیم» به‌شیخ ناصربن ابراهیم بویهی، احسائی، سال۸۵۲.

۹ـ اجازۀ شیخ‌علی، محقق‌کرکی، به‌مولی‌حسین استرابادی سال ۹۰۷.

۱۰ـ اجازهٔ محقق کرکی، به‌شیخ ابراهیم، سال ۹۳۴.

۱۱ـ اجازهٔ محقق کرکی، به‌قاضی صفی‌الدین عیسی، سال ۹۳۷.

۱۲ـ اجازهٔ شهیدثانی، به‌شیخ حسین‌بن عبدالصمد عاملی، سال ۹۴۱.

۱۳ـ اجازهٔ شیخ‌حسن فرزند شیهدثانی، متن اجازه بسیار مفصل است.

۱۴ـ اجازهٔ شیخ احمدبن نعمةالله بن‌خاتون، به‌مولی عبدالله شوشتری سال ۹۸۸.

۱۵ـ اجازهٔ شیخ محمدبن احمدبن نعمةالله بن‌خاتون، به‌سید ظهیرالدین همدانی، سال ۱۰۰۸.

۱۶ـ اجازهٔ علامه، مجلسی‌اول به‌شاگردش آقاحسین خونساری، سال ۱۰۶۲.

۱۷ـ اجازهٔ علامه، مجلسی‌اول، به‌فرزندش علامهٔ مجلسی‌دوم. اجازه‌طولانی است بتاریخ ۱۰۶۸.

۱۸ـ اجازهٔ شیخ صالح‌بن‌عبدالکریم، به‌مولی محمدهادی فرزند محمد تقی شولستانی، سال ۱۰۸۰.

۱۹ـ اجازهٔ مجلسی‌دوم، به‌سید میرزا ابراهیم نیشابوری، بتاریخ ۱۰۸۸.

۲۰ـ اجازهٔ علامهٔ مجلسی، به‌سید نعمةالله جزائری، بتاریخ ۱۰۹۶.

واجازات دیگر.

بالاتر از تمام این‌دلائل، تصریحات شریف رضی است‌که خود در کتابهایش بدان حواله‌کرده است، مثلاً درجزء پنجم ازتفسیرش ص ۱۶۷ می‌گوید:

« وکسی‌که مایل است تاریخ این موضوع راکه بدان اشاره کردیم، بداند. باید درکتاب دیگرمان بنام « نهج‌البلاغه » مطالعه ودقت‌کافی نماید، همان‌کتابی‌که گزیدهٔ سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را درآن جمع آورده‌ایم و مشتمل برسه باب است در فنون مختلفه معانی و رشته‌های پراکندهٔ سخن از خطبه‌ها ونامه‌ها گرفته تامواعظ وحکم وکلمات قصار.

ودرکتاب«مجازات نبویه»[1] ص۲۲۳ می‌گوید:«این مطلب را درکتاب دیگرمان موسوم به«نهج‌البلاغه» یادکرده‌ایم، همان‌کتابی‌که برگزیدهٔ تمام سخنان آن سرور را در آن گردآورده‌ایم».

ودرص۴۱ مجازات نبویه گوید:این معنی رادرکتابمان نهج‌البلاغه ایرادکرده‌ایم.

ودرص۱۶۱: این کلام را درکتاب نهج‌البلاغه، ایرادکرده‌ایم.

ودرص۲۵۲: این موضوع را درکتابمان نهج‌البلاغه، ضمن سخنان آن سرور به‌کمیل‌بن‌زیاد نخعی آورده‌ایم.

و در اواخر «نهج‌البلاغه» ضمن توضیح کلام آن حضرت «العین وکاءالسته» می‌نویسد:

شریف رضی گوید: دربارهٔ این استعاره درکتابمان مجازات آثارنبویه بحث‌کرده‌ایم.

ودرپیش‌گفتارکتاب «نهج‌البلاغه»گوید: من درسالهای اول جوانی و شادابی زندگی، دست‌به‌تألیف‌کتابی‌زدم، بنام‌خصائص‌الائمه [ویژگیهای ائمهٔ اطهار]مشتمل برخبرهای ظریف وجالب وکلمات‌گهربارآنان... تاآخر» و کتاب خصائص الائمه، اینک موجود است، و حتی دو نفر با هم اختلاف نکرده‌اند که این کتاب تألیف شریف‌رضی است.

دراین صورت،سخن جاهلانهٔ‌که‌برخی ازنویسندگان اظهارداشته: یعنی‌کتاب، را به‌برادرش علم‌الهدی نسبت داده، وبعدهم، اورا متهم ساخته‌که «تمام کتاب ویا قسمتی ازآن پرداختهٔ خود اوست‌که بنام امیرالمؤمنین شهرت داده»[2]ـ

ویا سخن‌آن نویسندهٔ دیگر،که بدون دلیل ادعاکرده وگفته: «بیشترمطالب این‌کتاب باطل وساختهٔ شریف‌رضی است»[3] باآنکه‌عظمت مقام اواز حیث دانش و جلالت ووثوق واعتماد مانند خورشیدآسمان درخشان است. ـ

۱ـ اینکه، مجازات نبویه تألیف رضی‌است، مورد اتفاق و پذیرش همگان است.

۲ـ میزان‌الاعتدال ۲۲۳/۱، دائرةالمعارف بستانی ۴۵۹/۱۰، تاریخ آداب‌اللغه۲۸۸/۲

۳ـ میزان‌الاعتدال و لسان‌المیزان ۲۲۳/۴ .

ویا آن نویسندهٔ دیگر که مردد مانده آیا این کتاب تألیف شریف‌رضی است یا برادرش شریف‌مرتضی، وبالاخره ساختهٔ این یا آن[1]ـ

هیچیك ازاین سخنان را دربازارحقیقت ارج وارزشی نیست، وهیچ محملی برای آن نمیتوان سراغ گرفت، جزاینکه بگوئیم تعصب چشم نویسنده راکورکرده است. ضمناً جهالت عمیق آنانرا به‌رجال وبزرگان شیعه و تألیفات آنان میرساند.

شگفت‌ترسخنی که دیده‌ام‌گفتهٔ ذهبی در «طبقات» ج ۳ص ۲۸۹ میباشد که می‌نویسد: «دراین سال یعنی سال ۴۳۶،شیخ حنفیه! علامهٔ محدث! ابوعبدالله‌حسین بن‌موسی حسینی: شریف رضی، سازندهٔ‌کتاب«نهج‌البلاغه»، دارجهان رابدرودگفت».

ابن ابی‌الحدید، درشرح نهج، ج۲ص۵۴۶، بعدازاینکه‌خطبهٔ ابن‌ابی‌الشحماء عسقلانی کاتب را می‌آورد می‌گوید:

این زیباترین خطبهٔ است‌که این نویسنده ماهر القاءکرده، وچنانکه‌مشاهده میشودبازحمت هرچه بیشترآنرا ساخته وپرداخته وبامطالعهٔ‌کافی ازعیب وعوارض پیراسته، با وجود این ازسستی وبی‌مایگی خود خبر می‌دهد.

من ازاین‌دوخطبهٔ اورا آوردم،که بسیاری‌ازکوته‌فکران،خودسرانه‌می‌گویند «قسمت بیشترنهج‌البلاغه،کلام نوپرداختهٔ است‌که جمعی ازشیعیان فصیح ساخته و پرداخته‌اند» وچه بسا برخی ازآنرا به‌ابوالحسن رضی و یا غیراو نسبت داده‌اند. تعصب چشم‌آنانراکورکرده‌که ازراه روشن دور افتاده و به‌کوره راه تاریك منحرف شده‌اند وعلت‌آن جزسرگشتگی وبی‌معرفتی به‌سبك واسلوب سخن نیست.

من دراینجا باکلامی موجزو مختصر، اشتباه و مغالطهٔ این اندیشه را روشن می‌سازم، میگویم: ازدوحال خارج نیست یا تمام نهج‌البلاغه ساخته وپرداخته شده و به‌علی امیرالمومنین نسبت یافته یا اینکه تنها برخی از آن ساختگی است، و قسمت دیگر، واقعاً ازسخن‌آن بزرگواراست.

احتمال اول قطعاً یاوه و باطل است، چون یقین داریم‌که با تواتر، برخی از

۱ـ تاریخ‌ابن‌خلکان۳۶۵/۱، مرآةالجنان یافعی ۵۵/۳ .

خطبه‌ها و نامه‌ها از آن حضرت روایت شده، و محدثین همگی یا اکثرشان و نیز مورخین اسلامی، بیشتر آنرا نقل کرده‌اند، با اینکه شیعه نیستند تا بگوئیم از مذهب خود جانبداری کرده‌اند.

احتمال دوم، گواه ادعای ماست، زیرا هرکس با سخن وخطابه انس یافته و درعلم بیان از تحصیلات کافی برخوردار بوده و درباب فصاحت وبلاغت صاحب‌ذوق وتشخیص باشد، قهراً می‌تواند، کلام رکیك وبی‌پایه را از کلام فصیح جدا کرده و سخن عرب اصیل را از نوپرداز باز شناسد، وکسیکه دارای چنین ذوق و ادراکی بوده وبرمجموعهٔ دست‌یابد که‌گفتهٔ جمعی یا دو نفر از خطبا در آن مسطـور باشد خواهد توانست بین این سخن وآن سخن، این سبك وآن‌سبك امتیاز دهد.

ملاحظه نمی‌کنید‌که ما باهمین دانش ومعرفتی که به‌شعر ونقادی آن‌داریم اگردیوان ابو تمام را ورق بزنیم، ومشاهده‌کنیم که درآن دیوان چندقصیده یا یك قصیده ازدیگران ثبت شده،باذوق وادراك، تفاوت آنرا باشعرابی‌تمام وسبك واسلوب او درك خواهیم‌کرد.

ملاحظه‌کنید، نقادان‌وشعرشناسان، از اشعارمنسوب‌به‌ابی‌تمام، قصائدفراوانی راحذف واسقاط کرده‌اند،چون باشیوهٔ او درنظم‌سخن مباینت داشته است، وباهمین روش در اشعار ابونواس، مطالعه‌کرده چکامه‌های فراوانی را ساقط کرده‌اند، چون با سبك وشیوهٔ او درپرداختن شعر آشنائی داشته‌اند.

نقادان ادب،دربارهٔ شعر دیگران‌هم غیر از ابوتمام و ابونواس، باهمین‌روش به‌تحقیق وبررسی برخاسته‌اند، و دلیل‌آنان، تنها ذوق ادبی وتوجه به‌سبك ویژهٔ هریك ازشعراءبوده است.

شما باتأمل ودقت درکتاب«نهج‌البلاغه» نیز ملاحظه می‌کنید که تمام آن چون‌آب یکرنگ ویك‌طعم است بایك روح ویك‌روش، درست مانند جسم‌بسیطی که اجزاء آن هیچگونه تفاوتی با هم ندارند ، ومانند قرآن‌کریم که اول آن با وسط ووسط آن با آخرش یکسان است، هرسوره یا هرآیهٔ که مورد تأمل قـرار

گیرد باسایر سورو آیات،ازحیث برداشت، روش، اسلوب، مسلك، نظم‌وترتیب،متحد وبرابر است، اگر نهج‌البلاغه، قسمتی از آن ساختگی وقسمت دیگرصحیح و مسلم بود، یك چنین اتحادی درسبك‌واسلوب نداشت.

با این برهان روشن، سرگشتگی وگمراهی آنانکه می‌گویند قسمتی ازاین کتاب جعلی وساختگی است آشکار وهویداست.

ضمناً باید دانست‌که‌گوینده‌ٔ این‌سخن باطرح این احتمال، اشکالات‌فراوانی برمسلمیات مذهب خودش وارد می‌کند که از عهده‌ٔ پاسخ برنخواهد آمد، زیرا اگر پای این‌گونه احتمالات درمیان بیاید، وتا این‌حد تسلیم وسوسه وتردید شویم به‌هیچ‌حدیث رسول‌خداهم وثوق واطمینان نخواهیم یافت، ورواست‌که‌کسی درصدد طعن وانکار برآمده وبگوید: این خبر جعلی است ، این سخن ساختگی است، و همچنین، خطبه‌ها ومواعظ وسخنان دیگری‌که از ابوبکر وعمر نقل شده است.

باری، منکر نهج‌البلاغه، هر شاهد وقرینه‌ای را که درروایات رسول خدا و پیشوایان برحق وسخنان صحابه و تابعین و نوشته‌های دبیران و خطیبان ، معتبر می‌شناسد، دوستان امیرالمؤمنین علی را می‌رسد که بهمان شواهدوقرائن دراثبات نهج‌البلاغه وسایر فرمایشات‌آن سرور، استنادکنند، واین مطلب واضحی است.

سخن ابن ابی‌الحدید، پایان پذیرفت.

وهمودرج۱ص۶۹، آخر خطبهٔ شقشقیه می‌گوید:

استاد من‌ابوالخیر، مصدق‌بن‌شبیب واسطی در سال ۶۰۳ می‌گفت : این خطبه یعنی خطبهٔ شقشقیه، رابراستاد، ابو محمد، عبدالله‌بن‌احمد،معروف به«ابن‌الخشاب» درگذشتهٔ ۵۶۸، قرائت می‌کردم، موقعی که باین کلام رسیدم یعنی‌اظهار تأسف‌ابن عباس که‌گفته بود: «بخدا سوگند! آنقدر که از ناتمام‌ماندن سخن امیرالمؤمنین متأسف شدم ازفوت هیچ‌سخنی متأسف نشده‌ام» ابن‌خشاب بمن گفت:اگر من‌حاضر بودم به ابن‌عباس می‌گفتم: «مگر، دردل پسر عمویت علی عقدهٔ باقی مانده که در این‌خطبه برملا نکرده‌باشد؟ تا بگوئی: کاش سخنش راتمام کرده بود! بخداسوگند

برای هیچکس ازپیشقدمان ودنباله روان حرمتی بجا نگذاشته، وکسی نبوده که نام نبرد جز رسول خدا».

استادم مصدق‌گفت: ابن‌خشاب مردی‌شوخ‌طبع بود، بدوگفتم: فکرمی‌کنیدکه این‌خطبه‌ساختگی‌باشد؟ پاسخ داد: نه‌بخدا سوگند، همانطورکه یقین‌دارم تومصدقی یقین دارم که این خطبه ازسخنان علی است. گفتم: بسیاری ازمردم گویندکه این خطبه ساختهٔ دست«رضی» است.

پاسخ داد: کجا «رضی» ویاغیراو میتوانندبااین سبك واسلوب‌بدیع خطبه‌ای بیرورانند؟ ماتمام رسائل‌ومنشآت رضی را دیده‌ایم، راه وروش او را درپرداخت نثر فهمیده وشناخته‌ایم، میان ماه من‌تا ماه گردون ، تفاوت از زمین تا آسمان است. بخدا سوگند: من این‌خطبه را درکتابهائی دیده‌ام که دویست‌سال قبل از سیدرضی تألیف شده، بخدا این خطبه را باخط‌کسانی ازعلماء ادب دیده و شناخته‌ام که‌پیش از ابو احمد نقیب پدر سیدرضی نوشته‌اندوبیادگار نهاده‌اند».

شارح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدیدگوید: من‌نیزقسمت‌های زیادی ازاین‌خطبه را درتألیفات استادمان ابوالقاسم بلخی پیشوای معتزلهٔ بغداد، دیده‌ام‌که سالهاپیش ازتولد رضی زندگی داشته، وقسمت‌های دیگری ازآنرا درکتاب ابوجعفر«ابن‌قبه» ازمتکلمین امامیه دیده‌ام ، وآن‌،کتاب مشهوری است‌که به‌نام «الانصاف» خوانده می‌شود و«ابن‌قبه» ازشاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در همان دوران قبل از حیات سیدرضی زندگانی را بدرودگفته است. سخن ابن‌ابی‌الحدید پایان پذیرفت.

علامه شیخ هادی آل‌کاشف‌الغطاءکتابی پرداخته در۶۶صفحه‌که تنهاپیرامون کتاب نهج‌البلاغه، وشبهات واردهٔ برآن بحث می‌کند، کتاب بطورجامع وکامل‌تهیه شده ونیکوازعهدهٔ‌مطلب برآمده است[1]. شیخ محمد عبده‌نیز، درمقدمهٔ شرح خود پیرامون‌کتاب نهج، سخنان جالبی‌آورده، واستادحسین بستانه، استاد سابق ادبیات عرب دردبیرستان مرکزی زیر عنوان: «ادب‌الامام علی ونهج البلاغه» متعرض تمام

۱ــ باکتاب «مستدرك نهج‌البلاغه» درنجف‌اشرف به‌چاپ رسیده است.

اشکالات شده، و با بحث و تنقیب وجوابگوئی از توهمات یادشده، اعتبار آن را تأیید و تثبیت کرده است، این مقاله درشمارهٔ چهارم ازسال پنجم مجلهٔ «الاعتدال» در نجف اشرف به‌چاپ رسیده است.

علامه سید هبةالدین شهرستانی ، رسالهٔ پیرامون اعتبار و صحت کتاب نهج تألیف نموده و موقعیت علمی و جهانی آنرا روشن ساخته است، این رساله تحت‌ـ عنوان «ماهو نهج‌البلاغه» درصیدا چاپ شده وبعد به‌وسیلهٔ یکی ازفضلاء ایران، در تهران بفارسی ترجمه شده وبرخی فوائد واطلاعات بر آن افزوده شده است.

ازجمله تألیفات سیدرضی:

۲ـ خصائص‌الائمه. مؤلف، نام‌کتاب را دردیباچهٔ نهج‌البلاغه یادکرده‌وکتابرا ستوده است، یك نسخه ازاین‌کتاب نزد من هست، دراین کتاب، برخی از کلمات امیرالمومنین را شرح وتوضیح داده ودربسیاری از مواضع کتاب نام خود را برده است. با این‌حال، شگفت است کـه علامهٔ حلی گفته: «در عراق نسخه‌هائی به‌اسم «خصائص‌الائمه» یافت می‌شودکه از حیث اسلوب و روش بـا نام کتاب «ویژگیهای پیشوایان» تناسب دارد، ولی نسبت آن به‌مؤلف قطعی نیست.

۳ـ مجازات آثارنبویه، دربغداد سال ۱۳۲۸ چاپ شده.

۴ـ تلخیص‌البیان عن مجازالقرآن. درچند موضع ازکتاب مجازات نبویه‌از آن نام برده است. صفحات ۲، ۳، ۹، ۱۴۵ راملاحظه کنید.

۵ـ حقائق‌التأویل فی‌متشابه‌التنزیل نام، تفسیراوست که در کتاب «مجازات نبویه» ازآن یادکرده،گاهی نام‌آنرا حقائق‌التأویل نهاده وگاهی بعنوان‌کتاب‌مفصل درمتشابه‌قرآن. نجاشی ازآن با نام«حقائق‌التنزیل» یادکرده وصاحب عمدةالطالب با نام «المتشابه فی‌القرآن».

۶ـ معانی‌القرآن،واین‌کتاب سومی است‌که درپیرامون قرآن نگاشته است ابن شهرآشوب در«معالم‌العلماء» ص۴۴ ازآن یادکرده ومی‌گوید: مانندآن کمیاب

است، ونسابهٔ عمری درکتاب «المجدی»گوید: قسمتی ازاین تفسیررا ضمن یك جلد مشاهده کردم، بسیار نمکین وپسندیده است، اگر بخواهیم مقیاسی بدست دهیم، باید بگوئیم مانند تفسیرابوجعفرطبری ویا مفصل‌تر ازآن خواهد بود؛ ابن خلکان هم می‌گوید : «مشکل است که مانندآن یافت شود، گواه است برسعهٔ اطلاعات او در نحو ولغت».

ولی احتمال‌می‌رودکه این کتاب مورد ستایش همان‌تفسیر نامبردهٔ قبلی باشد.

۷ـ حاشیهٔ پیرامون اختلاف فقهاء.

۸ـ حاشیه برایضاح ابوعلی‌فارسی.

۹ـ الحسن من شعرالحسین، قسمتی ازز بدهٔ اشعارابن‌الحجاج را گردآورده که شرح‌حال اورا ضمن شعراء قرن چهارم یادکردیم[1].

۱۰ـ «الزیادات» درشعر ابن‌الحجاج نامبرده.

۱۱ـ «الزیادات» در شعر ابوتمام که ضمن شعراء قرن سوم به‌شرح حال او پرداختیم.

۱۲ـگزیدهٔ شعرابواسحاق صابی.

۱۳ـ نامه‌هائیکه میان او وابواسحاق به‌صورت شعرمبادله شده.[2]

*ودرعمدة‌الطالب این چندکتاب را هم نام می‌برد:

۱۴ـ رسائل ومنشآت، درسه جلد. وچنانکه درفهرست ابن‌ندیم ص ۱۹۴ یاد شده، ابواسحاق صابی در گذشتهٔ قبل‌از سال ۳۸۰، مراسلات شریف رضی را بصورت کتاب دریکجاگردآورده است.

۱۵ـ اخبارقضاة بغداد.

۱۶ـ شرح‌حال پدربزرگوارش «طاهر»که درسال ۳۷۹، بیست ویکسال پیش ازدرگذشت پدربرشتهٔ تحریرکشیده است.

۱ـ صفحه ۱۵۴-۱۷۳ همین‌جلد. (مترجم).

۲ـ این کتابها درفهرست نجاشی ثبت شده.

* ودرکتاب تاریخ آداب اللغه، این چندکتاب را هم افزون یادکرده:

۱۷ـ «انشراح الصدر» یا اشعار برگزیده.

ومن گویم: این کتاب، تألیف یکی ازادباست که از دیوان شریف رضی گزین ساخته است، چنانکه در «کشف الظنون» ج۱ص ۵۱۳ آمده.

۱۸ـ طیف الخیال. مجموعهٔ است که بنام شریف رضی ثبت شده.

ومن گویم: این کتاب ازتألیفات برادرش سید مرتضی است.

۱۹ـ دیوان شعر، که چاپ شده وآوازه‌اش درهمه‌جا پیچیده است. ابن خلکان گوید: جماعتی به‌گردآوردن اشعاررضی همت‌گماشتند، آخرین گردآورده را ابو حکیم خبری، عرضه‌کرده است[۱].

۱ـ امینی گوید: علامه، شیخ عبدالحسین حلی، ضمن شرح‌حال رضی درمقدمهٔ حقائق التأویل جزء پنجم که به‌طبع رسیده می‌نویسد: «نشناختیم که ابوحکیم خبری کیست؟ و در چه‌زمان بوده ونامش چیست؟»

این سخن بس‌شگفت‌آور است، زیرا ابوحکیم خبری معروف‌تر ازآن‌است که نشناخته ماند، ابوحکیم، معلم، عبدالله‌بن ابراهیم بن‌عبدالله بن حکیم خبری (بافتحه خاء وسکون باء) یکی‌از اساتید علوم‌عربی است؛ در بغداد معلم بوده، وخطی زیبا داشته، درفقه نزد شیخ‌ابی‌اسحاق شیرازی تعلیم‌گرفته ودرعلم فرائض وحساب فائق‌آمده ودراین دوفن تصنیف دارد.

دیوان حماسه ودیوای بحتری شاعررا باچند دیوان دیگر شرح نوشته. در فن حدیث از ابومحمد جوهری وجماعت دیگر، استماع حدیث نموده است، وفاتش روز سه‌شنبه ۲۲ ذیحجه سال ۴۷۶ بوده.

دو دختر ازاو بجا مانده که هردواهل حدیث بوده‌اند، بزرگین بانام «رابعه» که مانند پدرش برابومحمد جوهری قراءت حدیث نموده وکوچکتر بانام «ام‌الخیر فاطمه» که از ابوجعفر محمدبن احمد معدل و جماعتی دیگر حدیث فرا گرفته، و حتی سمعانی صاحب «الانساب»، دربغداد، قسمت زیادی از «موفقیات» زبیربن بکار را برهمین بانو قراءت کرده است. وفات‌او درماه رجب‌سال ۵۳۴ اتفاق افتاده است.

ابوالفضل محمدبن ناصربن علی، سلامی، حافظ که از ابومحمد جوهری روایت می‌کند، دختر زادهٔ همین ابوحکیم خبری است، ازرابعه دختر بزرگین.

رك : انساب سمعانی،معجم‌الادباء ، بغیةالوعاة .

صاحب ابن‌عباد که شرح‌حالش‌درشمارشعراء قرن چهارم‌گذشت[1]، پیکی به‌بغداد گسیل داشت که دیوان شریف رضی‌را برای او رونویس کند، ضمناً نامهٔ همراه‌آن برای شریف‌رضی فرستاد، وآن درسال ۳۸۵ سال‌وفات صاحب‌بود، شریف‌رضی که از ماجرا مطلع شد، دیوان خودرا برای‌او ارسال نموده وهم قصیدهٔ در ثنای او سرود که ازآن جمله است:

ـ میان‌من وتو دوحرمت دست‌بهم داده: نثرمن‌که اقتدایش به‌توست‌وشعرم.

ـ با پیوست علم و ادب‌که جوانمردان را بهم پیوند دهد، نه‌چون پیوند عشیره وتبار.

ـ اگر اشعار خود را بتو هدیه سازم، بسان بافتهٔ آهنی است که بر داود عرضه گردد.

* «نفیه» دخت سیف‌الدوله، درگذشتهٔ سال ۳۹۹، ازمصر کسی‌را گسیل‌داشت که‌دیوان شریف‌رضی‌را برای او رونویس‌کند، روزی‌که دیوان بدستش رسید، گفت هدیهٔ‌گرانبهاتر ازآن سراغ ندارم.

این‌موضوع، شاهد این‌است‌که شریف رضی، توجه تامی به‌شعرخود داشته و آنرا در دوران زندگی خود جمع‌آوری کرده‌که برای رونویس‌آن خدمت شریف رضی‌می‌آمده‌اند. وچه‌بسا ترتیب دیوانش‌مانند دیوان‌برادرش سید مرتضی براساس تاریخ وسالهای نظم‌اشعار بوده است.

شعر وشاعری:

واضح است‌که هرکس برروحیات سرورمان شریف‌رضی واقف‌شود، وموقعیت ارجمند اورا ازجنبهٔ علم، ریاست ومقام رفیع بشناسد، مقام شعر و شاعری را، دون مقام اوخواهد یافت، وروح اورا برتراز روح‌دگر شاعران.

ـ می‌بینند‌که‌هنرشعر برشخصیت اونیفزوده ونه در مناعت و شرافت اواثری

۱ـ صفحات ۷۸-۱۴۳ همین‌جلد (مترجم).

داشته، عظمت ومقامی برای او کسب نکرده و نه در پیشرفت اجتماعی او یار ومددکارش بوده است، او قبل از ده سالگی به قافیه سنجی پرداخته و موقعی که ده ساله بوده ضمن قصیدهٔ چنین سروده:

- مجد و سروری، می‌داند بازیچهٔ دست من است، گرچه در سرگرمیهای کودکان غوطه‌ورم.

انی لمن معشر ان جمعوا لعلی / تفرقوا عن نبی او وصی نبی

- من از آن خاندانم که چون برای مهمی گرد هم آیند، شکوه و جلالشان بهنگام پراکنده شدن، نمودار شود: آن یك پیامبر است و آن دیگر وصی، آن یك نقیب و ... دیگر شریف و...

- اگر بخواهی، از همت عالیم، ... که در قلب ستارگان درخشان جای گرفته.

- اگر بخواهم، ارادهام چون خار بر چشم صاحبان دولت می‌خلد و آنان را غرق خون می‌سازد.

- چه میدانهای پیکار که پنجهٔ مرگ گلوی دلاوران را از نزدیك فشرد.

- هیولای مرگ در صفوف لشکر به پاخاست و با ضرب شمشیر بران پیکر دلیران را به خاك افکند.

- شمشیرها در دل دشمن بهم پیوست وسنان نیزه‌ها در خود وجوشن فرو نشست.

بکت علی الارض دمعاً من دمائهم / فاستغربت من ثغور النور والعشب

- از خون دشمنان، دم شمشیر وناوك نی اشك ریزان گشت وصفحهٔ این مرز و بوم از گل ولاله خندان شد.

* شریف رضی، هنر شعر وقافیه پردازی را فضیلت وافتخار نمی‌دانست، بلکه آنرا وسیلهٔ برای پیشبرد مقاصد خود می‌شناخت، می‌فرمود:

- شعر برای من افتخاری نیست، ولی هرگاه دیگران به مفاخره برخیزند من باشعر آبدارم به مقابله برخیزم.

- چکامه‌ام والاتر از آن است که با آن به استقبال بزرگان شتابم ولی هرکس

به‌زیارت من آید شعر نمکین خودرا تحفهٔ حضورسازم.

ـ سرودهٔ که لایق حضور شاهان است، چونان «مثل‌سائر» که بهر مرز دبوم روان است.

ـ گرچه من‌دراین میدان صاحب سر وافسرم، ازحرفهٔ شاعری بیزارم.

* وهم گوید:

وما قولی‌الاشعار الاذریعة	الی امل قدآن قود جنیبه
و انی اذا مابلغ الله غایة	ضمنت‌له هجرالقریض وحوبه

ـ من‌شعر وقصیده را وسیلهٔ آرزو ساخته‌ام وبزودی مهارآنرا می‌کشم.

ـ اگر خدایم برکرسی آرزو نشاند، از قافیه پردازی و شرمساری آن برکنار می‌شوم.

* وهم‌گوید:

ـ تنها بدان خوشنودی‌که بگویند: شاعراست، خاك‌برسر «شعر» که درشمار فضیلت وافتخار برآید.

ـ همینت بس‌که بوستان‌شعرواحساس‌خرم‌شود، وشاخسارآن‌سر به‌آسمان‌ساید.

ـ تاچند دلباختهٔ نظم و سرود باشی، وهنوز از مرحلهٔ گفتار پای به‌میدان عمل نگذاری.

* ـ شریف رضی، درچکامه‌ها وقصائدش، خودرا حساس‌ترین شعرای جهان می‌شناسد،گاه شعرخودرا برتراز شعر « بحتری » و « مسلم‌بن ولید » می‌بیند وگاه فروتنی‌کرده وخودرا همپایهٔ «فرزدق» و«جریر» می‌شمارد وبا عمتای «زهیر» وگاه درصدد حق‌جوئی برآمده وبا دیدهٔ ستایش شعر خود را می‌سنجد و احساس خودرا مافوق احساس دگران معرفی‌می‌نماید.

بیشتر نقادان‌ادب، اورا سرآمدشاعران قریش می‌شناسند، خطیب بغدادی در تاریخ خود ج۲ ص۲۴۶ می‌نویسد: ازابوعبدالله محمدبن عبدالله دبیر شنیدم‌که در حضور ابوالحسین‌ابن محفوظ که یکی‌از رؤساء بود، می‌گفت: جمعی از بزرگان علم

و ادبرا دیدم‌که می‌گفتند «شریف‌رضی ازهمهٔ شاعران‌قریش سراست» ابن‌محفوظ گفت: این‌سخن‌استواروصحیح است، درمیان قریش، شاعرانی‌یافت شده‌اندکه خوب می‌سروده‌اند ولی کم، اماکسی‌که هم‌نیکو بسراید وهم فراوان، جز شریف رضی را ندیده‌ایم.

درفرهنگ رجال، بطور گسترده ازشعر وادب اوتمجید شده، چنانکه‌سایر مفاخر او از فضائل نفسی وکمالات روحی مورد ثنا وستایش قرار گرفته است، در اینجا مجال وارسی و نقل تمام آن نیست، بلکه بخاطر اختصار، قسمتی ازآن‌یاد می‌شود:

۱- نسابه «عمری»درکتاب «مجدی»گوید:شریف‌رضی، دربغداد«نقیب‌النقباء» خاندان ابی طالب بود، هیبت وجلالی به‌کمال داشت، باورع وپارسائی‌وزهد ازدنیا وبی‌اعتنائی. خاندان وخویشاوندان خود را رعایت می‌کرد، از پامال شدن حقوق آنان به‌خشم می‌شد، واز جانیان وستمکاران ایشانهم انتقام می‌گرفت.

اویکی ازنوابغ روزگار ونزد بزرگان علم وادب تعلیم یافته بود، قسمتی از تفسیر اورا که برقرآن‌کریم‌نوشته، دریك‌جلدزیارت کردم، زیبا ونمکین بود، اگر با تفسیرابوجعفر طبری قیاس شود، برابر ویا بزرگتر است.

شعر واحساسش ،و الاتر ازآن است‌که دروصف گنجد، تاکنون،لقب «سرآمد شاعران قریش» ویژهٔ اوست، با توجه به‌اینکه حارث‌بن‌هشام، و «عبلی» و«عمرابن ابی‌ربیعه»پیشاپیش آن‌شاعران، ومحمدبن‌صالح‌موسوی‌حسنی،وعلی‌بن‌محمدحمانی[۱] وابن‌طباطبا اصفهانی[۲]، دردنبالهٔ آنان آمده‌اند.

۲- ثعالبی‌در«یتیمةالدهر»گوید: اینك شریف رضی‌نابغهٔ دوران،وعجیب‌ترین بزرگان عراق است، علاوه برتبار والا وافتخاراتی چون‌خورشیدعالم‌آرا، بافرهنگی نمایان وفضلی تابان، زیب وآزین بسته وازهرچه خوبتر، طرفی به‌کمال جسته. از

۱- ازشعراء غدیراست، درقرن سوم. رك: الغدیر ج۳ ص۵۷-۶۹.

۲- ازشعراء غدیر است، درقرن چهارم. رك: الغدیر ج۳ ص۳۴۰-۳۴۷.

این گذشته، او سرآمد شاعرانی است که ازخاندان ابی طالب برخاسته‌اند، چه گذشتگان وچه معاصران، با آنکه درصف آنان، شعرای برجسته وماهری، مانند «حمانی» و«ابن‌طباطبا» و«ابن‌الناصر» ودیگران جلوه‌گر بوده‌اند. بلکه اگر گویم: شریف رضی«اشعرقریش» است، گزافه نگفته‌ام وگواه آن، ضمن‌مراجعهٔ به‌اشعارش مشهود می‌شود، شعری‌پرمغزواستوار، خالی ازعیب وعوار، که‌درعین‌روانی وسلاست فرص است ومتقن؛ بامعانی نغزوبلند، ولی چون میوهٔ بوستان مهیای تناول‌وچیدن.

پدرش ابواحمد ریاست نقبائی را عهده‌دار بودکه چون داروغه؛ امور داخلی خاندان ابی‌طالب را؛ رتق‌وفتق می‌کردند؛ او برهمهٔ آنان حکومت داشت، به‌مظالم یعنی اختلافات مالی آنان رسیدگی‌می‌نمود وکاروان‌حج‌را رهبری می‌کرد، وتمامی این مناصب ومشاغل، درزمان حیات ابو احمد، یعنی‌به‌سال ۳۸۸ به‌فرزندش«شریف رضی» انتقال یافت.

۳ـ ابن جوزی در«منتظم» ج ۷ص ۲۷۹ می‌نویسد: «رضی» در بغداد، نقیب خاندان ابی‌طالب بود، بعداز دوران سی‌سالگی، قرآن‌کریم را درمدتی اندك؛ حفظ نمود. درفقه و فرائض میراث اطلاعات کافی داشت، دانشمندی فرزانه و شاعری سخندان بود. پارسا ومعتقد، با همت والا؛ روزی از زنی، چند مجموعه یادداشت به‌پنج درهم‌خرید؛ یك جزوهٔ آن به‌خط ابوعلی«ابن‌مقله»بود، بادلال گفت تازنك را حاضر ساخت وبدوگفت:درمیان‌نسخه‌ها یك‌جزوه باخط ابن‌مقله‌یافتم؛ اگرمایلی اینك جزوه رابرگیر؛ واگر بهای‌آنرا طالبی، اینك پنج درهم دیگر ازآن‌تواست آن‌زن پنج‌درهم رابگرفت ودعایش کرد ورفت. «شریف رضی» مردی بخشنده وبا سخابود.

۴ـ ابن ابی‌الحدید، درشرح نهج‌البلاغه گوید: «رضی» درمدتی اندك، پس‌از دوران سی‌سالگی قرآن را حفظکرده وبخش مهمی از فقه وفرائض (میراث) رافرا گرفت، دانشمندی ادیب، وشاعری ماهر بود، بانظمی روان وفصیح والفاظی پرمعنی وبلیغ، درپرداختن قافیه توانا و درساختن انواع شعرمقتدر که اگر دروادی تغزل

گام زند وبیادمعشوق ترانه‌وغزل سازکند، احساس‌لطیف وخیال دلپذیرش شگفتیها ببارآرد، واگر درمیدان ثنا و ستایش تازد وبـا نظمی سهل وروان، به صید معانی پردازد؛ هیچ شاعری بگرد او نرسد واگر در سوك وماتم، به سوز درون دامن زند؛ برهمهٔ ماتم‌سرایان سبقت‌گیرد؛ وبا همهٔ اینها؛ دبیری سخندان وصاحب سخن بوده پارسا، با روحی شریف وهمتی والا؛ پابند احکام دین، معتقد وبا یقین. ازهیچکس صله وجائزه نپذیرفت، حتی جوائز پدرش را باز می‌گرداند.

۵ـ «باخرزی» درکتاب «دمیة‌القصر» ص۶۹ می‌نویسد:

درمحفل‌پیشوایان صدرنشین ودرمجلس بزرگان، صاحب پایگاه‌برترین‌است. اگرش من‌زبان به‌ستایش‌گشایم،چنان است که به‌خورشید تابان گویم: وه‌چه‌پرتوی! ویا به‌گلزار گویم: چه خرم وزیبائی؟

با شعری بدیع‌که اگر به مفاخره برخیزد، برآخرین مدارج‌عظمت‌برشود و عقد ثریا برتارك نهد، واگر راه تشبیب وغزل پوید، احساس لطیفش‌از نسیم سحری سبق جوید، تاآنجا که هرگاه‌غزلیات پرشورش برسخندان ماهر خوانده شود،شیفته وشیدا، فریادش به«احسنت» برآید وبرشور وشعف فزاید.

اگر به‌ستایش محبوبکان زبان بازگشاید، با ترانه‌های شیوا،چون مشاطه‌ای باشد درکنار پریچهرگان رعنا؛ و چون به ثنای ممدوحی سخن سازکند؛ با قصائد دلربا، عقل بحیرت ماند که شاعر نبوغ خود را جلوه‌گر ساخته یاعظمت‌ممدوح‌را. وبهر‌حال‌چون سمندتیزگام به‌میدان‌دواند؛ در«وصف» باشد یا «مدح» ،بخت‌آن‌کسی فیروز باشد که در«گروبندی» نام او برزبان راند.

واگر بسان دبیران و منشیان خامه بردست گیرد، نثرشیوایش ، چون لؤلؤ شاهوار است‌که برعروس بخت نثارکند، یا دانه‌های شبنمی که برچهرهٔ گل نشاند. وبجان‌خودم‌سوگند، شهر بغداد ازوجودش‌خرمی گرفت‌که اورا دردامن‌خود بپرورد: ازپستان دجله‌اش شیرداد وازنسیم روحپرور خود، مشام جانش‌را معطرساخت.

شعرزیبایش، چندان ازآب دجله‌نوشید، که‌گوارا شد، وچندان غوطه‌خورد

که پاك و تابناك برآمد، هرگاه گلزار کمالات وفضائلش بجلوه آید: بغداد با آن خرمی ونشاط، به گشت وگزارشود، ودرگرمای نیمروز به نسیم جانفزایش پناه برد.

۶ـ رفاعی در «صحاح الاخبار» ص۶۱ : مـی نویسد: شریف رضی، سرآمد شاعران قریش است، ازاین روکه شاعر خوش پرداز قریش، فراوان نسروده. وآنکه فراوان سروده خوش پرداز نبوده، اما شریف رضی میان این دو فضیلت جمع کرده است. علاوه بـراین مردی پارسا، باتقوا، عادل و دادگستر بود و ابهتی عظیم در دلها داشت.

القاب، مناصب:

بهاءالدوله درسال ۳۸۸ سرورمان، سیدرضی را بالقب «شریف اجل» تشریف داد، ودرسال ۳۹۲ بالقب «ذوالمنقبتین» ودرسال ۳۹۸ بالقب «رضی ذوالحسبین[1]» ودرسال ۴۰۱ دستور دادکه درحضورش اورا باعنوان «شریف اجل» خطاب کنند و نامه‌های رسمی‌را باهمین عنوان مزین سازند.

البته، مناصب وکارگزاریها، درددوران سرورمان شریف رضی، فراوان ومتعدد بوده است: ازجمله: وزارت، شامل: وزیر رسمی، وزیـر مختار. استانداری: عام و خاص، استانداری عام هم یابا دستور و انتخاب از مرکز خلافت، یادر اثر غلبه و استیلاء ورسمیت یافتن اضطراری ازجانب مرکز. فرماندگی لشکر، آنهم بادوصورت: تنها ادارهٔ امورلشکر وفرمان جنگ وعقب نشینی، یا به اضافهٔ تقسیم غنائم وپیمان صلح. فرمان سرکوبی مرتدین، سرکوبی یاغیان، فرمان قضاوت وداوری، سرپرستی مظالم(دادستانی) سرپرستی قبائل اشراف: بصورت عمومی وخصوصی، فرمان برگزاری نماز جماعت، فرمان رهبری حجاج، سرپرستی دفاتر مالی وحقوقی، سرپرستی امور حسبیه وحفظ ناموس اجتماع، وغیر آن ازسرپرستیها وکارگزاریها.

ازجمله دفتر مخصوص دبیران ومنشیان، دفتر مردان موثق و عدول و اهل انصاف (شهود)، دفتر بزرگان واشراف واعیان دفتر گردن فرازان و شیر مردان و

تك‌سواران ، دفتر صاحب نظران وهوشمندان و تیز بینان ، دفتر سادات علوی و اشراف خاندان نبوی، دفتر فقهاء وپیشوایان دانش‌ودین .

دراین میان منصبی‌است ویژهٔ آن‌کس‌که تمام این‌فضائل وکمالات را زیر پی دارد ، مانند سرورمان شریف رضی ، نمونهٔ والای فضل وکمال ، ازاین‌رو کسی‌که درصدد بحث وکنکاش ازمقام ومنزلت اوست ومی‌خواهد روحیات و معنویات اورا برآورد کند ، ناچاراست‌که تمامی آن مناصبی راکه شریف رضی عهده دار گشته ، گرچه بصورت فهرست واختصار باشد ، مورد مطالعه وتدقیق قراردهد .

اینجاست‌که شخصیت وعظمتی مافوق‌تصور، دربرابردیدگانش مجسم می‌شود شخصیتی آکنده ازعلم ، فقه ، حکمت ، اعتماد ، رشد ، مناعت، جوانمردی ، هیبت عظمت، جلال، جمال، وفاء ، عزت نفس ، بینش ، احتیاط ، تصمیم ، شهامت ، عفت بزرگ منشی ، کرم ، گردن فرازی وبی نیازی ، که هریك‌کم‌وبیش دروجودشاعران وادیبان دیگر وجود داشته ، ومجتمعاً وتماماً دروجود شریف رضی .

شریف رضی، به‌سال۳۸۰ در سن ۲۱سالگی دورهٔ طائع‌لله ، عهده‌دار نقابت و سرپرستی خاندان ابی‌طالب گشت وهم رهبری حاجیان ونظارت در مظالم اجتماعی (دادستانی) باوسپرده شد ، فرمان این‌مناصب ومقامات ازجانب بهاء الدوله درسال ۳۹۷ دربصره بنام‌او صادر، ودرمحرم سال۴۰۳ سرپرستی امور این‌خاندان‌را به‌طور کلی باومحول نمود ، وباعنوان «نقیب‌النقباء» مخاطب‌گشت ، گویند : سرپرستی‌کل مقام ورتبه‌ٔاست‌که به‌عهدهٔ کسی محول نشده ، جز پیشوای هشتمین علی بن موسی-الرضا سلام‌الله علیه ، که ولی عهد مأمون‌بود ، وحتی بنابه‌نوشتهٔ ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج۱، شریف رضی ازجانب القادر خلیفهٔ عباسی، برحرم مدینه و مکه ، بخلافت منصوب گشته‌است .

بااین‌همه ، شخصیت شریف‌رضی ، والاتر ازآن‌است‌که بامنصب ومقام‌شناخته وباسنجیده شود وچنانکه شاعر گوید :

لم تشید له الولایات مجداً	لا ، ولاقیل رفعت مقداره
بل‌کساها وقدتخرمها‌الدهر	جلالا وبهجـة و نضـاره

ـ مقام ومنصب، ارکان عظمتش استوار نکرد، نه. و نه بر قدر ومنزلتش فزود.

ـ فرمانروائی، درچشم روزگار خوار وزبون گشته بود، او جامهٔ عزت وجلالش برتن استوار فرمود.

* باری آن مناصب ومقاماتی که سرورمان شریف رضی عهده‌دار بوده درکتب دانشمندان سلف، با تمام شرائط وآداب تجزیه وتحلیل شده ودراین زمینه کتابهای ویژهٔ تألیف یافته است، ما دراینجا به مختصری از آنچه در کتاب «احکام سلطانیه» نوشتهٔ «ماوردی» درگذشتهٔ سال ۴۵۰ آمده است اکتفا می‌نمائیم:

نقابت:

«نقابت» منصبی است که به‌خاطر حفظ و نگهداشت شرافت خاندانها تأسیس شده تا ازبرخورد ودرگیری با افراد فرومایه درامان مانند، ضمناً نقیب هرخاندان نسبت به‌افراد همتبارش مهربانتر وقهراً فرمانش نافذتر است.

نقابت دوقسم است: کلی وجزئی، نقابت جزئی، تنها به‌امور سرپرستی قیام می‌کند، بدون اینکه حکمی صادر کند یاکیفری اجرا نماید، ازاین‌رو، فقه و دانش، جزء شرائط آن نخواهد بود، بلکه تنها نسبت به دوازده مورد نظارت خواهد نمود:

۱ـ آمار خانواده‌های سادات وحفظ نژاد وتبارشان که بابیگانگان مخلوط ومشتبه نشوند، آنکه ازجمع خاندان خارج می‌شود معلوم باشد و آنکه داخل آنان می‌گردد شناخته باشد.

۲ـ فامیل‌های مختلف بانام و نسب مضبوط گردند، و پدر خانواده مشخص باشد، تادراثر تشابه نام ومکان نژادآنان مختلط نگردد.

۳ـ ضبط آمار نوزادان، دختر وپسر، تاپدر ومادر آنان مشتبه نگردد، و ثبت نام اموات که راه افترا وتزویر درنسب آنان بسته‌شود.

۴ـ مراقبت افراد ازنظر آداب واخلاق، تاشایستهٔ مقام ومنزلت تبار خود،

دراجتماع ظاهر شوند ، درنتیجه حشمت وموقعیت ا نان برقرار وحرمت رسول‌خدا محفوظ ماند .

۵ـ دور نگهداشتن آنان ازمشاغل پست ، وبازداشتن از کارهای زشت وپلید که نه خوار وبی‌مقدار شوند ونه‌زیردست این‌وآن.

۶ـ مانع شودکه پیرامون ، معاصی نچرخند وحرمت قانون‌را زیرپا ننهند تاآنجا که درنصرت دین اجدادشان تعصب بیشتر داشته و در پاك کردن محیط از آلودگیها ومنکرات جدیت وافرتری نشان‌دهند. وگرنه‌زبان‌ملامتگران بازشود، و مورد خشم ونفرت واقع شوند .

۷ـ مراقب باشدکه شرافت وافتخارات آنان ، باعث نشودکه به‌دیگران زور بگویند وجفا روادارند ، که این‌خود انگیزهٔ خشم وکین‌است، بلکه وادارکند تا بالطف وتواضع دلهای دیگران‌را بجانب‌خود معطوف دارند .

۸ـ یاری کند تاحقوق آنان پامال نشود ، ونه اجازه دهد که آنان حقوق دیگران را نادیده بگیرند ، انصاف‌دهد وانصاف‌بگیرد .

۹ـ حقوق مالی آنان راما نند سهم سادات درغنائم واموال خراجیه استیفا کند وطبق دستور الهی ؛ درمیان آنان تقسیم‌کند.

۱۰ـ مراقب‌باشدکه زنان ودوشیزگان باشوهران‌لایق وهمرتبهٔ‌خود؛ ازدواج کنند تاشرافت خاندان محفوظ ومصون بماند .

۱۱ـ به‌استثنای اجراء حدود وقصاص ؛ نسبت به خطا کاران ؛ اجراء عدالت نموده سختگیر باشد ؛ از لغزش بزرگان چشم بپوشد و باپند و تذکر از خطای آنان درگذرد .

۱۲ـ موقوفه‌هائی که ویژهٔ آن‌خاندان‌است ؛ مورد نظارت و سرپرستی قرار دهد؛ درحفظ اصل بکوشد؛ وهرچه بیشتر در ازدیاد منافع وبهرهٔ آن تلاش کند ؛ واگر تولیت‌آن بادگران‌است ؛ دراستیفاء حقوق وقسمت کردن‌آن نظارت کند ؛ اگر وقف خصوصی‌است ؛ مستحقین آنرا تشخیص‌دهد وشرائط لازم‌را رعایت‌نماید؛

تاحق به‌حق‌دار برسد.

نقابت کلی وعمومی

علاوه برآنچه درنقابت جزئی وخصوصی یاد شد، پنج وظیفهٔ دیگر به‌نقیب محول می‌شود:

۱ـ درمنازعات ودرگیریها داورآنان باشد.

۲ـ سرپرستی اموال واملاك یتیمان را دردست بگیرد.

۳ـ درمورد ارتکاب جرائم، حدود وکیفرلازم را اجراکند.

۴ـ برای شوهردادن زنان ودوشیزگانی که برای آنان ولی وسرپرست معین نشده، اقدام کند.

۵ـ با اجراء حکم «حجر» دست سفیهان ونابخردان را ازضایع‌کردن اموال کوتاه‌کند ودرصورت بازگشتن به‌رشد وصلاحیت، اموال آنان را دراختیارخودشان قراردهد.

«نقیب» با اجراء این پنج‌وظیفه مقام نقابت عمومی وکلی‌را احرازمی‌نماید واینجاست که‌باید فقیه ودانشمند باشد تا حکومت وداوری اونافذگردد... (احکام سلطانیه ص۸۲ـ۸۶ ملاحظه شود).

این نقابت عامه همان منصب والائی است‌که به سرورمان شریف‌رضی محول گشته بود.

سرپرستی مظالم (دادستانی)

از جمله وظائف این منصب، وادار کردن دادخواهان به‌انصاف و حق‌جوئی است وبازداشتن آنان ازنزاع ومخاصمه، ازاین‌روشرط احراز این مقام آن است‌که شخصیتی عالیقدر،فرمانروا، پرهیبت،پاکدامن، قانع وپارساباشد، زیرا اجراءوظیفهٔ او، جز با سطوت واقتداری که‌درخورامیران است ودقت وموشکافی که شایستهٔ‌قضاة

وداوران است، میسورنیست.

حال اگراین شخصیت، ازجملهٔ وزیران وامیران باشد، نیازی به‌صدورفرمان ومنشورمستقل نخواهد بود، بلکه همان منشوروزارت وفرمانروائی، برای نظارت مظالم ودادستانی کافی‌است،اگرازجملهٔ وزراء وامرا نباشد، با توجه به‌شرائط‌گذشته ازافراد شایسته ولایق این مقام دعوت شده، منشور وفرمان ولایت ودادستانی بنام اوصادرمی‌شود.

سرپرستی مظالم،گاه عمومی‌وکلی است،یعنی نقیب، هم‌درمرحله حکومت و داوری (قضائیه) وهم درمرحلهٔ اجراءوتنفیذ (مجریه) انجام وظیفه می‌کند، دراین صورت، بایستی دارای جلال ومرتبهٔ والائی باشد، وازمیان افرادی انتخاب گردد که با نائب‌الحکومه، وزیرمختاریا استاندارهمردیف باشد، واگرفقط درمرحلهٔدوم (قوهٔ مجریه) عهده‌دارنقابت است، چنین مقام ومرتبهٔ لازم نخواهد بود، تنهاکافی است‌که دراجراء حق و عدالت سخت‌گیر باشد، ازنکوهش بدگویان پروا نکند و دست طمع به‌سوی‌رشوه درازنسازد... (احکام سلطانیه ص۶۴-۸۲).

سرپرستی امورحج

سرپرستی امورحج به‌دوقسمت تقسیم می‌شود:گاه رهبری‌کاروان منظوراست وگاه اقامهٔ مناسك حج. رهبری‌کاروان نیازمند سیاست وکفایت وتدبیراست ورئیس کاروان باید مردی فرمانروا، صاحب‌نظر، شجاع، با ابهت و کاردان باشد تا بتواند ازعهدهٔ وظائف دهگانهٔ خود برآید:

۱ـ گردآوردن همگان وجلوگیری از تشتت و پراکندگی که مایهٔ هلاکت اموال وجانهاست.

۲ـ تقسیم‌بندی‌گروهها، برای حرکت وفرود، تا موجب درگیری وگمراهی ازراه ومقصد نگردد.

۳ـ کاروان را با نرمی وهمواری حرکت دهدکه ضعیفان، درمانده نشوند، و

آنهاکه احیاناًعقب مانده‌اند،یاوه نشوند،ازاینروست‌که پیامبرفرمود: «امیرکاروان کسی است‌که ازهمگان ضعیف‌تر است» یعنی آنکه چارپایش کندو ناتوان است دیگران باید درحرکت وفرود تابع اوباشند وجانب اورا رعایت‌کنند.

۴ـ شاهراه امن وپرنعمت را برای حرکت‌کاروان درنظر داشته باشد و ازراه خشك وسنگلاخ بپرهیزد.

۵ـ اگرآب‌کمیاب باشد، قبلا درتهیهٔ‌آن باشد واگرچراگاه کم است، درفکر علوفه چارپایان.

۶ـ هرگاه درمنزلی فرودآیند، بااعوان خود، بمراقبت وپاسبانی قیام‌کنند و چون براه افتند، گرداگردآنان بچرخد تا ازشر سارقان و طراران در امان مانند.

۷ـ اگرراهزنان راه‌کاروان را ببندند، باتمام امکانات خود، مقابله‌کند، اگر می‌تواند بانبرد وقتال، واگرنه با بذل اموال، راه کاروان را بازکند کـه حجاج از وظائف واعمال‌حج عقب‌نمانند، البته بذل‌اموال، درصورتی است‌که حجاج‌از جان و دل بپذیرند، زیرا دراین‌گونه موارد، بذل‌اموال واجب نیست.

۸ـ در نزاع ودرگیری، میان افراد کاروان وساطت‌کند تا صلح وصفا برقرار گردد، واگرمجاز نیست، بدون رضایت آنان داوری ننماید، ودرصورتی‌که مجاز باشد یعنی اهلیت داوری داشته وفرمان لازم صدور یافته باشد، می‌تواند شخصاً داوری کند، واگر به‌شهری وارد شوندکه حاکم‌شرع‌درآن‌مستقر است، می‌تواند داوری را بدو محول کند.

۹ـ ستمگران‌را بجای‌خود بنشاند وخطاکاران را ادب‌کند، وجز در صورتی که مجازباشد وازاهل اجتهاد، حدود الهی‌را اجرا نکند.

۱۰ـ مراقب وقت وهنگام باشدکه به‌موقع مناسك حج را دریابند، وحتی‌ـ المقدور، محتاج به‌سرعت وتاختن نشوندکه باعث رنج و خستگـی خواهد بود. و موقعی‌که به‌میقات رسیدند به‌حد کافی فرصت دهدکه بانجام واجبات و مستحبات احرام موفق‌شوند.

اما اقامهٔ حج وبپاداشتن مناسك آن:

کسی که متصدی این کارمی‌شود، واورا امیرالحاج گویند، بمنزلهٔ امام‌جماعت است درنمازهای روزانه، وعلاوه بر شرائطی که درامام جماعت معتبراست، بایستی به‌احکام ومناسك حج مطلع باشد ووقت وهنگام آنرا بشناسد. دوره این‌سرپرستی و نظارت، فقط۷روز است که ازنمازظهرروزهفتم‌ذیحجه‌شروع وروز۱۳خاتمه می‌یابد.

امیرالحاج، پنج‌وظیفهٔ قطعی‌دارد ویك‌وظیفهٔ‌ششم که درلزوم‌آن اختلاف‌شده:

۱ـ اعلام‌کردن به‌مردم که روزاحرام وحرکت برای درك مشاعرچه‌روزی‌است تاهمگان تابع اوباشند وبه‌راه وروش‌او اقتداکنند.

۲ـ مناسك واعمال حج را باهمان ترتیبی که درشرع مقرر شده، چه‌بروجه استحباب ویابروجه لزوم، یادآورشده عملی سازد تا دیگرانهم ازاوپیروی نمایند.

۳ـ توقف درعرفات ومشاعر ومنی ازحدلازم تجاوزنکند، بموقع معین‌کوچ کند تادیگران‌هم بمتابعت‌کوچ نمایند.

۴ـ راهنمائی حجاج که درارکان وظائف ازاو پیروی‌کنند، وبه‌راز و نیازی که باخالق کعبه دارد، توجه‌کرده آمین‌گویند.

۵ـ امامت درنمازهای یومیه.

۶ـ قضاوت وداوری درمیان‌حجاج واجراءکیفر ازقبیل حد و «تعزیر»، که مورداختلاف مذاهب است.

شریف‌رضی، از دوران جوانی، تا اواخر زندگی، عهده‌دار این‌مقام منیع بود چه در زمان پدر بزرگوارش به‌عنوان یارومعین یانیابت، وچه‌بطور استقلال ازسال ۳۸۰هجری، ودراین پست، خدمات عظیمی انجام داده‌که درتاریخ ثبت شده ویاد او را جاویدان ساخته است:

ابوالقاسم، ابن‌فهدهاشمی درکتاب «اتحاف‌الوری باخبارالقری» ضمن‌حوادث سال۳۸۹ می‌نویسد: دراین‌سال، شریف‌مرتضی وشریف رضی به‌حج‌مشرف شدند، در راه‌حج، ابن‌جراح طائی، آن‌دو را متوقف ساخت. نه‌هزاردینار ازمال خود بدو عطا

کردند، تاخودرا بمراسم حج برسانند.

ولادت،وفات

به‌اتفاق مؤرخین،شریف‌رضی، به‌سال۳۵۹ دربغداد، متولد گشت، ودرهمانجا بالید وبزرگ شد.[1] ودرهمان بغداد،بروزیکشنبه، ششم‌محرم[2] سال۴۰۶دیده‌برجهان بست، چنانکه‌دررجال نجاشی، تاریخ بغداد، عمدةالطالب، خلاصةالرجال وغیرآن آمده است.

در«شذرات‌الذهب» نوشته«درصبح روزپنجشنبه درگذشت» و گویا اشتباه از کاتب باشد، زیرا مدرك‌گفته‌اش‌راکتاب«ابن‌خلکان» معرفی کرده، ودرتاریخ‌ابن‌خلکان می‌نویسد:«صبح روزیکشنبه» نه پنجشنبه.

در«دائرةوجدی»ج۴ ص۲۵۳ سال‌وفات را۴۰۴نوشته، گویا ازشرح‌نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید گرفته، یا خطائی است که ازکاتب رخ داده، چون می‌بینیم، همین فرید وجدی درج۹ص۴۸۷دائره‌اش تاریخ صحیح‌را یادآورشده ونوشته: «ششم‌محرم سال۴۰۶». یکی از معاصرین شریف، ابوالحسن احمدبن‌علی بتی، درگذشتهٔشعبان سال ۴۰۵، پیش از مرگ، قصیدهٔ درسوك ورثای شریف سروده است‌که دردیوان او ج ۱ص ۱۳۸ دیده می‌شود، گردآورندهٔ دیوانش می‌گوید: بعداز تاریخ این سروده چند ماه گذشت که شریف رضی درگذشت. رضوان خدای براوباد.

درمرگ «شریف‌رضی»، وزیر، ابوغالب، فخرالملك، وسایر وزراء و اعیان و اشراف‌وقضاة، همگان باپای برهنه، برسم عزا، درخانه اوحضور یافتند، فخرالملك براو نماز خواند، ودرهمان خانه‌اش‌که درمحلهٔ کرخ ردیف مسجد اهل انبار بود، دفن شد.

---

۱ ـ جرجی زیدان در «تـاریخ آداب‌اللغة» ج۲ ص۲۵۷، نوشته: «شریف‌رضی در سامـرا می‌زیسته»واین اولین‌اشتباه اونیست که جهل‌او درابه‌تاریخ‌شیعه وزندگی‌رجال‌آنان‌ثابت‌می کند

۲ ـ ابن‌خلکان گوید: «وگویند : درماه صفر» و ابن کثیر نوشته «پنجم محرم».

برادرش شریف مرتضی، بر جنازهٔ برادر حاضر نشد ودرمراسم نمازهم شرکت ننمود، از بی‌قراری وجزع نتوانست به‌جنازهٔ برادر بنگرد، به‌روضهٔ امام موسی بن جعفرعلیهما السلام پناه برد، ودرپایان روز، فخرالملك، شخصاً به‌روضهٔ امام مشرف شده شریف مرتضی را به‌خانه‌اش فرستاد.

بسیاری از مؤرخین نوشته‌اندکه: «جسداورا، بعدازآنکه درخانه‌اش به‌امانت خاك کردند، به‌کربلاءمشرفه منتقل ساختندودرکنارپدرش ابواحمد حسین بن موسی بخاك سپردند وازتاریخ چنین برمی‌آید که درقرون وسطی، مزارش درکربلاءمشهور بوده است؛ صاحب عمدة الطالب می‌نویسد: «مرقد شریف رضی، در کربلاء آشکار و معروف است». ونیز درشرح حال برادرش مرتضی می‌نویسد: «نزد پدروبرادرش بخاك رفت، ومرقد آنان آشکار ومعروف است». رفاعی، درگذشتهٔ ۸۸۵، درکتاب «صحاح الاخبار»ص۶۲ می‌گوید: «جنازهٔ شریف مرتضی را به‌کربلاء حسینی بردند، مانند پدرش وبرادرش، ودرآنجا بخاك سپردند، ومرقدش درآنجا ظاهر ومشهور است».

این موضوع، با اعتبار عقل هم سازگار است؛ زیرا فرزندان «ابراهیم مجاب» درحائر قدس جوار حضرت سیدالشهدا سکونت اختیار کردند؛ ابراهیم نامبرده در نزدیکی حائر از جانب بالاسر مبارك دفن شد؛ و فرزندانش مرقد او را گورستان شخصی خود گرفته؛ دراطراف اودفن شدند؛ وهرکس از این خاندان دربغدادیابصره سکونت داشت؛ همچون فرزندان«موسی ابرش» بعدازمرگ؛ به‌کربلاء منتقل ودر کنارجدشان بخاك رفتند؛ضمناً قطعی است‌که جنازهٔ پدر شریف‌رضی؛ به‌حائرحسینی منتقل ودرهمانجادفن شد.

اضافات چاپ دوم: [وشاید، ابتدادر خانه‌اش دفن شده باشد؛ و بعد اورا به کربلاء برده باشند؛ چنانکه ابن جوزی در«منتظم» ج ۷ ص۲۴۷ یادکرده‌است].

وهم قطعی است که‌جنازهٔ شریف علم‌الهدی‌را بعد از اینکه درخانه‌اش بخاك سپردند؛ به‌حائر حسینی منتقل نمودند؛ تولیت‌آن تربت مقدس درکف آنان بود وهیچ‌کس؛ جز با اجازهٔ آنان در حائر حسینی دفن نمی‌شد؛ همان‌طور که ضمن

شرح حال وزیر، ابوالعباس ضبی؛ درهمین جلد صفحه۱۸۱ گذشت.

جمع کثیری از معاصرین شریف‌رضی؛ اورامرثیه گفتند، ودر پیشاپیش آنان برادرش علم‌الهدی است که گفته:

ـ ای‌یاران! داد از این فاجعهٔ ناگوار که بازوی مرا شکست؛ کاش جان‌مرا هم می‌گرفت.

ـ پیوسته بیمناك وبرحذر بودم، تا اینکه در رسید، وشرنگ مصیبت درکام من ریخت.

ـ چندی التماس کردم و مهلت خواستم ، آخر هجوم آورد و به‌حال زارم ننگریست.

ـ مگوئید ازچه سیلاب اشکش روان نیست؛ اشك را همچون بخت‌نامساعد سر یاری نیست.

ـ خدا را، براین عمرکوتاه وتابناك! ، وچه عمرها که دراز بود وناپاك.

* ازجمله‌کسانی که درسوك شریف، مرثیه ساختند ، شاگردش مهیاردیلمی است، شرح‌حال‌اودرضمن شعراء قرن‌پنجم[1] خواهد آمد،دوقصیده دارد، که‌یك‌قصیدهٔ آن ۷۰ بیت است، ودردیوان اوج۳ص۳۶۶ ثبت شده،این چنین شروع می‌شود:

ـ بازوی «هاشم» راکه فرو انداخت؟دست«لوی»را درپیچیدو ازپایگاه‌حشمت فروکشید؟

ـ در ریگزار حجاز، قریش را درهم‌کوبید وسرا پردهٔ عزتشان برکند؟

ـ پای برفرق«مضر»نهاده با خفت وخواری پامالشان کرد،وکس دم برنیاورد؟

ـ کیست که به مکه تاخت وحرمت‌خانهٔ خدا بشکست ؟

ـ از آن پس به‌مدینه تاخت وتربت پاکان عترت راپی سپرستوران ساخت؟

ـ رسول خداگریان است ، فاطمه در صحرای «طف» بر فرزندان عزیزش زارو نالان.

۱ـ جلد هشتم ترجمهٔ شماره ۳۸.

ـ دین خدا درامن وامان بود، چه کسش برآشوفت؟ حصار دژ بلند و افراخته چه کسش بعزم تسخیر برخاست؟

ـ بازوی مردان دلاور ازکارماندکه تسلیم شدند؟ یاسر از مسلمانی برتافتند؟

ـ یا «شریف رضی» شبان فداکاراین خاندان، طعمهٔ اجل گشت که رمهٔ آنان از چرا بازماند.

* وقصیدهٔ دیگرش ۴۰ بیت است و در دیوانش ج۱ ص ۲۴۹ با این مطلع ثبت شده:

اقریش لاالفم اراك ولایدا فتواکلی غاض الندی وخلی الندی

*به‌خاطرشهرت این دوقصیده، واینکه دربسیاری ازکتب‌تراجم وفرهنگهای رجالی ثبت آمده، تا برسد بدیـوان مهیار دیلمی، از نقـل تمام این دو قصیده صرف نظرشد.

یك نمونه ازشعرشریف رضی، قصیدهٔ است که دربارهٔ مذهب سروده، با یاد اهل‌بیت افتخارمی‌جوید، واشتیاق خود را بزیارت تربت پاکشان می‌رساند:

الالله بادرة الطلاب وعزم لایروع بالعتاب

ـ هلا! چه خوش است حملهٔ باشتاب، وارادهٔ که نلرزد ازبیم‌عتاب.

ـ وآنکه دامن‌همت برکمرزده می‌تازد، همچون‌تاختن‌شمشیر به‌سوی گردنها ورقاب.

ـ ملامتش کنم که ازچه‌دوری گرفتی؟ واو نکوهش آردکه زودآمدی نابهنگام.

ـ من به‌چشم دیدم که عجزوناتوانی ازبیم صولت شب به‌خاك افتاده جنایات اورا ستایش کرد.

اگرروزگار، باصولت وسطوت راه مرا نمی‌بست، ازهمه سوبه‌جانب‌سروری‌و ارجمندی می‌تاختم.

ـ شیوهٔ جوانمرد عرب، هم‌آغوشی با شمشیربران وسمند تیزگام است.

ـ ازدشمنان: جز تهدید دروغین نبیند وازاوجز شمشیرراست نبینند.

ـ فرداست که‌ازشمشیروسنان‌خفتنان سازم، بااینکه‌ازشیوهٔ جوانی برکناریم.
ـ وازسیاهی شب جامه برتن آرایم، بهنگامی که کاروان برون تازد، برون تاختن شمشیراز نیام.

وکم لیل عبات له المطایا　　و نـارالحی طائرة الشهاب

ـ چه شبهاکه با مرکوب رهوار، آمادهٔ تاخت شدم، دیگران دراطراف آتش پرشررسرگرم.
ـ نگریستم که زمین چهرهٔ خود را دگرگون ساخته و با شیر وگرگ ببازی برخاسته.
ـ من نیزچهره ودیدارخود دگرگون ساختم، چنانکه سپیدی موازخضاب.
ـ زیباتر ازآن ندیدیم‌که سفیدی را با سیاهی طراز بندند.
ـ من باآرزوی خود همخوابه‌ام ولی سنگینی آمال و آرزو شتران قـوی هیکل را بزانو درآورده است.
ـ اگریأس وناامیدی برما چیره شود، امید را دردل زنده کنیم و با شجاعت پیش تازیم.
ـ هرآنگاه‌که ژالهٔ بهاری ازابرخیزد وشرارباران همراه حباب برقص‌آید.
ـ گویاآسمان‌راآب درگلوشکسته، برسروادیها ازدهان فروریزد.
ـ دره وهامون با سیلاب، هم‌آغوش‌گشته، ابرسپید برسرآن‌دامن بگسترد.
ـ وچون برتپه وماهور بگذرد، مانند لعاب از گردنه‌ها سرازیرشود.
ـ گویم: خداوند سرزمین مدینه را ازباران رحمت وآب‌گوارا سیراب کند.
ـ به‌ویژه، تربت بقیع را وخفتگان‌آن،آبی دامن‌کشان وسیلابی ریزان.
ـ وتپه‌های «غری» وچکیدهٔ حسبی‌که دربلندیهای‌آن جاگرفته.
ـ و تربت آن شهیدی‌که دربیابان «طف» خفته وبـا لب تشنه داعی حق را لبیک‌گفته.
ـ وهم بغداد وسامرا وطوس را، سیراب‌کن، ازژالهٔ بهاران وسیلاب‌باران.

ـ چشمها درکنار این گورها اشکبار است همچون گریهٔ آسمان برکوهساران.

ـ اگر ابر آسمان از ریزش باران دریغ ورزد، سرابها آب گشته برزبر آن گورها روان گردد.

ـ خدایت سیراب کند که چه روزها تشنهٔ دیدار بودم، از راه دور و نزدیك.

ـ ای باد «جنوب» از سر راهم برکنار شو، و سرمای جان گزایت را از ساحت من دورساز.

ـ درسیاهی شب به‌سویم متاز که از آن تربت پاك توشهٔ نگرفتم.

ـ اگر ابرها از اکناف آسمان بدان سوی کشانده شوند وچون شتر قربانی از گلوی آنها ناودانها سرازیر شود. بازهم حق آن تربت پاك ادا نشود.

ـ مگر آن تنهای پاك در کام زمین فرو نشدند که به‌رستاخیز برای نعمت جاودانی انگیخته شوند.؟

ـ چه بسیار شد که کینهٔ حسودان، مست و خراب، جام مرگ را در میانشان به‌گردش آورد.

ـ درود الهی هردم وهرروز بر آن نشانه‌های هدایت وقبه‌های عظمت چون نسیم وزان باد.

ـ پیوسته عزم سفر را تجدید کنم، گرچه یاران از رفاقت ویاری دریغ ورزند.

ـ سینهٔ باد وطوفان بشکافم تا نسیم جانفزائی از تربت بوتراب دریابم.

ـ چشم دارم که روزگارم سرباری در قدم نهد و صید آرزو در میان چنگالم بال و پر زند.

ـ شتران «ادیبما» را جانب شما روان سازم تا چون تیر شهاب دل هامون را بشکافند.

ـ لعاب اژدهانشان برسروگردن ریزد، چونانکه لعاب سیل بردامن جبال.

واجنب بینها حزق المزاکی فاملی باللغام علی اللغاب

ـ مهار توسن تیزگام را یدك کشم و بنوبت خستگی از جان شتران برآرم.

ـ باشدکه آبی براین آتش تفته بپاشم‌که درمیان سینه‌ام جای‌کرده است.

ـ دیدار وزیارتتان‌رهبری‌است‌که مارا به‌گنجوررستگاری وپاداش‌هدایت‌کند.

ـ در «زوراء»بغداد (کاظمیه)دوتربت پاك می‌شناسم که درد حسرت واشتیاقم راکنارآن شفا می‌جویم.

ـ مهارجانرا جانب آن‌درگاه می‌کشم وسلام خود را تقدیم‌آن بارگاه‌می‌سازم که بی‌جواب نخواهد ماند.

ـ زیارتشان روان مرا پاك سازد وجامه‌ام را از هرعیب وعاری بپالاید.

ـ جدم علی فرمانروای دوزخ است[1] روزی که نجات بخشی از عذاب خدا جزاو نیست.

ـ ساقی حوض کوثر، روزیکه دلها ازتب و تاب کباب است، و همو پیشگام بر «صراط» باشد، برای حساب.

ومن سمحت بخاتمه یمین تضن بکل عالیة الکعاب

ـ دست راستش انگشتری خاتم به‌سائل بخشد[2] وبخل ورزدکه مجد وعزتش به‌یغما رود.

ـ آیاکندن‌در ازخیبرمعجزه‌ نیست‌که اعتراف‌کنند ویا «ضالله»آن مار.

ـ می‌خواست‌که مکری اندیشد وخدا نخواست،کلاغی پروازگرفت و فتنه ازمیان برخاست.[3]

ـ آیا این‌چنین‌بدرتابان‌درتاریکی وسیاهی محوشود؟ واین خورشیددرخشان درمیان ابرومه پنهان ماند؟

ـ هرکه براوستم راند، باگذشت ووقار،کیفراو درکف نهاد.

ـ بینم که ماه شعبان درآمد و مرا مشتاق زیارت ساخت، کیست که پاداش

۱ـ حدیث آن درج۳ ص۲۹۹ مشروحاً گذشت.

۲ـ حدیث آن در ج۲ ص۴۷ وج۳ص۱۵۵ـ۱۶۲ گذشت.

۳ـ حدیث آن در ج۲ ص۲۴۱ـ۲۴۲ گذشت.

مرا خاطر نشان سازد؟

ـ درقصائد خود با نام‌شما افتخارجویم، نه با شعرواحساسم، وبا مدد شماست که‌گامهای استواری درخطابه ونثر بردارم.

ـ ازآلودگی برکنارم. از اینرو که با دشمن شما درجدالم، هدف تیر فحش وناسزایم.

ـ آشکارا دم ازولای شما زنم نه‌درپرده. ازدگران بیزاری جویم وباك نیارم.

ـ سزاوارترازمن به‌ولاءشماکیست؟ باآنکه رشتهٔ خاندانم بشما منتهی‌است.

ـ دوستار شمایم،گرچه دشمنم‌دارند، به‌پابوس‌شما روانم‌گرچه ازپای‌درمانم.

ـ فتنهٔ روزگار میان ما جدائی افکند ، ولی بازگشت ما به‌یك دودمان و تبار است.

* دراین قصیده بسال۳۹۱ روز عاشورا، سیدالشهدا سبط پیامبر امام حسین علیه‌السلام را مرثیه‌گفته است:

هذی المنازل بالغمیم فنادها واسکب سخی العین بعد جمادها

ـ اینك سرزمین «غمیم» است: صلادرده! و سیلاب اشك ازدیده روان ساز!

ـ گراین‌حصاربلند را وامی بردوش است بپرداز واگرخون دلی‌دراین‌خاکدان اسیراست، فدابخش ورها ساز.

ـ یابرشو برفرازجهازشتران وبانظارهٔ این‌ویرانه،آبی برآتش درون بیفشان.

نؤی کمنعطف الحنیة دونه سحم الخدود لهن‌ارث رمادها

ـ خندقی بپیرامون همچون قوس‌کمان، نزدیکترگودالی‌سیاه پراز خاکستر میراث مطبخیان.

ـ اینك طناب‌بند خیمه‌ها ودرکنارش نشیمنگاه جوانمردان، آتش دگران روبه‌خاموشی است، جزآتش اینان.

ـ واین مهاربند، ویژهٔ آن جوانان که با سمند زرد وسرخ خیمهٔ خودآذین بندند، ودیگران باحلهٔ آویزان.

ـ بخدا سوگند! با کاروانی برگرد این دیار از حرکت باز ماندم‌که دستها برجگر نهادند.

ـ با حسرت و زاری سیلاب اشك برخسار روان کرده از سوز دل جامه برتن دریدند.

ـ چندان در این ماتم‌سرا ماندند که گویا پای شتران و استران میخکوب زمین کردند.

ـ سپس راه برگرفتند، آبشخور آنان، سیلاب دیدگان، توشهٔ راهشان غم و اندهان.

ـ هر یك جامهٔ عزا حمایل‌ساخته، دانه‌های اشك‌چون‌مروارید‌بر حله‌ها رخشان.

ـ به‌تهنیت قدومت، بارانی‌فروریزدکه تودهٔ خاك‌را جان‌بخشد، نرم‌وهموار.

ـ وچون به‌دشت‌وهامون‌بنگری، مرغزاری‌درنظر آید چون‌حله‌یمن‌شاهوار.

ـ ازاین دیدگان که اینك بزیارت آمده‌اند، بجز بیخوابی و غمگساری چه میجوئید؟

ـ دیگراشکی براین دیده‌ها نماند، نه‌بخدا، خواب‌هم بدان‌راه نبرد.

ـ اینك ازگریهٔ براین دیار بازماندیم، و برحال زار فاطمه گریانیم که در سوگ فرزندانش اشکبار است.

لم یخلفوها فی الشهید وقد رأی دفع الفرات یزاد عن أورادها

ـ آیا بهنگام ولادتش‌دانست‌که زنازادگان سرحسین‌را برسرنی‌خواهندکرد؟

ـ آن روز که عراقیان به‌سوگ و ماتم نشینند، شامیان با جشن و سرورش عید شمارند.

ـ ازخشم پیامبر نهراسیدندکه یکسر کشتزار اورا درو کردند.

ـ بینش و هدایت را دربرابر سرگشتگی وضلالت فروختند، رشد وصلاح‌را وانهاده نکبت وجهالت خریدند.

ـ رسول‌خدا را خصم‌خود ساختند وچه بد ذخیرهٔ برای روزجزا مهیاکردند.

ـ خاندان پیامبر بر پشت شتران بدخوسوار، خون پیامبر بر ناوك نیزه‌ها نمایان.
ـ ای دل بسوز، بر خاندان علی که پس از عزت وارجمندی، پامال امویان گشت.
ـ مهار ذلت وخواری در بینی کشیدند و ریسمان اسارت بر گردن نهادند.
ـ گفتند: هلاك آل علی، دین کردگار است! مگر نه این دین از جدشان بیادگار است ؟

طلبت ترات الجاهلیة عندها وشفت قدیم الغل من احقادها

ـ به آئین «جاهلیت» خون کشتگان باز جستند و سینه‌های پر کینه را از آتش التهاب، شفا بخشیدند.
ـ حقوق غائبین را ویژهٔ خود ساختند وبدلخواه خود برحاضرین ستم راندند.

الله سابقکم الی ارواحها فکسبتم الاثام فی اجسادها

ـ خدا ، ارواحشان را از معرکهٔ نبرد به عالم بالا بر کشید، وشما با تاختن بر اجسادشان فجیع‌ترین جنایات را مرتکب گشتید.
ـ اگر قبه‌های افراشتهٔ آن پاکان برزمین فروخوابید، ارکان دین خدا هم به خاك درغلطید.
ـ اینك خلافت اسلامی ازمسیر خود منحرف است، دیگر به رشد و صلاح امت امید نتوان برد.
ـ منبر خلافت پی‌سپر قلدران گشت: گرگهای بنی‌امیه برزبر آن جستند.
ـ خلافت ، ویژهٔ برگزیدگان خداست که بآنان الهام بخشید وکفیل دین و آئین ساخت.
ـ بتمام افتخارات چنك یازیده ویژهٔ خود ساختند، ملامتی نیست که جن و انس به‌حسدت برخاستند.
ـ پارسائی وبردباری، منش گستاخان خونریز، خونریزی وجلادت ـ اگر از خدایشان بیم نبود ـ روش زاهدان گوشه‌گیر.
ـ خاندانی که نوزادان خود را با یراق جنگ در «قماط» بپیچند و به جای

گهواره درصدر زین جای دهند.

ـ حدیث آزادگی و کمالاتشان برزبان دشمنان ، که همواره از رقیبان روایت کنند.

ـ ای خشم خدای! بپاخیز وبخاطر پیامبرش بر دشمنان بتاز، و شمشیر تیز از نیام برکش!

ـ بتاز برآن گروهی که خون محمد وخاندانش را بخاطر یزید وزیاد تباه کرده برزمین ریخت .

صفدات مال الله ملء اکفها　　　واکف آل الله فی اصفادها

ـ حقوق الهی را چنگ چنگ به یغما برند ودست‌خاندان الهی‌را درغل‌و زنجیرکشند.

ـ باشمشیر محمد،در پی‌آل وتبار او تاخته بهرسوراندند، چونانکه شتران غریبه را ازسرآبگاه برانند.

ـ گفتم‌ـ کاروان‌خسته‌ورنجورراکه چون‌عقاب‌های‌خاکستری برقلهٔ‌کوهساران روان است.

ـ ساروان درپی‌شترانی می‌دودکه ازلاغری چون کمان‌اند، سرکش آنها از بیم تازیانه مطیع گشته واو برکفل رامها می‌نوازد.

ـ چنان تند وسریع دراهتزازندکه پنداری‌گردن شتران، پیشاپیش، جدا از تنشان دوان است.

ـگفتم: بایست‌اگرچه دامنم پرغباراست، دلی درسینه دارم که ازفراق یاران درتب وتاب است.

بالطف حیث غدا مراق دمائها　　　و مناخ اینقهـا لیوم جلادها
القفرمن ارواقها والطیر مـن　　　طراقها والوحش من عوادها

ـ دراین صحرای «طف»که قربانگاه شهیدان و نبردگاه دلیران بود.

ـ اینك رواقش خشك و سوزان، پناهندهاش مرغان آسمان، زائرش وحش

بیابان است.

- دانه‌های اشکی بر این زمین ریزان است که سوز و گداز عشقش مددکار است.

- ای عاشورای حسین! شعله‌های جانسوزت تاروپود مرا بسوخت.

- هرساله به‌سوز درونم دامن زنی، هرچند به‌خاموشی آن بکوشم.

- چون مارگزیده روزگارم تلخ و دردبار و چشمم در تب و تاب است.

- ای جد والاتبار! سپاه غم و حسرت، همواره بر دلم می‌تازد: حمله می‌کند و می‌ستیزد.

- سیلاب اشکم ریزان است، اگر شبانگاهم دریغ کند، صبحگاهان روان است.

- این بود ثنا و ستایشم. ورسا نیست. بلی. هرکسی به‌میدان تازد، مهار سمندرا ازکف بگذارد.

- آیا بگویم: «تربتت سیراب باد»؟ که شما خود باران رحمتید و ابر بهاران.

- با مدح و ثنایم، ارج و منزلت شمارا بیفزایم؟؟! شما برقله کوهساران و من درتپه و هامون!

- با چه‌زبان به‌ستایش اختران خیزم که برطاق آسمان همطراز کهکشان باشند؟

- خورشیدکه با روشنی و جلال میدمد، ازستایش ما بی‌نیاز است.

* درعاشورای سال ۳۷۷، این قصیده را در سوك جدش سیدالشهدا سروده است:

ساحت بذودی بغداد فأنسنی تقلبی فی ظهور الخیل والعیر

- بغداد، فریادم برکشید که برون شو! و من برپشت سمند و تکاور، با خاطری آرام.

- هرچند از این سو بآن سویم کشاند، با شهامت و جلادت بیشتر در برابر خود یافت.

- بی‌واهمه برشهر بغداد بتازم و بی‌محابا آنچه خواهم کنم.

- فتنهٔ برخاست و آوارهٔ دیارم کرد، مرا آفریدندکه برصدرزین جای گیرم یا جهازشتران. نه بربالش نرم درکنارزنان.

ـ هرچند ازمقابله ودفاع ناتوان ماندم، بدون باخت، ازمعرکه‌جان‌بدربردم.

ـ با شتاب، درسیاهی شب روی‌نهان‌کردم، آنگاه‌که بیابان لخت وعریان شد از دد ودام.

ـ گویندهٔ گفت. وسوز دل، اشك برخسارم می‌بارید:

ـ آرام‌گیر ودرد را برخود هموارکن. برای اندوه وغم وقت بسیار است.

ـ گفتم: هیهات! پندت نه‌بموقع است، غم واندوه جز در روز عاشورا به دلم راه نگیرد.

ـ روزی‌که برپسر فاطمه، آوای رحیل برکشید، ناوك تیری دوپهلووتیز.

ـ به‌خاك درغلطید، بی‌پرستار و غمخوار، پرستارش سم ستوران، غمخوارش تیغ ساربان.

ـ با لب تشنه، نیزهٔ جان‌ستان دردلش جاگرفت، سوزتشنگی وآرزوی آب گوارا ازخاطرش برد.

ـ گویا شمشیرهای تیزوبران‌که درپیکرش جا می‌گرفت، آتشی بود که بر خرمنی ازنور در می‌گرفت.

لله ملقی علی الرمضاء عض به فم‌الردی بین اقدام وتشمیر

ـ خدا را. بر ریگزارتفتیده‌کربلا، پیکری نگون است‌که از نیش هیولای مرك پاره پاره غرق درخون است.

ـ تپه‌ها با سایهٔ خود بر پیکرچاك‌چاکش رحمت آرد وگردباد، جسم‌عریانش را با دامن محبت مستوردارد.

ـ وحش بیابان حرمت قربانگاهش شناخت، با آنکه سه روز برخاك افتاده بود، گامی پیش نگذاشت.

ـ بسا دریای آرام، که‌گرداب‌اجل‌درپیش دارد وامواج مرگبارش بدنبال‌است.

ـ بسا قهرمانی‌که برروزگارمی‌بالید وچرخ زمانه به‌کام مرگش درافکند.

ـ زادهٔ زیاد را ناپاکی حسب برحسین بیاشوفت، تلاش اودر استحکام قدرت

یزید تحسین وسپاسی بر نینکبخت.

ـ خواست جنایت ننگین خود راجبران کند، ولی شکست، قابل ترمیم نبود.

ـ دختران رسول را به‌اسارت بردند، با آنکه نهال دین سرسبز و خرم بود.

ـ اگرغول مرگ نجیب‌زادهٔ ازخاندان‌ما دربود، این هیولا، چنگ ودندانش همواره به‌خون رنگین است.

ـ اینك با صفحهٔ جبین نیزه دشمن را بجان می‌خرد، که از خاك و خون خضاب بسته.

ـ بعداز آنکه، با قلبی آرام و اندیشهٔ استوار، ناوك سنان را از جبین خود برمی‌تافت.

ـ غبارمیدان، دامن‌کشان می‌گذرد، گریبان درماتم خورشید چاك‌زده.

ـ برگروهی که‌شمشیرشان‌درگلوشکسته، گویا برقی بودکه برفراز تپه‌هادرخشید.

بني امية! ما الاسياف نائمة	عن‌شاهر في اقاصي الارض موتور
والبارقات تلوى في‌مغامدها	والسابقات تمطى فــي المضامير

ـ ای پسران امیه! تیغ دلاورانی که عزیزانشان در اقصی نقاط زمین بخون طپیدند، بخواب نخواهد رفت.

ـ شمشیر درنیام بخود می‌پیچد، سمند تیزگام درمیدان تمرین بی‌قراراست.

ـ ومن به‌انتظارروزی نشسته‌ام‌که بی‌پروا درآید ولرزه براندام این فریب‌خوردگان افکند.

ـ تیغها، هرچند بخواهد برگردن دشمنان فرودآید وشراب خون بیاشامد.

ـ رواست که‌هرروزازخاندان‌مصطفی، با ضرب‌تیغ وسنان ماهی برزمین‌افتد؟

ـ وهرروزچشمهٔ زلال آنان با حوادث روزگار، تیره وتارگردد؟

ـ غارتبرقوم‌که دیومرگ ازچنگالش می‌گریخت، اینك درپنجهٔ غارتگران اسیراست.

ـ سپید چهره‌ایکه باکبروتازی‌می‌گذشت، درروزعاشورا دیده ازجهان‌بربست.

ـ چیست که ازچهرهٔ غمین‌ودیدگان‌فرورفته‌ام درشگفتی؟ جراحت قلبم‌عمیق گشته التیام نگیرد.

ـ باکدام چشم سوی معالی وارجمندی بنگرم‌که دیدگانم خشك شده چاره پذیر نباشد.

ـ با روزگار، بازخمی جانکاه روبروشوم، تاعمرباقی است، وهم قلبی‌که‌خرم وشادان نیست.

ـ یاجداه! غم جانکاه وسوز درونم دراختیار نباشد. خواهم‌آبی ازدیدگان بر- آتش دل بیفشانم.

ـ دیدهٔ بیخوابم خیانت‌کرده ازریزش اشك دریغ دارد، همچون کمان‌سخت که ازاطاعت‌کماندارسرپیچد.

ـ تسلای خاطربردل من حرام است، باآنکه برهیچ دلی حرام نباشد.

* ودرعاشورای سال ۳۸۷بازهم سیدالشهدا را چنین درسوك وماتم نشسته:

راحل انت والليالي نزول و مضربك البقاء الطويـــل

ـ ازاین سراکوچ خواهی‌کرد، روزگارهم نخواهد ماند. دیرزیستن درد بی- درمانی است.

ـ نه‌دلاوری بیجا ماندکه‌باشمشیرهم‌آغوش‌گردد، نه‌آرزوئی ونه‌آرزومندی.

ـ پایان‌زندگی- دراین‌جهان- نابودی‌است، بوستان سبزوخرم روزی‌افسرده خواهدگشت.

ـ آدمیزاده طعمهٔ مرگ است، اسب تازی هم‌که پرورش جنگی یابد،عاقبت هدف تیرونیزه خواهد بود.

ـ زندگی درشکم مادر، باخواب نوشین شروع شود، بعداز آن درد و رنجی است طولانی تا درخاك تیره به‌خواب ابدآرام‌گیرد.

ـ زندگی چون ابراست‌که باد جنوبش، درروزی‌آکنده ازمه، گرد آورد، و بادصبایش پراکنده سازد.

ـ شیوهٔ روزگاراست: دوستان راه سفر گیرند و بازماندگان بر آنها بگریند.

ـ گذشت روزان وشبان، فراق وجدائی را تسریع کند، چونانکه گیاه، هرچند بیش قدبرافرازد، طراوت خود را از دست بدهد.

ـ بساجوانمردی که ازروزگار خود خرم وشادان است، و دگری درتب وتاب

ـ دنیاست. اگر باآن سر وصل دارد، بااین تخم جفاکارد، چون زیبارویان بی‌وفا.

ـ اینك برفراق عزیزش عزادار و گریان است، فرداست بر او بگریند و بعزایش نشینند.

ـ آرزوها مایهٔ حسرت ورنج است، نه دلگرمی وامید.

ـ غول مرگ را چه باك است که کدامین عزیزرا درربایند، بعداز آنکه پسر فاطمه را درربود.

ـ کدامین روز، بخاطر حادثهٔ هولناك وفاجعهٔ دردناك، دیده‌ها اشکباراست؟

ـ روزعاشورای حسین، که نه دوست وفاکرد، نه میزبان پناه داد.

ـ ای پسر فاطمه! عهدکردند وعهد خود شکستند، وفاداران چه اندك‌اند.

ـ سفارش رسول رادرحق توزیرپا نهادند وبه خونخواهی جاهلیت بر خاستند.

ـ به رویت شمشیر کشیدند، ومقدرات الهی‌را بهانه کردند، عذری بدتر از گناه.

ـ عذر خواستند وپشیمان گشتند، بعداز آنکه سپاه خود را بسیج کردند این نه هنگام معذرت وپشیمانی است؟

ـ کاری که جز باضرب شمشیر سرانجام نگیرد، فرجامش تلخکامی ونابودی است.

یاحساماً فلت مضاربه الهام	وقد فله الحسام الصقیل
یاجواداً أدمی الجوادمن الطعن	و ولی ونحره مبلول
حجل الخیل من دماء الاعادی	یوم یبدو طعن وتخفی حجول
یوم طاحت ایدی السوابق فی النقع	وفاض الونی وغاض الصهیل

ـ ای شمشیر بران که سرها شکستی وعاقبت باتیغ کین سرت‌را شکستند.

ـ ای جوانمردی که باسمند تیزگام به دریای خون تاختی، بازگشتی وگلویت

گلگون‌است .

ـ ساق ستوران از خون رنگ شقایق گرفت؛ روزی‌که طعن‌نیزه‌آشکار است و سپیدی‌ساقها درخون پنهان .

ـ روزی‌که سمند تیز تك درلای ولجن‌گرفتارماند . ضعف وسستی بالاگرفت شیهه ستوران جانب پستی .

ـ پنداری صورت خودرا نهان سازم ، با آنکه باخیل ستور، برسر و صورت او تاختند؟

ـ پنداری شربت‌آب‌گوارا باشدم وهنوزسینهٔ دشمن ازخون‌اوسیراب‌نگشته ؟

قبلته‌الرماح وانتضلت فیه المنایا وعانقته النصول

ـ نیزه‌ها سینه‌اش‌را بوسه زدند ، تیرها ازشوق رخش بپروازآمدند ، ناوك سنانها درآغوشش نشستند.

ـ اسیرانش برشتران سوارگشته ،گریبانها تابه‌دامن چاك‌زده‌اند.

ـ بخاطر آن دلها که دیدهٔ عشق بدیدارشان خونچکان و بخاطر آن اشکها که بررخسارشان روان‌است .

ـ نقاب ازچهرهٔ چون آفتابشان کشیدند ، تابش آفتاب‌هم‌خود نقاب‌است.

ـ باسرانگشت‌چهرهٔ‌ماهشان‌را پنهان‌نمودند، اشك‌رخسارهم چون‌حجاب‌است.

ـ شکوه بردند ، اما باگریه وزاری ، فریاد زدند ، ولی بانوحه و شیون .

ـ ساربان بدخیم کناری نگیرد . وناله یتیمان آرام نپذیرد .

یاغریب الدیار صبری غریب   وقتیل الاعداء نومی قتیل

ـ ای‌آوارهٔ شهر ودیار ! صبر وقرارم نماند . ای‌کشتهٔ‌دشمنان ! خواب‌برمن حرام‌است .

ـ دل بی‌قرارم به‌سویت پرمی‌کشد ، باعشق وشعف ، باناله وشور.

ـ کاش درکنارت به‌خاك می‌رفتم، یاتربتت را درچشم می‌انباشتم .

ـ همواره مزارت بموسم باران سیراب باد .

ـ بارانی نرم وهموار ، همراه بادی لطیف ونسیمی خنك وسایهٔ بردوام .

ـ ای‌زادگان‌احمد! تاچندامروزوفرداکنم وسنان‌نیزه‌ام‌ازطعن‌وضرب‌محروم.

ـ خیل تیزگامم درزیرزین، اشتران بادپیمایم درکمین؛ تازه‌وارد ازآمادگیم دراندیشه وبیم .

ـ تاچند؟ بازهم تاچند ، سرکشان وجانیان گردن افرازند ؟ وتاچند فرو-مایگان دون برو‌الاگهران ارجمند فرمانروا باشند؟

قد اذاع الغليل قلبي ولكن غير بدع ان استطب العليل

ـ آتش درون تارو پود قلبم را بسوخت ، عجبی نیست‌که دل سوختهٔ در پی درمان برآید .

ـ کاش زنده مانم وروزی بادوستان برجهم ، درکفم شمشیری برنده وآخته.

ـ به‌خونخواهی قربانیان «طف» پیکرشان‌را بانوك‌سنان برخاك کشم . گروه گروه بهم پیوندیم .

ـ تاروپود قلبم بامهرش زیوربسته چونان موی‌سپید وسپیدی‌مو،جزبامرگ درمان نیابد .

ـ من‌رعیتی سربفرمانم ، گرچه ازخاندان شمایم : پدرم حیدراست ومادرم زهرای بتول .

ـ هرگاه دیگران بامجد و جمال به میدان مفاخرت آیند ، گوی سبقت آنراست‌که گوید: جدم رسول .

ـ همگان ازدیدارم خرم وشاداند ، چون به‌فضل وبرتریم‌شناسند . دگران‌را هرکه بینم زائد و فضول.

ـ جمعی باشور ونوا چکامهٔ دلربایم را دربزم ادب بخوانند ، برخی دگر به خطابه وسخن پردازیم گوش سپارند.

ـ کاش می‌دانستم نکوهشگرم‌کیست؟ باآنکه‌اندیشمندان حقشناس برسخنم خرده نگیرند.

ـ با هدف و خواسته‌ام وداع گویم که گمنامی بملامتم برخاست ؟ با آنکه جهانیان معذورم شناسند ؟

ـ آری آرزویم همین است ـ اگر خداوندم بابخت فیروزقرین سعادت‌سازد ـ پایگاه برتر؛ آرزوی خردمندان هوشیار است.



یادآوری

بجاست که برخی از نکات ورموزی که در ترجمهٔ این جلد رعایت شده، برای توجه بیشتر خوانندگان عزیز متذکر شود:

۱ـ به‌منظور اختصار، از آوردن متن عربی اشعار، خودداری شده.

۲ـ ابتدای هر بیت از اشعار، علامت (ـ) گذارده شده.

۳ـ ابتدای جملات نثر، علامت (*).

۴ـ قصائد وقطعات، درعین اینکه به‌صورت آزاد ترجمه شده، مضامین ادبی آن نیز در ترجمه منعکس گشته.

۵ـ مطلع قصائد وغدیریه‌ها، به‌منظور دریافت وزن وقافیه، عیناً درج‌شده.

۶ـ آنجاکه تنها مطلع شعر، به‌عنوان معرفی قصیده، نقل‌شده، وضمناً ترجمه آن، مفهوم قابل توجهی بدست نمی‌داده، ترجمه نشده و به متن عربی اکتفا شده (رك: ص ۹۵ر۹۶ر۹۷ر۹۸ر۹۹ر۱۱۲ر۱۱۳ر۱۲۱ر۱۷۷ر۱۷۸ر۱۸۷ر۱۹۲ر۲۱۵ر۲۶۹ر۲۷۲ ر۲۷۳ر۲۷۴ر۲۷۵ر۳۰۳).

۷ـ آنجاکه احتمال رفته، متن شعر مُحرف باشد، از ترجمه خودداری شده و تنهامتن عربی آورده شده است (رك: ۱۵۳ر۲۱۰س۲ر۲۵۷ر۳۳۷).

۸ـ چند مورد، متن عربی، به‌آن صورتیکه تصحیح شده، نقل وبعد ترجمه شده(رك : ۲۴۲ر۲۶۶ر۲۷۰ر۲۷۸س ۲ر۲۸۷ر۳۳۴ر۳۳۸).

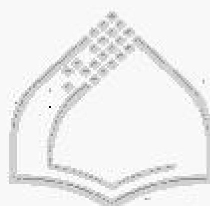
۹ـ بسیاری ازموارد، که محسنات بدیعیه شعر، در ترجمه قابل انعکاس نبوده ویا شعر بسیارزیبا ولطیف بوده، متن وترجمهٔ آن با هم آورده شده، تا ازهمهٔ جهات حفظ امانت، شده باشد.

مترجم

فهرست مطالب

صفحه

شعراء غدیر درقرن پنجم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی